

خواهیم آورد. والله وارث الارض و من عليها و العاقبة للمتقين.

خبر از دولت ترک که طرفداران دولت عباسی بودند، در مصر و شام بعد از بنی ایوب و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان در آغاز کتاب، آن‌گاه که در باب امم عالم سخن می‌گفتیم، از ترک و انساب ایشان نیز سخن گفتیم، همچنین در آغاز اخبار دولت سلجوقی. گفتیم که ترکان از فرزندان یاقث بن نوح‌اند و همه در این متفق‌اند؛ ولی نسب شناسان عرب گویند که ایشان از فرزندان عامور بن سویل بن یافث‌اند و نسب شناسان روم می‌گویند از فرزندان تیراس<sup>۱</sup> بن یافث‌اند و در تورات چنین است. بنابراین سخن نسب شناسان عرب نادرست است و این غلط از آنجا ناشی شده که عامور تصحیف شده کومر است یعنی به هنگام معرب ساختن کلمه، کاف به غین نقطه دار بدل شده و بعداً غین به عین بی نقطه تصحیف شده و به همان حال باقی مانده است. اما سویل به غلط افزوده شده. رومیان که نسب ترکان را به تیراس می‌رسانند آنچه می‌گویند منقول از اسرائیلیات است و این رأی بر دیگر آرا برتری دارد زیرا در تورات نیز چنین است. ترکان را شعوب و اجناس بسیار است. ما در آغاز کتاب از تغزغز<sup>۲</sup> که اقوام تاتار و ختایند و در سرزمین طمغاج<sup>۳</sup> زندگی می‌کنند سخن گفتیم. و نیز در آن شمار آوردیم اقوام خرلخ و غز را که سلجوقیان و هیاطله از ایشان‌اند و از هیاطله‌اند خلیج. بلاد ایشان نزدیک به سغد سمرقند است. از این‌روگاه ایشان را سغدی گویند و نیز در آن شمار آوردیم غور و خزر و قفقچاق را. قفقچاق را خفشاخ نیز گویند و نیز از اقوام ترک‌اند: یمک و سُرکس و اُرگش. صاحب کتاب رُجار<sup>۴</sup> در جغرافیای خود اقوامی از ترکان را ذکر کرده که مساکنشان از ماوراءالنهر است تا دریای ظلمت و اینان عبارت‌اند از: عیسی (؟) و تغزغز و خرخیز و کماکی (؟) و خرلخ و خزر و ساحان (؟) و ترکش (؟). و ارکش (؟) و خفشاخ و خلیج و غز و بلغار و خجاکت (؟) و یمناک (؟) و برطاس و سنجرت و خرجان و انکر و در جای دیگر انکر را از شعوب ترک آورده و حال آن‌که آنان را در بلاد بنادقه (ونیز) از سرزمین روم

۱. متن: طیراش

۲. متن: تعرعر

۳. متن: طغماح

۴. متن: زجار

زندگی می‌کنند.

اما مساکنشان: ترکان در نیمه شرقی جانب شمالی از معموره زمین مسکن دارند. روبروی هند و عراق و بلادشان در سه اقلیم یعنی اقلیم ششم و هفتم و پنجم گسترده است.

همچنانکه عرب‌ها در جانب جنوبی معموره زمین، در جزیره العرب و آنچه بدان پیوسته است از طرف شام و عراق سکونت دارند.

ترکان نیز چون اعراب بیابانگردند و اهل جنگ و سوارکاری و معاششان جز در موارد اندکی از کشتار و غارت می‌گذرد و گفتیم که ایشان در آغاز فتوحات به اسلام گردن نهادند مگر پس از یک سلسله جنگ‌ها، و پیروزی در آنها که دولت اموی و اوایل دولت عباسی به وقوع پیوست. در این پیروزی‌ها عرب‌ها را اسیران بسیار از ایشان در دست افتاد. مردانشان را در پیشه‌ها و صنایع به کار می‌گرفتند و با زنانشان همبستر می‌شدند و صاحب فرزند می‌گردیدند، آنچنانکه با اسیران ایرانی و رومی و امم دیگر، که به خاطر نشر دین با آنان پیکار می‌کردند، رفتار می‌کردند.

عرب‌ها را رسم بر این بود که از بردگان خود در جنگ‌ها با ملل دیگر یاری نمی‌خواستند و هر کس از ایشان که اسلام می‌آورد او را به حال خود رها می‌کردند و او هر طریق که می‌خواست معاش خویش حاصل می‌کرد؛ زیرا در آن ایام عصبیت عربی در اوج اقتدار خود بود و پرچم شوکتشان در اهتزاز و مردم و فرمانروایانشان دست در دست یکدیگر داشتند و در طریق عزت و مجد راه می‌سپردند. در این روزگاران به سبب کثرت آنها و رونق دین مسلمانان چونان دندان‌های شانه، شانه بشانه در برابر حوادث پای می‌فشرده. اما زمانی برنیامد که قدرت دولت به ضعف تهاد و فرمانروایان به راه خودکامگی رفتند و سلطان برای حراست از قوت و شوکت خود در برابر منازعان نیاز به نیرویی دیگر یافت. چونانکه بنی عباس از زمان مهدی و رشید، برای خود خاصگانی از ترک و رومی و بربر برگزیدند و مواکب خود را در اعیاد و دیگر مراسم و جنگ‌ها به انبوه آنان شکوه می‌بخشیدند. بنابراین در روزگاران صلح، ترکان زینت مجالس و موکب‌ها بودند و در ایام نبرد مدافعان قدرت خلافت. شمار ترکان آن سان افزون گردید که المعتصم بالله شهر سامرا را برای سکونت ایشان پی افگند تا مردم بغداد از آسیب ایشان و تصادم مرکب‌هایشان و زد و خورد‌های آنان با یکدیگر و دیگر مردم آسوده شوند. که

کوچه‌ها تنگ بود و گنجای ترکتازی‌های ایشان را نداشت.

ترک عنوانی است که به همه این اقوام و قبایل اطلاق می‌شود و همه در تحت این نام مندرج‌اند.

جنگ‌های مسلمانان در این عهد در نقاط دور دست بود. مخصوصاً میان آنان و ترکان پی‌درپی نبرد بود و همواره پیروزی بهره مسلمانان بود. از این رو امواج اسیران و بردگان از هر سو پی‌درپی، در می‌رسید. چه بسا خلفا پس از آنکه نیازهایشان از این اسیران و بردگان و جنبه‌های دیگر برآورده می‌شد برخی از ایشان را به عنوان منامت و مصاحبت برمی‌گزیدند و برخی را برای سرداری سپاه انتخاب می‌کردند و به تربیت و آموزش آنان می‌پرداختند و به قوانین شریعت آشنا می‌ساختند و آداب سیاست و کشورداری می‌آموختند. علاوه بر اینها در تیراندازی و شمشیرزنی و نیزه‌گذاری سرآمد می‌شدند و به فنون لشکرکشی و آداب نبرد آشنایی می‌یافتند.

ترکان در اثر این پرورش، پوستین درشت بدویت از دوش بیفگندند و جامه لطیف درباریان بر تن پوشیدند. خلفا نیز در آنان به عین عنایت نگرستند و مقام و مرتبتشان برافراشتند و فرماندهان جنگی و رؤسای مواکب را در مراسم، از میان ایشان برگزیدند. ترکان نیز به بست و گشاد کارها پرداختند و زمام بسیاری از امور را در دست گرفتند.

این یکی از عادات خلفا گردید که پایه‌های تخت سلطنت را به پایمردی ترکان استقامت و استواری بخشند ولی این امر سبب شد که ترکان راه خودکامگی پیش گیرند و بر دولت غلبه یابند و خلفا را از تصرف در امور منع کنند و خود به امر و نهی پردازند و زمام دولت به دست گیرند و آنچنان که خواست ایشان است به این سو و آن سو برند و عنوان سلطان را بر مراتب خویش بیفزایند.

آغاز غلبه موالی و تحکم ایشان بر دولت و سلطان از زمان المتوکل علی‌الله بود. پیشینیان راه را برای آیندگان هموار کردند و آخریان به اولیان اقتدا نمودند و در اسلام دولتهایی چند تأسیس کردند که بر همه عصیبت نژادی و نسبی غلبه داشت. چون: دولت آل سامان در ماوراءالنهر و آل سبکتکین بعد از ایشان و بنی طولون در مصر و بنی طُغُج. سپس دولت سلجوقس و دولتهایی که پس از آن آمدند، چون خوارزمشاهان در ماوراءالنهر و بنی طغتكین در دمشق و بنی ارتق در ماردین و بنی زنگی در موصل و شام و غیر ایشان دولتهایی که در تضاعیف این کتاب برای تو حکایت کردیم.

چون دولت عباسی غرق در رفاه طلبی شهریگری شد و کارش به ناتوانی کشید، هدف تیره‌های کافران تاتار گردید تا کرسی خلافت را سرنگون کردند و رونق بلاد را از میان بردند و دولت کفر جای دولت اسلام بگرفت؛ زیرا مسلمانان غرقه در تنعم شده بودند و همه به لذات زندگی پرداخته بودند و به تنپروری خوگر شده بودند و همتهایشان پستی گرفته بود و جامعه مردانگی از تن بیرون کرده بودند.

لطف خداوندی یار شد و پیش از آنکه رمق نیز به پایان رسد بار دیگر در دیار مصر علم اسلام برافراشته شد و از میان این اقوام و قبایل و خاندان‌های متعدد ترک، جمعی به یاری دین برخاستند و رسوم اسلام تازه کردند. اینان را از دارالحرب در قید بردگی به دارالاسلام آورده بودند. در آنجا به عنایت ربانی در عین قوت ایمانی و اخلاق بدوی که هنوز آلوده طبایع نشده بود و کثافات لذات و چرک شهریگری بر آن نشسته بود قدم به عالم اسلام نهادند.

بازرگانان برده فروش آنان را پی در پی، چنانکه مرغان تشنه به آبشخور می‌روند، به مصر می‌بردند و برای فروش به دولتمردان آن ناحیه عرضه می‌داشتند. خریداران که کثرت بردگان را یکی از نمایش‌های شگفت و قدرت خود می‌پنداشتند در خرید آنان با یکدیگر رقابت می‌کردند و بسا که می‌خواستند در سایه نیروی ایشان پایه‌های خود را استواری بخشید. جماعتی از ایشان به سرای‌های سلطانی راه یافتند و پس از تربیت دینی و آموختن قرآن و تعلیم در زمره خاصگان در آمدند. آن‌گاه در فنون نبرد چون سواری و تیراندازی و شمشیرزنی و نیزه‌گذاری نیک استاد شدند و به دیگر ملکات اخلاقی خو گرفتند. چنانکه صاحبانشان به مراتب فداکاری و جانبازیشان یقین داشتند.

چون بردگان به این حد می‌رسیدند و بر این درجات فرا می‌رفتند بر ارزاقشان و اقطاعشان می‌افزودند و مرد و موکب و سلاح به ایشان می‌دادند. برخی از اینان به چنان مقامی می‌رسیدند که خود را شایان نشستن بر تخت پادشاهی می‌یافتند.

صلاح‌الدین ایوبی پادشاه مصر و شام و برادرش الملک‌العادل ابوبکر و پس از ایشان فرزندانشان به خریدن و پرورش دادن ابن مملوکان آزمند بودند و از آن میان الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب از آخرین ملوکشان در این کار مبالغت می‌ورزید. چنانکه بیشتر لشکریانش از همین مملوکان بودند و این به هنگامی بود که عشیره و یارانش او را واگذاشته بودند و به یاری بر نمی‌خاستند و لشکریانش به راه جدایی می‌رفتند. در این

احوال او را چاره‌ای نمانده بود جز آن‌که به خشنود کردن بازرگانان برده پردازد و بهای بردگان را چند برابر آنچه بود تأدیه کند. در این ایام بردگان به غایت فراوان بودند؛ زیرا مغولان جانب غربی، ناحیه شمالی معموره را زیر پی سپرده بودند و ساکنان آن نواحی را از قفچاق و روس و آلان و غیر آن و ملل مجاور ایشان را از قبایل چرکس فرو کوبیده بودند. پادشاه مغولان در ناحیه شمالی در این ایام، دوشی خان پسر چنگیز بود. در آن حدود خلقی را کشته و خلقی را اسیر کرده بود و اسیران خیل بردگان بودند که به دست بازرگانان افتاده بودند و از نفیست‌ترین انواع کالاهای ایشان به شمار می‌آمدند. والله تعالی اعلم.

### ذکر بیبیرس البندقداری

در کتاب تاریخ بیبیرس حکایت عجیبی است، در سبب داخل شدن مغولان به بلاد ایشان. بیبیرس نخست به ذکر شعب و طوایف قفچاق که خود نیز از آنهاست می‌پردازد و می‌گوید: قبایل قفچاق عبارت‌اند از: طغصب (؟) و ستا (؟) و برج اغلا و البولی و قنغراغلی و اوغلی و دورت و قلابا اغلی و جرئان و قد کابر کلی و کتنن. اینان یازده قبیله‌اند و از ده قبیله پیشین که نسب شناسان ذکر کرده‌اند و ما در آغاز این مبحث آوردیم ذکری نیست.

این یازده تیره که آوردیم همه شاخه‌هایی از قفچاق هستند. قفچاق‌ها در ناحیه شمال غربی و بلاد ترک زندگی می‌کنند. از سیاق کلام بیبیرس چنین برمی‌آید که آنان را از این ناحیه آورده‌اند نه از ناحیه خوارزم یا ماوراءالنهر.

بیبیرس گوید: چون مغولان در سال ۶۲۶ بر بلادشان غلبه یافتند - و این روزگار فرمانروایی دوشی خان پسر چنگیزخان بود - قضا را شخصی از قبیله دورت موسوم به منقوش پسر کتمر به شکار رفته بود، دیگری از قبیله طغصبا به نام آفاکبک به او رسید و او را بکشت. میان دو قبیله سخت دشمنی بود. مدتی خاندانش از او بی‌خبر بودند، شخصی به نام جلنقر را به استکشاف حال او فرستادند. او بازگشت و خبر قتل او بداد و قاتل را نیز نام برد. قبیله مقتول آماده خوانخواهی شدند. دو قبیله به هم ریختند و قبیله طغصبا منهزم شد. آفاکبک قاتل، خود را از مهلکه برهانید و جمع خود را پراکنده ساخت، سپس برادر خود اقصر را نزد دوشی خان پادشاهشان فرستاد. او برفت و پرده از کار قبیله قفچاق

دورت برداشت و گفت که پسران کتمر چه به سر قوم و برادر او آورده‌اند. سپس او را ترغیب کرد که بر سر آنها لشکر برد و این کار را در نظر وی بسی آسان جلوه داد. دوشی خان یکی از جاسوسان خود را به میان آن قبیله فرستاد و از میزان توان و جنگجویی ایشان خبرها کسب کرد و راه‌های آمدن سپاه را دریافت و بازگشت و گفت غلبه بر قبیله دورت کاری آسان است.

دوشی خان گفت: این قفقاق چون طعمه‌ای است که سگانی چند بر سر آن ریخته‌اند هر بار یکی را می‌رانی دیگری می‌آید. اقصر که به دادخواهی رفته بود سخنی گفت و بدین مضمون که ما را هزار سر است و یک دم و حال آن‌که شما را یک سر است و هزار دم. این سخن سبب ترغیب دوشی خان شد.

بیرس گوید: مغولان لشکر گرد آوردند و بر قفقاق تاختند و بسیاری کشتند و بسیاری اسیر و برده ساختند و در اطراف بلاد پراکنده نمودند و بسیاری از بازرگانان برده فروش به مصر آوردند؛ ولی خداوند، در عوض آنان را دو چیز عنایت کرد: یکی دخول در ایمان و دیگر استیلا بر ملک و سلطنت. پایان کلام بیرس.

از این قصه چنان برمی‌آید که قبیله دورت از قفقاق است و قبیله طغصبا از تتر. و نیز چنین مستفاد می‌شود که این ترکان که در بلاد مصر هستند همه قفقاق هستند. والله تعالی اعلم.

### خبر از استیلای ترک در مصر و جدایی آنها از بنی ایوب و دولت المعز آیک نخستین ملوک ایشان

گفتیم که الملک الصالح نجم‌الدین ایوب بن الملک الکامل بن الملک العادل بسیاری بردگان ترک داشت. اینان جمعی ترکمانان بودند و جمعی ارمن و چرکس و غیر ایشان ولی به‌طور عامه همه را ترک می‌گفتند؛ زیرا شمار ترکان از دیگران افزونتر بود و برتریشان بیشتر. آن‌چه سبب امتیاز این طوایف از یکدیگر می‌شد، یا نسب بود و یا انتسابی که به یکی از صاحبان قدرت داشتند. مثلاً جمعی را عزیزی می‌خواندند، اینان منسوب به الملک‌العزیز عثمان بن صلاح‌الدین بودند و جمعی را صالحی می‌گفتند منسوب به الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب و جماعتی را بحری می‌خواندند منسوب به قلعه‌ای که الملک‌الصالح میان دو شعبه نیل در برابر مقیاس ساخته بود و پادگان خود را در آنجا قرار

داده بود.

از آن میان، این ممالیک بحری را شوکت و اعتبار خاصی بود و در زمرة خواص سلطان بودند. از بزرگانشان عزالدین آیبک چاشنیگر ترکمانی و همتای او فارس‌الدین اقطای جامه‌دار و رکن‌الدین بیبرس بندقداری به شمار است.

و گفتیم که الملك الصالح ایوب به هنگام محاصره فرنگان دمیاط را، در سال ۶۴۷ وفات کرد و مرگش را پنهان داشتند تا به تدبیر کارها پردازند. پس زمام امور را زوجه او ام‌خلیل شجرة‌الدر که کنیز صاحب فرزند او بود به دست گرفت. آنگاه نزد پسرش الملك المعظم تورانشاه کس فرستادند و او را فراخواندند.

در این احوال فرنگان را از مرگ الملك الصالح ایوب خبر شد. بناگاهان به لشکرگاه مسلمانان حمله آوردند. سپاه مسلمانان در آغاز منهزم شد و فخرالدین اتابک کشته شد سپس مسلمانان نیک پای فشردند و امیران ترک در این روزها هنرها نمودند و با حمله‌ای دشمن را که غلبه یافته بود در هم شکستند.

الملك المعظم تورانشاه از حصن کیفا برسید و با او بیعت کردند و سر به فرمان نهادند و اوضاع به سامان آمد. آنگاه مسلمانان از دریا و خشکی بر فرنگان تاختند. گفتیم که فرنگان شکست خوردند و پادشاهشان فرانسسیس اسیر شد. پس از این فتح، الملك المعظم تورانشاه دو ماه بعد از رسیدنش به دمیاط راهی مصر شد و در فازشکور فرود آمد که از آنجا به قاهره رود. جمعی از ممالیک او که از خواص وی بودند بر ممالیک پدرش دست تپاول گشودند برخی را به خواری افگندند و برخی را بیکاره و مهمل رها کردند. امرای ممالیک بحری قصد قتل او کردند. اینان آیبک و اقطای و بیبرس بودند و چنان‌که گفتیم - او را کشتند و ام‌خلیل شجرة‌الدر را به پادشاهی نشانند و به نام او بر منابر خطبه خواندند و نامش بر سکه زدند و علامت او را که «ام‌خلیل» بود بر سر فرمان‌ها و منشورها گذاشتند. آیبک ترکمانی فرماندهی لشکر را عهده‌دار شد. آنگاه فرانسسیس دمیاط را فدیة داد و خود را از بند برهانید. مسلمانان در سال ۶۴۸ دمیاط را تصرف کردند و فرانسسیس را پس از آن‌که از او پیمان‌ها گرفتند که دیگر هرگز متعرض بلاد مسلمانان نشود، از راه دریا به کشورش روانه ساختند.

دولت ترک در مصر تأسیس شد و دولت بنی ایوب منقرض گردید. چون ابویان از قتل الملك المعظم تورانشاه و حکومت شجرة‌الدر خبر یافتند به هم برآمدند. فتح‌الدین

عمر بن العادل را، عمش الملک الصالح ایوب در کرک حبس کرده بود و او را تحت نظر خادم خود بدرالصوابی قرار داده بود زیرا بدر را پس از تصرف شویک و کرک امارت آن دیار داده بود. بدرالدین، فتح‌الدین را از زندان آزاد کرد و با او بیعت نمود و زمام کارهایش را به دست گرفت و او را الملک المغیث لقب داد. این خبر به مصر رسید. دانستند که آنچه سب خشم آنان شده این است که یک زن را به فرمانروایی برگزیده‌اند. پس همگان به امارت زعیم خود آیبک، به سبب منزلتی که در نزد الملک الصالح ایوب و برادرش الملک العادل داشت، متفق شدند و با او بیعت کردند و ام خلیل شجرة الدر را خلع کردند و آیبک را الملک المعز لقب دادند. آیبک به حکومت قیام کرد و ملک مصر را خاص خود نمود و یکی از موالی سیف‌الدین قطز نایب خود قرار داد و مقامات و مراتب را میان امرای ترک تقسیم کرد. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

**حرکت الملک الناصر یوسف صاحب دمشق که از بنی ایوب بود، به مصر و حکومت الملک الاشراف موسی به جای آیبک**

الملک الصالح ایوب پیش از مرگش جمال‌الدین بن یغمو را به جای ابن مطروح امارت دمشق داد. امرای دولت ایوب در دمشق فراوان بودند. چون از تسلط ترک به مصر و حکومت آیبک و بیعت با الملک المغیث در کرک خبر یافتند در کار خود نگرستند که اکنون به چه طریق کار خود سامان دهند و زیان‌ها را جبران نمایند.

بزرگ خاندان ایوبی در این روزگار الملک الناصر یوسف بن الملک العزیز محمد بن الملک الظاهر غازی بن صلاح‌الدین صاحب حلب و حمص و مضافات آن بود. او را فراخواندند و در دمشق با او بیعت کردند و به تصرف مصر ترغیب نمودند.

خبر حرکت الملک الناصر یوسف به مصر رسید. دیدند بهتر آن است که یکی از خاندان ایوبی را به پادشاهی بردارند و خود مقام اتابکی او را به عهده گیرند؛ شاید زبان معاندان کوتاه گردد. پس با الملک الاشراف مظفرالدین موسی بن الملک الناصر یوسف بیعت کردند. پدرش یوسف بن الملک المسعود اتسز بن الملک الکامل صاحب یمن بوده بود. موسی پسرش شش ساله بود. چون با او بیعت کردند او را الملک الاشراف لقب دادند. چون او به پادشاهی برگزیده شد آیبک از تخت سلطنت به کرسی اتابکی نزول کرد. الملک الناصر همچنان آهنگ مصر داشت.



الملك الناصر يوسف ملوك شام را كه از بنی ایوب بودند چون الملك الاشرف موسى صاحب حمص و الملك الصالح اسماعيل بن الملك العادل بن ایوب صاحب بعلبك و الملك المعظم تورانشاه بن صلاح الدين و برادرش نصره الدين و پسران الملك الناصر داود صاحب كرك يعنى الملك الامجد حسن و الملك الظاهر شادى، فراخواند و در سال ۶۴۸ از دمشق حرکت كرد و بر مقدمه، اتابك خود شمس الدين لؤلؤ ارمنى را بفرستاد. خبر به مصر رسيد. اوضاع پریشان شد. مصريان شعار خلافت المستعصم بالله آشكار كردند و بار ديگر با اين شعار با الملك الاشرف بيعت كردند و لشكر بياراستند و به نبرد بيرون آمدند و بر مقدمه، اقطاعى جامه دار و جماعت مماليك بحرى را روان داشتند. آييك نيز خود از پي ايشان برفت. دو لشكر در عباسيه بر هم زدند. لشكر مصر نخست شكست خورد و شاميان به تعقيب ايشان پرداختند ولى عزالدين آييك در قلب پايدارى كرد و آسياب جنگ به گرد او به چرخش افتاد.

جماعتى از لشكريان الملك الناصر يوسف از جمله مماليك عزيزى چون جمال الدين آيدغدى<sup>۱</sup> و شمس الدين آقوش البرنلى<sup>۲</sup> و شمس الدين اتسز حسامى كه از رياست لؤلؤ بر خود ناخشنود بودند، گريخته نزد آييك آمدند و لؤلؤ همچنان بر جاى ماند. سپس الملك المعز آييك بر الملك الناصر يوسف و يارانش حمله كرد و او را منهزم نمود و سپاهش را پراكنده ساخت. شمس الدين لؤلؤ اتابكى را اسير كرده آوردند. آييك او را بكشت. همچنين امرای ایوبی را كه اسير كرده بودند به زندان فرستاد.

آييك چون پس از اين پيروزى بازگرديد آن گروه از سپاهيان الناصر را كه نخست پيروزى يافته بودند و از باقى ماجرا خبر نداشتند ديد كه در عباسه اجتماع كرده اند، اين بود كه راه كج كرده و به بلبيس و سپس به قلعه رفت. سپاهيان شام چون از هزيمت الملك الناصر آگاه شدند از پي او پاى به گريز نهادند و در دمشق به او پيوستند.

آييك به قاهره بازگرديد و بنی ایوب را در قلعه حبس كرد و از آن ميان الملك الصالح اسماعيل و وزير او ابن يغمور را كه پيش از اين در بند كرده بود بكشت.

چون الملك الناصر صلاح الدين يوسف به شام رسيد كمبودهاى لشكر خود را بر طرف ساخت و بشتاب راهى مصر گرديد و در سال ۶۵۰ در غزه فرود آمد. لشكريان مصر به جنگ او بيرون آمدند و مدتى دو سپاه در برابر يكديگر ايستادند. تا آن گاه كه

۱. متن: لايدعون

۲. متن: اتسزالبيرلى

نجم‌الدین بادرایی رسول خلیفه المستعصم بالله برسد و میان دو گروه آشتی برقرار کرد. بدین طریق که قدس و ساحل تا نابلس از آن‌الملک‌المعز آید و مرز میان دو کشور رود اردن باشد و کار بر این قرار گرفت و هر یک به دیار خود بازگردید. المعز آید نیز آن‌گروه از امرای ایوبی را که روز نبرد حبس کرده بود آزاد نمود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### جنگ عرب‌ها در صعید با اقطای

چون‌الملک‌الصالح سرگرم نبرد با فرنگان بود عرب‌های صعید فساد آغاز کردند. آنان بر گرد الشریف خضرالدین ابی ثعلب بن نجم‌الدین عمر بن فخرالدین اسماعیل بن حصن‌الدین ثعلب الجعفری، از فرزندان جعفر بن ابیطالب، گرد آمدند. این خاندان از حجاز پس از جنگ‌هایی که در حوالی مدینه با بنی اعمامشان داشتند، و مغلوب ایشان شدند به ناحیه صعید آمدند. عرب‌های صعید همگان بر فرمان او درآمدند و سر به شورش برداشتند. این شورش همچنان ادامه داشت تا‌الملک‌الصالح ایوب درگذشت و دولت ترک در مصر به وجود آمد. آنان نیز سرگرم فرونشاندن فتنه بنی ایوب شدند و به عرب‌های عصبانگر پرداختند. چون‌الملک‌المعز از کار‌الملک‌الناصر یوسف پرداخت و با او پیمان صلح بست، فارس‌الدین اقطای و عزالدین آید افرم، امیر ممالیک بحریه را به سرکوبی ایشان فرستاد. آنان برفتند و در نواحی احمیم با ایشان در آویختند و منتهزیشان ساختند. الشریف بگریخت و جان خویش برهانید، ولی بزودی دستگیر شد و به قتل رسید و لشکر مصر به قاهره بازگردید. والله تعالی اعلم.

### کشته شدن اقطای جامه‌دار و فرار ممالیک بحری نزد‌الملک‌الناصر یوسف و بازگشت آید به تخت فرمانروایی

اقطای جامه‌دار از امرای ممالیک بحری بود و فارس لقب داشت. در مقام سلطنت و اتابکی هم‌تراز‌الملک‌المعز آید بود. اقطای همواره هوای آن داشت که بر کرسی فرمانروای فرا رود ولی آید جلو زیاده روی‌های او را می‌گرفت. اقطای تا، قلوب ممالیک بحری را به خود متمایل سازد و آنان را از آید دور نماید، نسبت به آنها جانب مدارا و فروتنی را رعایت می‌کرد و عاقبت در دولت، صاحب قدرت و امتیازی شگرفت

گردید. اسکندریه را از المعز ایبک به اقطاع گرفت و در بیت‌المال تصرف می‌کرد. فخرالدین محمد بن الناصر بهاء‌الدین بن حناء را نزد الملك المظفر تقی‌الدین محمود، صاحب حماة فرستاد. دختر او را به زنی گرفت. اقطاعی دست سخا برگشاد و به این و آن اقطاع داد و در میان مردم، یاران و پیروان بسیار حاصل کرد.

این اعمال بر المعز ایبک گران می‌آمد تا عاقبت آهنگ قتلش نمود. در سال ۶۵۲ روزی او را برای شورا به قصر دعوت کرد و سه تن از غلامان خود را در تالار ستون‌ها به کمین نشانند. اینان قطز و بهادر<sup>۱</sup> و سنجر بودند. چون اقطاعی بیامد بیرون جستند و به روی او شمشیر کشیدند و در حال به قتلش آوردند. ممالیک بحری به هم برآمدند و بر اسب نشستند و قلعه را محاصره کردند ولی چون سر اقطاعی را به سویشان پرتاب کردند پراکنده شدند.

چون اقطاعی کشته شد امرای ممالیک بر جان خود بیمناک شدند و کسانی چون رکن‌الدین بیبرس بندقداری و سیف‌الدین قلاؤن صالحی و سیف‌الدین سنقرالاشقر و بدرالدین بن بیسری<sup>۲</sup> شمسی و سیف‌الدین بلبان رشیدی عزالدین ازدمر و سیف‌الدین سکز<sup>۳</sup> و بلبان المستصری و سیف‌الدین برامق<sup>۴</sup> با جماعتی دیگر از ممالیک بحری به شام رفتند و آنان که باقی مانده بودند پنهان شدند. المعز ایبک فرمان داد اموال و ذخایرشان را مصادره کنند و هر چه اقطاعی از بیت‌المال گرفته بود بازگردانیدند و اسکندریه را به اعمال سلطانی منضم نمودند.

با رفتن این گروه ایبک به انفراد به فرمانروایی پرداخت. الملك الاشرف موسی را خلع نمود و نامش از خطبه بینداخت و به نام خود خطبه خواند و با شجرة‌الدر زوجه الملك الصالح که پیش از او به مقام شاهی رسیده بود ازدواج کرد و علاء‌الدین ایدغدی عزیز و جماعتی از ممالیک عزیزی را آزاد کرد و دمیاط را به علاء‌الدین به اقطاع داد. چون ممالیک بحری و امرایشان به غزه رسیدند به الملك الناصر صلاح‌الدین یوسف نامه نوشتند و اجازت خواستند که به شام روند و چون به دمشق رسیدند او را به تصرف مصر تحریض کردند. او نیز اجابت کرد و لشکری بسیج نمود. المعز ایبک در باب آنان به الملك الناصر یوسف نامه نوشت. امرای بحری که از مصر آمده بودند از او خواستند که

۱. متن: بهادل

۲. متن: بنسر

۳. متن: تنکر

۴. متن: موافق

قدس و بلاد ساحلی را به اقطاع ایشان دهد. او نیز چنان کرد. الملک الناصر به عزم مصر به غور آمد و از آنجا با جمعی از ممالیک و دیگران راهی قاهره گردید و در عباسه فرود آمد. دو سپاه مدتی در مقابل یکدیگر درنگ کردند. عاقبت میانشان مصالحه شد و در سال ۶۵۴ هر یک به دیار خود بازگردید. آیبک رسولی نزد المستعصم بالله فرستاد و اظهار اطاعت کرد و از او فرمان خلعت خواست و چون به مصر بازگردید علاءالدین ایدغدی را که از او بیمناک شده بود بار دیگر بگرفت و دمیاط را به اعمال سلطانی بازگردانید. علاءالدین همچنان در بند بماند تا در همین دولت هلاک شد. والله تعالی اعلم.

فرار عزالدین آیبک الأفرم نزد الناصر به دمشق عزالدین آیبک الافرم الصالحی والی قوص و اخمیم بود. در آنجا کارش بالا گرفت و هوای خودکامگی در سرش افتاد. المعز آیبک ترکمانی خواست و او را عزل کند ولی وی سر از فرمان برتافت.

کشته شدن المعز آیبک و حکومت پسرش المنصور علی چون المعز آیبک را کار را بالا گرفت و ارکان سلطنتش استواری یافت و دشمنان و بدخواهان را از حوزه فرمانروایی خویش دفع کرد هوای آن در سرش افتاد که دختر الملک المنصور صاحب حماة و دختر لؤلؤ صاحب موصل را به زنی گرفت تا با آنان طرح اتحاد افکند. از این رو به خواستگاری پرداخت. این امر حسد شجرة الدر زوجه او را برانگیخت. او نیز چند تن از خواجه سرایان از جمله سنجر مملوک محسن الجوهری<sup>۱</sup> را گفت تا در حمام قصرش بر او حمله ور شدند و در سال ۶۵۵ پس از سه سال که از حکومتش گذشته بود او را کشتند. غلامان آیبک چون خبر بشنیدند، با سیف الدین قطز و سنجر المقتمی و بهادر بیامدند و به قصر داخل شدند و جوهری را کشتند. سنجر العزیزی به شام گریخت. اینان آهنگ قتل شجرة الدر را داشتند ولی ممالیک صالحیه از این کار منع کردند و شجرة الدر را در بند کشیدند و پسر آیبک علی بن المعز آیبک را به حکومت برداشتند و المنصور لقب دادند. اتابک او علم الدین سنجر الحلبی

۱. متن: الخزری

بود. چندی بعد موالی المعز کارهای علی بن المعز آیبک را به دست گرفتند و علم‌الدین سنجر را در بند کشیدند و به جای او امیر اقطاعی المعزی الصالحی را مقام اتابکی دادند. این واقعه در سال ۶۵۶ اتفاق افتاد. مادر المنصور علی بن آیبک پسر را برانگیخت تا صاحب شرف‌الدین بن الغازی را مصادره کند و بکشد. و در این سال بهاء‌الدین زهیر بن محمد بن علی<sup>۱</sup> الملکی<sup>۲</sup> درگذشت. او از دبیران الملک الصالح نجم‌الدین ایوب بود و همواره ملازم او بود و در کرک با او به زندان رفت سپس همراه او به مصر آمد. والله تعالی اعلم.

### برانگیختن ممالیک بحری الملک‌المغیث فتح‌الدین عمر بن الملک‌العادل صاحب کرک را به جنگ و شکست او

از فرار ممالیک بحری به نزد الملک‌الناصر یوسف سخن گفتیم و گفتیم که آنان او را وادار کردند لشکر به مصر آورد و آیبک نیز به دفاع بیرون آمد و به عباسه در برابرشان لشکرگاه زد و سپس میانشان صلح افتاد. چون پیمان صلح بسته شد الملک‌الناصر به دمشق بازگشت و ممالیک از او جدا شده به قلعه بلقا رفتند. آنان از این صلح راضی نبودند. الناصر از ایشان بیمناک بود. از این رو آنان را از خود دور کرد. ممالیک به غزه و نابلس رفتند و به الملک‌المغیث فتح‌الدین صاحب کرک پیام دادند که در فرمان او خواهند بود. الملک‌الناصر لشکری به سرکوبی ایشان فرستاد. ممالیک آن لشکر را در هم شکستند. سپس الملک‌الناصر خود به جنگ ایشان رفت. ممالیک او را نیز منهزم ساختند و خود به بلقا راندند و از آنجا به کرک رفتند و المغیث را برانگیختند که لشکر به مصر برد و از او خواستند که برای این فتح لشکری به آنان سپارد. او نیز چنان کرد و ممالیک رهسپار مصر شدند. بزرگان‌شان عبارت بودند از: بیبرس بندقداری و قلاون الصالحی و بلبان‌الرشیدی. امیر سیف‌الدین قطز با لشکر مصر بیرون آمد و با ممالیک صالحیه پیش رفت و آنان را شکست داد. بلغارالاشرف کشته شد و قلاون صالحی و بلبان‌الرشیدی اسیر گردیدند. چندی بعد به شفاعت و کفالت استاد الدار، قلاون آزاد شد و پس از آزادی متواری گشت. سپس به یاران خود پیوست و بار دیگر الملک‌المغیث را به لشکرکشی به مصر تحریض کرد.

۲. متن: المهلی

۱. متن: زهیر بن علی

المغیث در سال ۶۵۶ بار دیگر لشکر به مصر آورد و در صالحیه فرود آمد. عزالدین الرومی و کافوری نیز به او پیوستند. سیف‌الدوله قطز بار دیگر با لشکر مصر بیامد. چون نبرد آغاز شد الملک‌المغیث منهزم گردید و بقایای لشکرش به کرک رسیدند. ممالیک بحری به غور گریختند و در آنجا به جماعتی از ترکان برخوردند که از کوهستان‌های شهرزور از مغولان گریخته بودند. آن دو گروه با هم متفق شدند و میان خود روابط خویشاوندی سببی برقرار کردند. الملک‌الناصر یوسف از شر و فساد آنان بترسید و لشکری بر سر ایشان فرستاد و در غور با آنان درآویخت. سپاه الملک‌الناصر شکست خورد. او بار دیگر خود به نبرد آمد. این بار کردان و ممالیک از رویارویی او رخ برتافتند و جمعشان پراکنده شد. کردان راهی مصر شدند. در العریش ترکمانان راه بر ایشان گرفتند و جمعی از ایشان را کشتند. باقی به مصر رفتند. ممالیک بحریه با لشکر الملک‌المغیث به کرک شدند. او وعده داد که یاریشان خواهد کرد. در این احوال الملک‌الناصر از دمشق پیام داد که ممالیک را تسلیم او کند و او در پاسخ گفت که خود چاره آنها خواهد کرد. ممالیک از این حادثه پریشانحال شدند و بیبرس و قلاون به بیابان گریختند و در آنجا اقامت کردند. سپس به مصر رفتند. اتابک قطز آنان را گرامی داشت و اقطاع داد. اینان نیز در نزد او ماندند.

چون بیبرس و قلاون از الملک‌المغیث گریختند، باقی امرای بحری چون سنقرالاشقر و سکز<sup>۱</sup> و برامق<sup>۲</sup> را دستگیر کرد و نزد الناصر فرستاد. الناصر نیز آنان را در قلعه حلب حبس کرد و آنان در زندان بماندند تا مغولان بر آن قلعه دست یافتند و هلاکو ایشان را به بلاد خود فرستاد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### خلع الملک‌المنصور علی بن آیبک و استیلای قطز بر کشور مصر

در باب حرکت هلاکو به بغداد و استیلای او بر آن شهر سخن گفتیم و خواهیم گفت. هلاکو پس از تسخیر بغداد به ناحیه فرات رفت و میافارقین و اربل را تصرف کرد. سپس لشکر بر سر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل کشید و لؤلؤ به فرمان او گردن نهاد و نیز الملک‌الناصر یوسف صاحب دمشق پسر خود را با هدایا و تحف نزد هلاکو فرستاد و خواستار مصالحه شد و خود عذر آورد که به سبب بیم از تعرض فرنگان بر سواحل شام

۱. متن: شکر

۲. متن: برانق

از رفتن به نزد او خودداری کرده است.

امرای مصر بر جان خود بترسید زیرا می دانستند که الملك المنصور علی بن المعز آیبک از رویارویی با چنان دشمنی ناتوان است و در فنون رزم ممارستی ندارد و از مزایای سلحشوری عاری است. پس همگی متفق شدند که با سیف الدین قطز المعزی که به برندگی و اقدام و دلیری معروف بود بیعت کنند. با قطز بیعت کردند و در سال ۶۵۶ او را بر تخت فرمانروایی نشانند و الملك المظفر لقب دادند و الملك المنصور را پس از دو سال که از حکومتش گذشته بود عزل کردند و او و برادرانش را در دمیاط محبوس داشتند. سپس الملك الظاهر بیبرس او را به قسطنطنیه تبعید کرد. کسانی که این کارها را به عهده داشتند ممالیک صالحی و عزیزی بودند و نیز کسانی از ممالیک معزی که به قطز گرایش داشتند.

در خلال این احوال سیف الدین بهادر و علم الدین سنجرالغتمی غایب بودند. چون پیامدند قطز به بیم افتاد و دخالت و مزاحمت ایشان را ناخوش می داشت. پس هر دو را بگرفت و در بند کرد. آن گاه به کار ملک پرداخت و در تحکیم ارکان دولت خویش سعی بلیغ داشت.

قطز از شاهزادگان خوارزم بود. بعضی گویند که او خواهرزاده خوارزمشاه بود و محمود بن مودود نام داشت که به اسارت مغولان در آمد و او را فروختند مردی به نام الزعیم او را خرید. این امر را تَووی از قول جماعتی از مورخان نقل می کند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

استیلای مغولان بر شام و انقراض دولت بنی ایوب سپس حرکت قطز با لشکر و بازگرفتن شام از دست مغولان و هزیمت ایشان و قرار گرفتن شام در دست ترکان در سال ۶۵۸ هلاکو از فرات گذشت و الملك الناصر یوسف برادرش الملك الظاهر به تیه گریختند و الملك المنصور صاحب حماة و جماعت ممالیک بحری که با او در بادیه نزد اعراب بودند به مصر رفتند و هلاکو شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفت و باروها را ویران کرد و بر هر شهر از جانب خود شحنه ای گماشت. سران ممالیک بحری را که در حبس بودند، سنقرالاشقر و سکز و برامق را آزاد کرده به خدمت خود گرفت. به سبب اختلافی که میان برادرانش افتاده بود به عراق بازگشت و کتبوقا یکی از امرای بزرگ خود

را با دوازده هزار سپاهی در عراق نهاد.

در حلب بود که الملك الاشرف موسی بن<sup>۱</sup> ابراهیم بن شیرکوه صاحب حمص نزد او آمد. هلاکو او را بر دمشق و دیگر شهرهای شام امارت داد. بدان هنگام که الملك الناصر یوسف به مصر می‌رفت، او خود را به کناری کشیده بود. آن‌گاه الملك الناصر یوسف با پسرش الملك العزیز نزد هلاکو رفتند و او در باب فرستادن لشکر شام برای دفع لشکریان مصر از شام با او مشورت کرد. الملك الناصر مصریان را در نظرش بس حقیر جلوه داد. او نیز کتبوقا را با یارانش بدین نبرد نامزد کرد. کتبوقا به سوی قلعه دمشق که قلعه‌ای استوار بود لشکر برد و آن را محاصره کرد و به جنگ بگشود و نایب آن بدرالدین بربدک (؟) را بکشت و در مرج دمشق لشکرگاه زد. بعضی از ملوک فرنگان که در ساحل بودند نزد او آمدند. الملك الظاهر برادر الملك الناصر فرمانروای صرخد نزد او آمد، کتبوقا او را بار دیگر به مقر فرمانروایش بازگردانید. الملك المغیث صاحب کرک نیز پسر خود الملك العزیز را نزد او فرستاد تا اظهار فرمانبرداری کند. کتبوقا او را نیز بپذیرفت و اکرام کرده نزد پدر بازگردانید.

سپاهیان مصر گرد آمدند و الملك المظفر قطز، عرب‌ها و ترکمانان را گرد آورد و آنان را عطا داد و آمادهٔ پیکار کرد. کتبوقا نزد قطز کس فرستاد که به فرمان هلاکو درآید و در مصر بر سر امارت خویش باقی بماند. قطز گردن رسولان او را بزد و آهنگ شام نمود تا با دشمن مصاف دهد. الملك المنصور صاحب حماة و برادرش الملك الافضل نیز با او بودند.

کتبوقا با سپاه مغول همراه با الملك الاشرف موسی بن المنصور صاحب حمص و الملك السعید حسن بن الملك العزیز عثمان بن العادل صاحب صبیبه بیامد. قطز نزد آن دو رسول فرستاد تا آنان را به خود گرایش دهد. الملك السعید بن العزیز رسول را پاسخی درشت داد. دو سپاه در غُور و عین جالوت مصاف دادند. چون نبرد آغاز شد الملك الاشرف کناری گرفت و مغولان منهزم شدند و امیرشان کتبوقا در جنگ کشته شد. الملك السعید حسن بن الملك العزیز اسیر شد. او را نزد قطز آوردند نخست ملامتش کرد سپس او را بکشت.

بیرس از پی فراریان تاخت و جمعی از ایشان را بکشت. در حمص به گروه بزرگی از

۱. متن: الاشرف ابراهیم



مغولان رسید که به یاری کتبوقا می آمدند. بیبرس با لشکر ترک آنان را پراکنده ساخت و خلق بسیاری را بکشت.

الملك الاشرف صاحب حمص که از لشکریان مغول جدا شده بود به قطز پیوست. قطز او را به امارت حمص ابقا کرد. همچنین الملك المنصور را در مقامی که داشت در حماة مقرر فرمود و معره را به او داد و سلیمه را از او بستند و آن را به امیر عرب مَهْتَابین مانع بن جدیله اقطاع داد. آن گاه به دمشق رفت در آنجا هر که از مغولان یافت بکشت و برخی نیز پیش از آن که عرضه تیغ هلاک شوند بگریختند. قطز در هر شهر گروهی از سپاهیان را بگماشت و علم الدین سنجر الصالحی را به نیابت خویش در دمشق نهاد. علم الدین پیش از این اتابک علی بن آیبک و نجم الدین ابوالهیجان خشتین کردی بود. قطز حلب را به علاء الدین علی بن بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل سپرد چون خبر شکست قوم مغول در شام و استیلای ترک، به هلاکورسید، صاحب دمشق الملك الناصر یوسف را متهم ساخت که او را به هنگام مشورت فریب داده است. پس فرمان داد او را کشتند و دولت بنی ایوب از سراسر شام منقرض شد و به ملوک ترک مصر رسید. والله یرث الارض من علیها و هو خیر الوارثین.

#### کشته شدن المظفر قطز و حکومت الظاهر بیبرس

ممالیک بحری از هنگام کشته شدن امیرشان اقطاعی جامه دار مترصد گرفتن انتقام خون او بودند و قطز که عهده دار قتل او بود همواره از ایشان بیمناک بود. چون به جنگ مغولان لشکر کشید هر یک از ایشان راه دیگری پیش گرفت. ممالیک بحری که از الملك المغیث صاحب کرک گریخته بودند خود را قانع کردند که سلطان قطز برای دفاع از اسلام و مسلمین از هر کس دیگر به آنان محتاجتر است. پس، از او امان خواستند، او نیز امانشان داد و چون امان یافتند با او در جنگ عین جالوت، جنگی که میان قطز و مغولان در گرفت، شرکت جستند. سرانشان در این روزها عبارت بودند از: بیبرس بندقداری و انص<sup>۱</sup> مملوک نجم الدین الرومی و بلبان الرشیدی و بکتوت الجوگنداری و بیدغان الرکنی<sup>۲</sup>. چون مغولان از شام منهزم شدند و اینان بر شام استیلا یافتند و آن شور دفاع فروکش کرد این ممالیک بحری را بار دیگر هوای انتقام در سر افتاد.

۱. متن: انز

۲. متن: بندرغازالترکی

در سال ۶۵۸ که قطز از دمشق دور شد. اینان نیز مصمم شدند که در راه که می‌روند کار او بسازند. چون به مصر رسیدند روزی قطز به هنگام شکار از لشکر دور افتاد انص پیش رفت و در حق یکی از دوستان خود شفاعت کرد و خم شد تا بر دست او بوسه زند. در حال دست او بگرفت. بیبرس شمشیر کشید و ضربتی بر او زد. قطز با دست و دهان بر زمین افتاد، دیگران او را تیرباران کردند و کشتند و به لشکرگاه روی نهادند. نایب سلطان فارس الدین اقطاعی المُسْتَعْرَب، اتابک علی بن المعز آیبک بر در خیمه ایستاده بود. پرسید: چه کسی عهده‌دار قتل او شد. گفتند: بیبرس. در حال با او بیعت کرد و سپاهیان که در لشکرگاه بودند نیز با او بیعت کردند و او را الملک الظاهر لقب دادند. آن‌گاه آیدمُر الحلبي را به قلعه فرستادند تا این خبر برساند و در آنجا برای او بیعت گیرد.

الملک الظاهر بیبرس در ماه ذوالقعدة همان سال (سال ۶۵۸) بر تخت فرمانروایی نشست و از مردم در هر طبقه که بودند پیمان گرفت و سوگندشان داد و این خبر به سراسر بلاد بداد. تاج‌الدین عبدالوهاب بن بنت‌الاعز را وزارت و منصب قضا داد و کوشید تا کارهایش به شیوه سرورش الملک الصالح نجم‌الدین ایوب باشد.

آغاز کار بیبرس آن بود که او از موالی علاء‌الدین آیدکین بندقداری بود چون الملک الصالح نجم‌الدین ایوب بر علاء‌الدین آیدکین بندقداری خشم گرفت او را به زندان کرد و اموال و غلامان او را گرفت بیبرس نیز به ملکیت او درآمد. الملک الصالح او را در زمره جامه‌داران خویش قرار داد و او همواره در ترقی بود تا در جنگ‌ها امور چارپایان بر عهده وی قرار گرفت. بعد از الملک الصالح نیز چنان شد که گفتیم. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

**عصیان سنجرال‌حلبی<sup>۱</sup> در دمشق سپس عصیان آقوش‌البرلی در حلب بیعت با خلیفه در مصر و کشته شدن او**

چون خبر کشته شدن قطز و فرمانروایی الملک الظاهر بیبرس در دمشق به عَلَم‌الدین سنجرال‌حلبی رسید، عصیان آغاز کرد و خود را جانشین قطز خواند و در دمشق بر تخت نشست و خود را الملک‌المجاهد لقب داد و به نام خود خطبه خواند و سکه زد و الملک‌المنصور صاحب حماة به فرمان او گردن نهاد.

۱. متن: الحلبي

لشکریان مغول به شام آمدند، چون به حدود بیره رسیدند، الملک السعید المظفر علاءالدین علی بن لؤلؤ صاحب موصل لشکری به جنگ با ایشان روانه داشت ولی مغولان لشکر او را در هم شکستند و جمع بسیاری را کشتند. امرای عزیزی و ناصری او را به غفلت متهم کردند و در بندش کشیدند. حسام‌الدین الجوکنداری از امرای عزیزی پیامد و الملک‌الظاهر بیبرس او را بر دیگر امرا فرمانروایی داد.

در این حال لشکر مغول حلب را تصرف کرد. حسام‌الدین به حماة گریخت. سپس لشکر مغول به حماة رفت. صاحب حماة الملک‌المنصور و برادرش الملک‌الافضل علی به حمص گریختند. الملک‌الاشرف بن شیرکوه فرمانروای حمص بود. ممالیک عزیزی و ناصری گرد او را گرفتند و آهنگ نبرد با مغولان کردند. در سال ۶۵۹ میان دو طرف نبرد واقع شد. نخست شکست در لشکر مسلمانان افتاد ولی عاقبت پیروزی یافتند و تا حماة پیش رفتند و در آنجا فرود آمدند.

الملک‌المنصور و الملک‌الاشرف صاحب حمص به سنجرالحلبی در دمشق پیوستند ولی به سبب ضعفی که در او دیدند به فرمانش در نیامدند. مغولان از حماة به افامیه رفتند و آن را محاصره کردند. سپس از فرات گذشته به بلاد خود بازگشتند.

الملک‌الظاهر بیبرس فرمانروای مصر سرور خود علاءالدین بندقداری را با سپاهی به جنگ سنجرالحلبی روانه دمشق کرد. سنجر منهزم شد و به قلعه پناه برد. شب هنگام بیرون آمد و به بعلبک گریخت. یاران بیبرس از پی او رفتند و او را گرفتند و نزد بیبرس فرستادند. بیبرس او را در بند کرد و ایدکین را امارت دمشق داد. صاحب حماة و حمص نیز به شهرهای خود بازگشتند.

بیبرس نزد ایدکین کس فرستاد و از او خواست بهاءالدین بغدی<sup>۱</sup> الاشرفی و شمس‌الدین اقوش‌البرلی و دیگران از امرای عزیزی ناصری را دستگیر کنند. ایدکین بهاءالدین را گرفت ولی امرای عزیزی و ناصری با شمس‌الدین اقوش گریختند و از صاحب حمص و صاحب حماة خواستند که بر ضد بیبرس عصیان کنند ولی آنان اجابت نکردند.

چون بیبرس، علاءالدین ایدکین بندقدار را به جنگ سنجرالحلبی فرستاد، برلی را

---

۱. متن: بقری

گفت که به او پیوندد. برلی با علاءالدین برفت و در دمشق اقامت گزید. چون علاءالدین ایدکین، بغدی را در بند کرد برلی از دمشق خارج شد. ایدکین به او پیامی محبت آمیز داد که بازگردد ولی برلی به او نپرداخت و به حمص رفت تا الملك الاشرف موسی را با خود یار کند و علیه بیبرس سر به شورش بردارد ولی الملك الاشرف نپذیرفت و برلی خشمگین به شیزر رفت سپس روی به حلب نهاد.

[علاءالدین ایدکین لشکری به سرداری فخرالدین حمصی به بیره فرستاده بود زیرا مغولان در بیره فرود آمده بودند. چون برلی به حلب آمد، فرخالدین حمصی در حلب بود.]<sup>۱</sup> برلی او را گفت: من در فرمان بیبرس هستم. نزد او رو و از او بخواه که بگذارد که من و یارانم در این طرف بمانیم و ما را مجبور نکند که به درگاه او رویم. چون فرخالدین به مصر رفت که این پیام بگزارد، برلی در حلب عصیان کرد و جمعی عرب و ترکان را گرد آورد و آماده نبرد شد. سپاهیان مصر بیامدند و او را سرکوب کردند. برلی به بیره رفت و بیره را تصرف کرد و در آنجا استقرار یافت. تا سال ۶۶۰ که بیبرس به سرداری سنقرالرومی لشکر به حلب برد و صاحب حماة و صاحب حمص نیز با او یار شدند که به انطاکیه حمله کنند. برلی به آنان رسید و اظهار فرمانبرداری کرد و بیبرس نیز او را امارت بیره داد و پس از چندی از او بیمناک شد و به زندانش فرستاد.

همچنین در سال ۶۶۰ بیبرس علاءالدین طبوس الوزیری را دستگیر کرد و به زندان فرستاد؛ زیرا از او اعمالی ناپسند سرزده بود. او یک سال و یک ماه در زندان بماند. بیبرس به جای او جمالالدین اقوش التَّجِیبِی را امارت دمشق داد.

#### بیعت با خلیفه در مصر و کشته شدن او

چون خلیفه المستعصم بالله عبدالله، در بغداد کشته شد رسم خلافت در اقطار زمین عاطل ماند. الملك الظاهر بیبرس خواستار تجدید و برپای داشتن تخت خلافت می بود. در سال ۶۵۹ ابوالعباس احمد بن الظاهر بامرالله خود را به مصر افکند. او در روز واقعه در قصور خلافت در بغداد بود. خود را از مهلکه برهانید و در میان احیاء عرب می گشت تا به مصر رسید. بیبرس از آمدن او سخت مسرور شد و بر نشست و به استقبال او رفت و مردم را از هر طبقه که بودند به دربار سلطان در قلعه فراخواند و او را بر صدر نشاند و

۱. متن در هم ریخته و مغشوش بود از تمه المختصر (حوادث سال ۶۵۹ و ۶۶۰) تصحیح شد.

خود فروتر از او بنشست و قاضی تاج‌الدین عبدالوهاب بن خلف معروف به ابن بنت‌الاعز حاضر شد و به شهادت اعرابی که همراه او بودند، شهادت داد که او از آن شجره کریمه (یعنی بنی عباس) است. پس نخست الملک‌الظاهر بیبرس با او بیعت کرد و مردم نیز از هر طبقه بیامدند و با او بیعت کردند. و به نام او بر منابر خطبه خواندند و نامش بر سکه‌ها نقش بیعت کردند و او را المستنصر لقب دادند و خلیفه نیز در حضور مردم اقرار کرد که زمام همه کارها را به بیبرس تفویض کرده و خود در هیچ کاری مداخله نخواهد کرد و در این باب محضر نوشتند. این محضر به انشاء فخرالدین ابراهیم بن لقمان بود.

خلیفه و سلطان و مردم همگی به خیمه‌ای که در بیرون شهر قاهره زده بودند رهسپار شدند و آن محضر برای مردم خوانده شد و اهل مراتب و خواص را خلعت دادند. سلطان ندا داد که اینک به یاری خلیفه نو، برخاسته و باید او را به مرکز خلافت یعنی بغداد بازگرداند.

خلیفه نو نیز روز جمعه بر منبر خطبه خواند و خشوع کرد و مردم را بگرایانید و نماز خواند و پس از نماز هر کس به منزل خود رفت.

در خلال این احوال الملک‌الصالح اسماعیل بن لؤلؤ صاحب موصل و برادرش الملک‌المجاهد اسحاق صاحب جزیره بیامدند. پدرشان لؤلؤ به خدمت هلاکو در آمده بود. هلاکو نیز او را بر امارت موصل و متعلقات آن ابقا کرده بود. لؤلؤ در سال ۶۵۷ بمرد و موصل را به پسر خود الملک‌الصالح داد و جزیره ابن عمر را به الملک‌المجاهد و سنجار را به الملک‌السعید. هلاکو نیز آنان را در همان مقامی که بودند ابقا کرد. الملک‌السعید به الملک‌الناصر صاحب دمشق پیوست و با او به مصر رفت سپس در زمرة یاران قطز درآمد. قطز او را امارت حلب داد و چنان‌که گفتیم او را در بند کشید.

چون هلاکو به آن دو برادر بدگمان شد. هر دو به مصر رفتند و الظاهر بیبرس اکرامشان کرد. از او خواستند برادرشان را از بند برهاند. او نیز برهاند و وعده داد که بار دیگر آنان را بر سر قلمروشان گسیل خواهد داشت.

بیبرس به بسیج سپاه پرداخت تا خلیفه را به تخت خلافتش در بغداد برساند. برای او به جمع لشکر پرداخت و خیمه‌ها برپا نمود و ترتیب کارهایش بداد و نقایص را بر طرف نمود. گویند بر سر این کار هزار هزار دینار هزینه کرد.

بیبرس در ماه شوال سال ۶۵۹ از مصر راهی دمشق شدند تا از آنجا خلیفه و پسران

لؤلؤ را هر یک به مقر فرمانروایش برساند. چون به دمشق در آمد در قلعه فرود آمد و بلبان الرشیدی و شمس‌الدین سنقر را به فرات فرستاد. خلیفه مصمم شد که به بغداد حرکت کند و از آنان جدا شد. الملک‌الصالح اسماعیل و برادرش نیز به موصل رفتند. این خبر به هلاکو رسید. سپاهی به قصد خلیفه فرستاد. در عانه و حدیثه با او روبرو شدند. سپاه خلیفه اندکی پای فشرد عاقبت منهزم شد و خلیفه نیز به قتل رسید. هلاکو لشکری به موصل فرستاد. این لشکر نه ماه موصل را در محاصره داشت. چون مردم موصل به جان آمدند تسلیم شدند. لشکریان هلاکو موصل را گرفتند و الملک‌الصالح را کشتند و در تمام این مدت بیبرس مقیم دمشق بود.

بنی ایوب از نواحی شام نزد بیبرس آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. اینان یکی الملک‌المنصور صاحب حماة بود و یکی الملک‌الاشرف صاحب حمص. بیبرس آنان را اکرام کرد و هر یک را به مستقر خویش بازگردانید و اجازت داد که سازوبرگ رزم گرد آورند و فرمان خویش را در بلاد اسماعیلیان بسط دهند. همچنین تل باشر را که الملک‌المنصور در زمان الملک‌الناصر به عوض حلب داده بود به او بازپس داد. هم در دمشق بود که صاحب حمص و صاحب بعلبک و المنصور و السعید پسران الملک‌الصالح اسماعیل بن العادل و الملک‌الامجدین الملک‌الناصر داود و الملک‌الاشرف بن الملک‌المسعود و الملک‌الظاهرین الملک‌المعظم نزد او آمدند. بیبرس همه را اکرام کرد و به نیکوترین وجه پذیرا آمد و بر ایشان ارزاق و راتبه‌ها معین کرد. سپس به مصر آمد و الملک‌العزیزین الملک‌المغیث را که قطز در نبرد کرک اسیر کرده در بند نموده بود، آزاد ساخت.

بیبرس عیسی بن مهنا یکی از رجال عرب را بر احیا عرب شام امارت داد و اقطاع بسیار معین کرد و مأمور حفظ راه‌ها و قوافل تا حدود عراق نمود. بیبرس پس از این کارها به مصر بازگردید. مردی از اعقاب المسترشد بالله عباسی به نام احمد نزد او آمد. ابن بنت‌الاعز چون آن خلیفه متوفی، نسب او را تصدیق کرد. بیبرس نیز مردم حلب را بر حسب طبقاتشان فراخواند و با او بیعت نمود. این بیعت در سال ۶۶۰ بود. نسب احمد در سلسله نسب عباسیان چنین است: احمد بن ابی بکر علی ابن احمد بن ابی بکر احمد بن الامام المسترشد و در نزد نسب شناسان مصر نسب او چنین است:

احمد بن الحسن بن ابی بکر بن الامیر ابی علی القبی<sup>۱</sup> بن الامیر حسن بن الامام الراشد بن الامام المسترشد. صاحب حماة، ابوالفدا، در تاریخ خود چنین آورده است: این خلیفه همان کسی است که سلسله خلافت عباسی تا این زمان در اعقاب او باقی است. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### فرار ترکمانان از شام و بلاد روم

ترکمانان به هنگام دخول مغولان به شام همگی به ساحل رفتند و در جوکان نزدیکی صفد اقامت گزیدند. الملك الظاهر بیبرس چون به شام رفت رسولان فرنگان از یاقا و بیروت و صفد نزد او آمدند و خواستند میانشان - چنانکه در ایام صلاح الدین بود - صلح برقرار شود. بیبرس اجابت کرد. آنان به امپراطور پادشاهشان در بلاد فرانسه، آن سوی دریا، نوشتند. آنان را با الملك الظاهر بیبرس عهد و پیمان بود. در این احوال میان ساکن صفد و ترکمانان خلاف افتاد. مردم صفد بر ترکمانان بشوریدند، ترکمانان نیز بر آنها تاختند و عده‌ای از رؤسایشان را اسیر کردند. ایشان با پرداخت فدیة خویشان را برهانیدند.

ترکمانان به سبب این عمل از بیبرس بترسیدند و به بلاد روم گریختند و شام از ایشان خالی شد. والله تعالی یتصره من یشاء من عباده.

### شورش ممالیک عزیزی و اشرفی و استیلای برلی بر بیره

ممالیک اشرفی و عزیزی بزرگترین جماعت این ممالیک بودند. سرکرده ممالیک اشرفی بهاء الدین بغدی و سرکرده ممالیک عزیزی اقوش بود. الملك المظفر قطز، نابلس و غزه و سواحل شام را به او اقطاع داده بود. چون الظاهر بیبرس به حکومت رسید سنجر الحلبی در دمشق عصیان آشکار کرد. بیبرس سرور خود علاء الدین بندقداری را به لشکری به جنگ او فرستاد. ممالیک عزیزی و اشرفی در حلب بودند. اینان بر فرمانروای حلب السعید بن لؤلؤ - چنانکه گفتیم - بشوریدند. علاء الدین بندقداری ایشان را نزد خود به دمشق فراخواند. بیبرس بیسان را بر متصرفات برلی بیفزود و برفت و دمشق را تصرف کرد. سپس بیبرس به علاء الدین بندقداری پیام داد که ممالیک عزیزی و اشرفی را

۱. متن: القبتی

دستگیر کند. ولی او جز بر بغدی سرکرده ممالیک اشرفی دست نیافت و باقی از آنجا دور شدند و به عصیان خود ادامه دادند. برلی بر بیره مستولی شد و در آنجا بماند و بر سپاهیان مغول در جانب شرقی فرات حمله می‌کرد و از ایشان کشتار می‌نمود. آن‌گاه بیبرس لشکر بیاراست و به سرداری جمال‌الدین الحَمَوی، به جنگ او فرستاد. جمال‌الدین آنان را شکست داد و سپس رهایشان کرد. الظاهر بیبرس همچنان به ترغیب و تهدید او مشغول بود تا بالاخره به اطاعت گردن نهاد و اجازت خواست که نزد او رود. بکتاش الفخری به استقبال او بیرون رفت. در سال ۶۶۱ در دمشق با او دیدار کرد. چون پیامد سلطان باب عطا بروری او و یاران او بگشود و هر کس را بر حسب مرتبه‌اش مقامی داد و او را از خواص و مشاوران خویش قرار داد و از وی خواست که از بیره دست بردارد. او نیز دست برداشت. بیبرس بیره را بستند و جای دیگر را در عوض به او داد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### گرفتن الظاهر بیبرس کرک را از الملک‌المغیث عمر و استیلای او بر حمص پس از وفات صاحب آن

چون سلطان بیبرس در سال ۶۶۰ به سرداری بدرالدین ایدمری لشکر به شویک فرستاد و آنجا را تصرف کرد، بدرالدین بلبان خصی را بر آن امارت داد و خود به مصر بازگردید. نزد الملک‌المغیث عمر، در کرک، جماعتی از کردان بودند. اینان از شهرزور از برابر مغولان به شام گریخته بودند و الملک‌المغیث ایشان را جزء لشکریان خود ساخته بود و برای حمله به شویک و نواحی آن بسیج کرده بود. سلطان بیبرس از بیم الملک‌المغیث عزم حرکت به کرک نمود. الملک‌المغیث پیام داد که در اطاعت اوست و برای کردانی که در خدمت او بودند امان خواست. بیبرس امانشان داد و کردان به او پیوستند. بیبرس در سال ۶۶۱ به کرک رفت و سنجرالحلبی را به جای خود در مصر نهاد. در غزه مادر الملک‌المغیث فتح‌الدین عمر، صاحب کرک، به دیدار او آمد و از او برای پسرش امان طلبید تا در حضور او آید. بیبرس اجابت کرد و به بیسان رفت. المغیث به دیدار او شتافت. چون رسید بگرفتاش و در حال او را با اقسنقرالفارقانی به قاهره فرستاد. سپس در مصر به قتل آورد.

بیبرس، عزالدین ایدمر را بر کرک امارت داد و نورالدین بیسری الشمسی را فرستاد تا



مردم کرک را امان دهد و کارهای آنجا را سامان بخشد و خود در طور به انتظار او بماند. چون نورالدین بازگردید به قدس رفت و فرمان داد مسجدش را امارت کنند. آن‌گاه به مصر بازگردید.

در مصر از وفات صاحب حمص الملک الاشرف موسی بن الملک المنصور ابراهیم بن الملک المجاهد شیرکوه بن ناصرالدین محمد بن اسدالدین شیرکوه خبر یافت. ابن خاندان حمص را از نیاکان خود به ارث برده بودند. نورالدین الملک الکامل حمص را به جد ایشان اسدالدین اقطاع داده بود. و حمص همواره در دست ایشان بود. تا آن‌گاه الملک الناصر یوسف صاحب حلب در سال ۶۴۶ آن را بستند و تل باشر را در عوض او بداد و بار دیگر هلاکو حمص را به ایشان بازگردانید. و الملک الظاهر نیز او را در مقام خود ابقا کرد.

چون الملک الاشرف موسی در سال ۶۶۱ بمرد، حمص به دست بیبرس افتاد و فرمانروایی خاندان ایوبی در آن سرزمین منقرض شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### هزیمت تتر در بیره و فتح قیساریه و آرسوف بعد از آن

سپاهیان مغول به سرداری یکی از امرایشان در سال ۶۶۳ بازگشتند و بیره را محاصره کردند و منجنیق‌ها برپا نمودند. سلطان بیبرس نیز لشکری با لوغان از امرای ترک روان داشت. این لشکر در ماه ربیع‌الاول این سال در حرکت آمد. بیبرس خود نیز از پی آن برفت، تا به غزه رسید.

چون به بیره رسیدند، مغولان شهر را محاصره کرده بودند. ولی شکست خورده برفتند و بنه و خیمه‌های خود بگذاشتند. سپاه بیبرس همه را به غارت برد.

سلطان بیبرس پس از این پیروزی، از غزه عازم قیساریه گردید. قیساریه در دست فرنگان بود. سلطان در دهم ماه جمادی‌الاولی این سال در کنار شهر فرود آمد و منجنیق‌ها برپا نمود و مردم را به جنگ فراخواند و ناگهان حمله آورد. نگهبانان و مردم شهر به قلعه گریختند. بیبرس پنج روز قلعه را محاصره کرد و به جنگ تصرف نمود. فرنگان بگریختند. بیبرس با جماعتی از لشکریان خود اعمال قیساریه را به باد غارت داد و لشکر به حیفا فرستاد لشکریان او حیفا را نیز به جنگ بستند. به مدت یک روز یا کمتر از یک روز شهر و قلعه را ویران کردند. آن‌گاه لشکر به ارسوف برد. در آغاز ماه

جمادی‌الآخر ارسوف را در محاصره گرفت و به جنگ بگشود و فرنگانی را که در آنجا بودند اسیر کرد. سپس لشکر به کرک کشید. باروها را میان امرای لشکر خود تقسیم کرد و آنان باروها را ویران نمودند.

بیرس همه قرا و املاک و اراضی آن نواحی را میان امرایی که با او بودند تقسیم کرد. شمارشان پنجاه و دو تن بود و فرمان هر ناحیه به نام یکی نوشت و به مصر بازگردید. بیرس در راه از هلاکت هلاکو پادشاه مغول خبر یافت. مرگ او در ربیع‌الآخر ۶۶۴ واقع شد و خبر یافت که پسرش اباقا به جای او نشسته است. در این ایام میان اباقا و برکه صاحب سرزمین‌های شمالی فتنه‌ها برخاست. چون بیرس به مصر وارد شد نخست شمس‌الدین سنقرالرومی را بگرفت و حبس کرد.

پیش از آنکه سفر رزمی خود را آغاز کند میان عیسی بن مهنا و [زامل بن علی] امیر عرب فتنه‌ای بود و زامل به هلاکو پیوسته بود. اینک از بیرس امان خواست. بیرس او را امان داد و او به میان قوم خود بازگردید. والله تعالی اعلم.

### جنگ طرابلس و فتح صفد

طرابلس از آن فرنگان بود. بوهوموند شاهزده انطاکی<sup>۱</sup> در آنجا فرمان می‌راند انطاکیه را نیز در تصرف داشت. به سلطان بیرس خبر رسید که او بسیج جنگ کرده است. علم‌الدین باشقرد با او به مقابله پرداخت و منهزم شد و بسیاری از مسلمانان به شهادت رسیدند. سلطان، خود آماده غذا شد و در ماه شعبان سال ۶۶۴ از مصر در حرکت آمد و پسر خود الملک‌السعید علی را در کفالت عزالدین ایدمر الحلبی در قلعه نهاد. بیرس پسر خود السعید را در سال ۶۶۲ ولیعهد خود کرده بود. چون به غزه رسید به سرداری سیف‌الدین قلاون ایدغدی‌العزیزی لشکری روانه کرد. او در قلیعات و حلبا و عرق از حصون طرابلس با دشمن مصاف داد تا از او امان خواستند. لشکر سلطان همچنان برفت تا به صفد رسید. ده روز صفد را در محاصره داشت و در بیستم رمضان همان سال صفد را بگرفت و فرنگانی را که در آنجا بودند گرد آورد و قتل عام کرد. آن‌گاه در آنجا جمعی از لشکریان را به نگهبانی نهاد و ارزاق ایشان بر دیوان عطا نوشت و به دمشق بازگردید. والله تعالی اعلم.

۱. متن: سمندبن برنس‌الاشتر

### حرکت لشکرها به جنگ ارمن

ارمن‌ها از فرزندان ابراهیم (ع) هستند. از فرزندان قومیل بن ناحور و ناحور پسر تارح در قرآن به آزر تعبیر شده است. ناحور برادر ابراهیم (ع) است. گویند که گرجیان و ارمن‌ها از یک پدرند. ارمنیه به ایشان منسوب است و پایان مساکنشان در بندهای مجاور حلب است و پایتخت آن بیس است. پادشاهشان نکفور لقب دارد. صاحب این دربندها در عهد الملک الکامل و صلاح‌الدین، قلیچ بن الیون بود. الملک العادل از او یاری طلبید و او را اقطاع داد و با او در لشکرکشی‌ها شرکت می‌کرد. صلاح‌الدین نیز با او بر سر بلادی که در تصرف داشت مصالحه نمود. پادشاهشان در عهد هلاکو و تاتار هیتوم<sup>۱</sup> پسر قسطنطین بود. شاید از اعقاب یا خویشاوندان قلیچ بود.

چون هلاکو عراق و شام را تصرف کرد، هیتوم به فرمان او درآمد. هلاکو نیز بر پادشاهیش ابقا نمود و فرمانش داد که بر بلاد شام حمله برد. نیز فرمان داد که فرمانروای تاتار روم او را یاری دهد. هیتوم در سال ۶۶۲ همراه با بنی کلاب اعراب حلب به جنگ بیرون آمد. الملک الظاهر بیبرس لشکرهای حماة و حمص را به نبردش گسیل داشت. اینان برفتند و او را منهزم ساخته به بلاد خود بازگردیدند.

چون سلطان بیبرس در سال ۶۶۴ از غزو و طرابلس بازگردید به غزو سیس و بلاد ارمن شد. سرداران سپاه او سیف‌الدین قلاون و الملک المنصور صاحب حماة بودند. اینان به قصد نبرد رفتند. هیتوم پادشاهشان رهبانیت اختیار کرده بود و پسر خود لئون<sup>۲</sup> را جانشین خود کرده بود. لئون سپاهی از ارمن‌ها گرد آورد و به جنگ بیرون شد. برادرش و عمش نیز با او بودند. مسلمانان آنان را فروگرفتند و جمعی را مقتول و جمعی را اسیر کردند. برادر و عم او نیز در شمار کشتگان بودند. سپاهیان مسلمان بلادشان را زیر پی سپردند و شهر سیس را گرفتند و خراب کردند و با غنایم بسیار و اسیران بسیار بازگشتند. بیبرس از دمشق به استقبالشان رفت و در قارا به آنان رسید و از دیدار ایشان و پیروزی ایشان سخت شادمان شد. در آنجا رعایا نزد او از اقوامی که همواره در کوچ هستند شکایت کردند که اموالشان را غارت می‌کنند و فرزندانشان را اسیر کرده به فرنگان عکا می‌فروشند. بیبرس قرمان قلع و قمع ایشان داد. همگان دست سپاهیان او منکوب شدند. برخی کشته و برخی اسیر شدند با به بردگی افتادند.

۲. متن: کیفومن

۱. متن: هیتوم

آن‌گاه سلطان بیبرس به مصر رفت و لئون بن هیتوم پادشاه ارمن را آزاد کرد و خواست با او مصالحه کند. لئون را در مصر نگهداشت. پدرش برای فدیة رهایی او اموال و دزهای بسیار تقدیم کرد. بیبرس نپذیرفت و گفت شرط رهایی او منوط به آزادی امرایی است که هلاکو از زندان حلب گرفته است یعنی: سنقرالاشقر و یاران او.

هیتوم در این باب به هلاکو پیام فرستاد. هلاکو نیز زندانیان را نزد او روانه کرد. بیبرس در نیمه شوال پسر خود را بفرستاد، تا آن قلعه‌ها که در فدیة تقدیم شده بود تحویل بگیرد. بزرگترین و استوارترین این قلعه‌ها قلعه مرزبان و رعبان<sup>۱</sup> بود. سنقرالاشقر در دمشق نزد بیبرس آمد و در مویب او قرار گرفت و کس از کار او آگاه نبود. سلطان او را نعمت و مکنت داد و مرتبه او برافراشت و حق سابقه و صحبت او را رعایت کرد. هیتوم در سال ۶۶۰ (۲) از دنیا رفت. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

### حرکت الملك الظاهر بیبرس به جنگ دژهای فرنگان در شام و فتح یافا و شقیف سپس انطاکیه

بیبرس به هنگامی که از جنگ طرابلس به مصر بازگردید، فرمان به تجدید بنای جامع الازهر و اقامه خطبه در آن داد. جامع الازهر از صد سال پیش معطل مانده بود. الازهر نخستین مسجدی بود که شیعه در قاهره بنا کرد بدان هنگام که قاهره را پی می‌افکنند.

سلطان بیبرس سپس عازم دمشق شد زیرا از تعرض مغولان به او خبری رسیده بود چون به دمشق رسید، درنگ نکرده راهی صفد شد. پیش از این به هنگام بیرون آمدن از صفد فرمان به آبادانی آن شهر داده بود. در خلال این احوال خبر یافت که مردم شقیف بر ثغور بلاد او تعرض کرده‌اند.

بیبرس عنان به جانب عکا معطوف داشت و سراسر آن سرزمین را زیر پی سپرد. فرنگان با شرایطی که او را خشنود سازد خواستار مصالحه شدند. او پیشنهاد مقاسمه صیدا و ویران ساختن شقیف و آزادی بازرگانان مسلمان که به اسارت ایشان درآمده بودند و پرداخت دیه برخی از مقتولان کرد. به مدت ده سال میانشان عقد صلح بسته شد ولی فرنگان به شروط وفا نکردند. بیبرس بار دیگر عزم نبرد نمود و در ماه جمادی‌الآخر

۱. متن: رعبان

سال ۶۶۶ بار دیگر لشکر به محاصره شقیف برد. سپس از هلاکت فرمانروای یافا که از فرنگان بود و جانشینی پسرش آگاه شد.

از سوی فرمانروای جدید کسانی نزد بیبرس آمدند و خواستار صلح شدند. بیبرس رسولان را به زندان کرد و به یافا حمله آورد و بر شهر پیروز شد. مردم شهر به قلعه پناه بردند. بیبرس امانشان داد تا از قلعه فرود آمدند و او قلعه را ویران کرد.

نخستین کسی که شهر یافا را پی افکند یکی از ملوک فرنگان بود، در سال ۴۹۳ به هنگامی که سواحل شام را تصرف نمود. ریدو فرانس زمانی که از حبس در خانه ابن لقمان رهایی یافت بنای آن را به کمال رسانید.

بیبرس پس از تصرف به دژ شقیف بازگشت و آن را محاصره کرد و به امان در تصرف آورد. آنگاه لشکر به اطراف طرابلس فرستاد. همه آن نواحی را زیر پی سپردند و خانه‌ها و کلیساها را ویران کردند.

فرمانروای طرابلس به اطاعت سلطان درآمد و برای لشکر او آذوقه و علوفه فرستاد و اسیرانی را که در نزد او بود آزاد کرد. شمار این اسیران بیش از سیصد تن بود. سلطان عزیمت به حمص و حماة معطوف داشت و آهنگ انطاکیه نمود.

سیف‌الدین قلاون نیز با لشکر بیامد و در ماه شعبان به انطاکیه فرود آمد. همچنین الملک المنصور صاحب حماة و جماعتی از ممالیک بحری که در احیا عرب در بادیه بودند نیز بیامدند.

فرمانروای انطاکیه بوهوموند بود انطاکیه پیش از اسلام پایتخت روم بود. آن را آنطیوخوس از ملوک یونان پی افکنده بود و از این‌رو آنجا را به نام انطیوخوس انطاکیه می‌گفتند. انطاکیه در دست رومیان بود و مسلمانان به هنگام فتوحات آن را به تصرف در آوردند. چون فرنگان در سال ۴۹۰ به سواحل شام آمدند. انطاکیه را گرفتند و صلاح‌الدین آن را از پرنس رینالد که او را در واقعه حطین به قتل آورد. پس گرفت. فرنگان بار دیگر آن را بازپس گرفتند. انطاکیه در دست بوهوموند انطاکی بود.

در آن هنگام که الملک‌الظاهر بیبرس انطاکیه را محاصره کرده بود، بوهوموند در طرابلس بود و کنه تابل<sup>۱</sup> عم پادشاه ارمن که از واقعه دریند، گریخته بود در انطاکیه نزد بوهوموند می‌زیست. از این‌رو با لشکر خود به جنگ الملک‌الظاهر بیبرس بیرون آمد و

۱. متن: کنداصطبل

منهزم شد. بیبرس کنه تابل را اسیر کرد و آزادی او را منوط به فرمانبرداری مردم انطاکیه از خود نمود ولی مردم انطاکیه نپذیرفتند. تا از محاصره به جان آمدند. مسلمانان حمله‌ای کردند و شهر را به جنگ گرفتند و بسیاری را کشتند. باقیمانندگان به قلعه پناه بردند. بیبرس امانشان داد تا فرود آمدند. بیبرس به پادشاهشان بوهومند که در طرابلس بود ماجرا بنوشت و کنه تابل و نزدیکانش را آزاد کرد. تا نزد پادشاهشان هیتوم به سیس رفتند.

بیبرس پس از این پیروزی غنایم گرد آورد و تقسیم کرد و قلعه انطاکیه را خراب نمود و شهر را آتش زد.

صاحب بفراس امان خواست. بیبرس سنقر الفارقی را که استاددارش بود به بفراس فرستاد تا بفراس را تصرف کرد.

صاحب عکا نزد بیبرس رسول فرستاد و خواستار صلح شد. او پسر خواهر فرمانروای قبرس بود. سلطان با او مدت ده سال پیمان صلح بست. سپس به مصر بازگردید و در روز سوم از ایام التشریق همان سال وارد مصر گردید. والله تعالی اعلم.

### صلح با مغولان

سلطان بیبرس در سال ۶۶۷ از مصر به قصد غزو با فرنگان، راهی سواحل شام شد و عزالدین ایدمرالحلی را با پسر خود الملک السعید که ولیعهد او بود در مصر نهاد. بیبرس به ارسوف رسید. در آنجا خبر یافت که رسولانی از نزد اباقا پسر هلاکو آمده‌اند. اینان بر نکفور پادشاه روم گذشتند. او نیز در آن باب به بیبرس پیام داد. بیبرس از حلب امیری فرستاد و آنان را احضار کرد و نامه اباقا را خواند و پاسخی سخت داد و رسولان را بازگردانید. آن‌گاه امیرانی را که با او از مصر آمده بودند اجازه داد که به مصر بازگردند و خود به دمشق بازگردید. سپس با اندکی از یاران به قلاع رفت و در آنجا از وفات ایدمرالحلی در مصر آگاه شد. سلطان از آنجا به خربة اللصوص آمد و خیمه‌های خود برپای کرد و شتابان و ناشناس راهی مصر شد. این سفر شتاب آلود با گروهی اندک از ترکمانان در ماه شعبان سال ۶۶۷ انجام گرفت. در لشکرگاه کسی از سفر او خیر نداشت. می‌پنداشتند بیمار است و در خیمه خود آرمیده است. شب چهارم که شب سه شنبه بود به قلعه رسید. نگهبانان نشناختندش. رئیس آنان بر بارو بیامد و نشانی خواست. نشانی

بداد. چون شناختندش به درون راهش دادند.

روز پنجشنبه بامدادان در میدان آشکار شد و مردم شادمان شدند. چون حاجت خویش روا کرد شب دو شنبه همچنان که آمده بود به شام بازگردید. و در شب جمعه نوزدهم شعبان در پرده سرای خویش بود. امیران از آمدنش مسرور شدند. سپس دسته‌هایی از سپاهیان را به اطراف فرستاد و بر صور حمله کردند و یکی از دیه‌ها را تصرف کردند و حوالی کرکو را زیر پی سپردند و با غنائم بسیار بازگردیدند. والله تعالی اعلم.

### استیلاي الملك الظاهر بيبرس بر صهيون

صلاح‌الدین ایوبی چون در سال ۵۸۴ صهیون را فتح کرد آن را به ناصرالدین منگوبرس اقطاع داد. صهیون همچنان در دست او بود. چون هلاک شد و به پسرش مظفرالدین عثمان رسید و پس از او به پسرش سیف‌الدین بن عثمان. در این ایام ترکان در مصر به قدرت رسیدند. سیف‌الدین برادرش عمادالدین را در سال ۶۶۰ با هدایایی نزد الظاهر بیبرس فرستاد. بیبرس آن هدایا را بپذیرفت و در حق او نیکی کرد. سیف‌الدین در سال ۶۶۹ درگذشت. او فرزندان خود را وصیت کرده بود که صهیون را به بیبرس واگذارند. دو پسر او سابق‌الدین و فخرالدین نزد سلطان آمدند. سلطان ایشان را اکرام کرد و اقطاع داد و سابق‌الدین را امارت بخشید و از سوی خود به صهیون فرستاد. او همچنان در صهیون بود تا آن‌گاه که سنقرالاشقر هنگامی که در ایام الملك المنصور در دمشق عصیان کرد - بر آن غلبه یافت. والله تعالی اعلم.

### حرکت الظاهر بيبرس به حج

به الملك الظاهر بیبرس خبر رسید که ابوئمی محمد بن ابی سعید بن قتاده بر عم خود ادریس بن قتاده غلبه یافته و مکه را از او بسته و خود در آن نواحی به استقلال فرمان می‌راند و به نام الظاهر بیبرس خطبه می‌خواند. بیبرس فرمان امارت مکه به نام او کرد و خود آهنگ حج نمود. در سال ۶۶۷ بسیج سفر کرد و یاران خویش نیز برای سفر مهیا ساخت. سپاهیان همراه با آقسنقر الفارقانی که استاد دارش بود تا دمشق مشایعتش کردند. سلطان از آنجا به کرک رفت و چنان نمود که به صیدا می‌رود و به شویک رسید و

از آنجا در یازدهم ذوالقعدة راه مکه در پیش گرفت. نخست به مدینه - علی ساکنها افضل الصلوة - رفت و سلامی تمام بداد و از میقات مردم مدینه احرام بست و در پنجم ذوالحجه وارد مکه شد. کعبه را به دست خود شستشو داد. آب بر دوش می کشید. مسلمانان را اجازه داد که به درون کعبه درآیند و خود بر درگاه ایستاده بود و دست ایشان می گرفت. سپس حج و مناسک آن به جای آورد. آنگاه شمس الدین مروان را نایب خود در مکه قرار داد و در حق امیر ابونمی و صاحب یتیم و خلیص و دیگر شریفان حجاز نیکی ها کرد. به صاحب یمن نوشت که من در مکه ام. هفده گام برداشته ام و به مکه رسیده ام.

سلطان در سیزدهم ذوالحجه از مکه راهی مدینه شد و پس از هفت روز به مدینه رسید و در آخر ذوالحجه به کرک آمد و در آغاز سال ۶۶۸ به دمشق وارد شد و به زیارت قدس رفت. سپاهیان او با امیر آقسنقر به مصر بازگشته بودند. سلطان که از زیارت آمد در تل العجول به آنان رسید و در سوم ماه صفر همان سال وارد قلعه شد. والله تعالی اعلم.

#### حمله فرنگان و مغولان بر حلب و حرکت سلطان به سوی ایشان

صمغار از امرای تتر در بلاد روم مقیم بود و بر آن فرمان می راند. میان او و فرنگان مکاتبه بود و در باب حمله به بلاد شام. صمغار با لشکر خود در موعد مقرر بیامد و بر احیاء عرب در نواحی حلب تاخت آورد. در سال ۶۶۸ خبر به الملک الظاهر بیبرس رسید. او در آن روزها در اطراف اسکندریه به شکار رفته بود. در حال راهی غزه شد و از غزه به دمشق. مغولان بازگشتند. بیبرس سپس به عکا لشکر برد و در نواحی آن دست به تاراج و کشتار زد. در حصن الاکراد نیز چنین کرد و در آخر رجب به دمشق بازگردید. سپس به مصر روان شد و بر عسقلان گذشت. همه شهر را ویران کرد و نشان آن از روی خاک برافکند.

سلطان بیبرس را در مصر خبر رسید که سن لوئی پادشاه فرانسه و پادشاه انگلستان و پادشاه اسکاتلند و پادشاه لئون و پادشاه برشلونه و پادشاه آراگون و جماعتی از ملوک فرنگ با ناوگان خود به صقلیه آمده اند و در آنجا مشغول جمع آوری آلت و عدت نبرد هستند و معلوم نیست که قصد کجا دارند. الملک الظاهر بیبرس به استحکام مرزها و سواحل پرداخت و ناوگانی از کشتی ها و زورق ها ترتیب داد. سپس شنید که آنان قصد



تونس دارند و ما اخبار آن را در ضمن اخبار ملوک آن طرف بنی ابی حَفْض خواهیم آورد. والله تعالی اعلم.

### فتح حصن الاکراد و عکا و دژهای صور

سلطان بیبرس در سال ۶۶۹ به غزو بلاد فرنگ رفت. نخست پسر خود الملک السعید را با لشکری زیر نظر امیر سیف‌الدین قلاون به مَرْقَب فرستاد و همراه با بلیک<sup>۱</sup> خازندار خود به طرابلس لشکر برد و سراسر آن نواحی قتل و تاراج کرد. در دهم شعبان همان سال به حصن الاکراد روی آوردند و سلطان ده روز آنجا را در محاصره داشت. سپس بر ریض‌های آن حمله آورد و شهر را تصرف کرد. فرنگان در قلعه به دام افتادند تا امان خواستند و بیرون آمدند و به بلاد خود رفتند.

سلطان بیبرس چند دژ را گرفت و به رئیس اسبثاریه که در انظرطوس بود خبر پیروزی خویش بداد. او خواستار صلح شد و انظرطوس<sup>۲</sup> و مَرْقَب را به او وا گذاشت. سلطان پس از آنکه حصن الاکراد را از آذوقه و مردان جنگی بینداشت از آنجا حرکت کرده به حصن ابن عکار<sup>۳</sup> فرود آمد و آنجا را سخت محاصره نمود. مردم امان خواستند و تسلیم شدند. بعد از عید فطر از آنجا به طرابلس رفت و برای تصرف آن نبردی سخت آغاز کرد. فرمانروای طرابلس که از فرنگان بود خواهان صلح شد و میان دو طرف به مدت ده سال پیمان صلح بسته شد. سلطان پس از این پیروزی‌ها به دمشق بازگردید و در آخر ماه شوال به علیقه لشکر برد و آنجا را از فرمانروایش ابن‌الرضا بستند و جمعی از سپاهیان خود را در آنجا نهاد. سلطان از آنجا به نبرد مغولان به بیره رفت و به مصر بازگردید، دید که اسماعیلیان قلعه‌هایی را که در دست داشته بودند به نواب او تسلیم کرده‌اند. آنان آن قلعه‌ها را تصرف کردند و نشان دعوتشان برافتاد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### محاصره مغولان بیره را و هزیمت ایشان

آباقا پسر هلاکو در سال ۶۷۱ به سرداری دریای یکی از امرای مغول لشکر به بیره فرستاد. شهر را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد. سلطان بیبرس در دمشق بود. از مصر و شام لشکرگرد آورد و به ساحل فرات برد و امیر قلاون را بر مقدمه بفرستاد. او با

۱. متن: بعلبک

۲. متن: طرطوس

۳. متن: عکا

مغولان در درون خیمه‌هایشان در آویخت. مغولان منهزم شدند سلطان با لشکریان خویش از فرات بگذشت. مغولان هر چه داشتند گذاشتند و خود گریختند. مردم بیره بیرون آمدند و خیمه‌هایشان را غارت کردند و همه آلات محاصره را که آورده بودند در آتش بسوختند. سلطان اندکی در میدان شهر درنگ کرد و نایب آن را خلعت داد. پس دریای با جماعتی از لشکر شکست خورده خود نزد آباقا بازگشت. پادشاه مغول بر او خشم گرفت و ملامتش کرد. والله تعالی ولی التوفیق.

### غزوة سیس و خراب شدن آن

الملک الظاهر بیبرس در ماه شعبان سال ۶۷۳ از مصر به غزو سیس رفت. در ماه رمضان به دمشق رسید. از آنجا بر مقدمه امیر قلاون و بدرالدین بلیک الخازندار را بفرستاد. این لشکر بر مصیبه فرود آمد و آنجا را به جنگ گرفت. سلطان بیبرس از پی پیامد و همگان به سیس روان شدند. بیبرس گروهی از سپاهیان را در بیره نهاد تا شهر را از مغولان حفاظت کنند. حسام‌الدین العنتابی و مهنابن عیسی امیر عرب را به شام فرستاد تا از آن ناحیه بر مغولان بتازند. خود به سیس رفت و شهر را ویران کرد و دسته‌هایی از سپاهیان را به اطراف فرستاد. آنان تا بانیا و آذنه پیش رفتند و سراسر آن نواحی قتل و تاراج کردند. بیبرس به دربند روم رسید. سپس با لشکری تعبیه داده بود به مصیبه بازگشت و آتش در آن زد. سلطان از مصیبه به انطاکیه رسید. در آنجا درنگ کرد تا غنایم را تقسیم کند. بیبرس به جانب قُصیر<sup>۱</sup> لشکر راند. فرنگان آن را مقدس و متبرک می‌شمردند؛ زیرا رئیسشان که او را بابا (پاپ) می‌خواندند و در شهر رم سکونت دارد فرمان به ساختن آن داده بود. سلطان آنجا را فتح کرد.

در آنجا حسام‌الدین العنتابی و مهنابن عیسی که از حملات در آن سوی فرات باز می‌گشتند نزد او آمدند. در خلال این احوال شنید که پرنس بوهوموند پسر بوهوموند صاحب طرابلس از دنیا رفته است. بلبان<sup>۲</sup> دولت‌دار را فرستاد تا میان او و فرزندان بوهوموند طرح صلح افکند. او نیز چنان قرار نهاد که هر سال بیست هزار دینار بدهد و بیست اسیر را آزاد کند. فرمانروای قبرس نیز پیامد و عقد قرارداد حاضر شد. فرمانروای قبرس برای تسلیم به فرزندان بوهوموند آمده بود. پس از عقد قرارداد، بلبان دولت‌دار

۱. متن: قصر

۲. متن: بلبان

نزد بیبرس بازگردید. بیبرس در نیمه ذوالحجه به دمشق بازگردید. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

جنگ بیبرس با مغولان در بلاد روم و کشته شدن پروانه سبب مداخله در این کار معین‌الدین<sup>۱</sup> پروانه بر غیاث‌الدین کیخسرو صاحب بلاد روم از خاندان قلیچ ارسلان غلبه یافته بود و این امر در خلال غلبه مغولان بر سراسر بلاد روم بود و تنها برای غیاث‌الدین کیخسرو نامی از پادشاهی مانده بود و او در کفالت پروانه می‌زیست. مغولان یکی از امرای خود را با جماعتی از لشکریان خود در آن بلاد مستقر کرده بودند و ابن امیر را شحنه می‌گفتند.

نخستین فرمانروای مغول در بلاد روم بایجو بود که فاتح آن بود. پس از او امارت به صمغار رسید و بعد از او توقون<sup>۲</sup> و تودون نویان<sup>۳</sup> با شرکت یکدیگر امارت یافتند. این دو امیر با بیبرس هم‌عصر بودند.

پروانه همواره از تطاول مغولان و رفتار ناپسند ایشان شکایت داشت. چون الملک‌الظاهر بیبرس در مصر و شام نیرومند شد، پروانه آرزوی آن داشت که مگر یاری کند تا خاندان قلیچ ارسلان بتواند مغولان را از دیار خویش براند. از این رو پیوسته برای او نامه می‌نوشت و به جنگ تحریضش می‌کرد. آباقا پادشاه مغول در سال ۶۶۴ لشکر به بیره آورد و بیبرس از دمشق به نبرد بیرون آمد. پروانه به او نامه نوشت و او را فراخواند. بیبرس در حمص اقامت گزیدید. پروانه رسولی نزد او فرستاد و بار دیگر او را به جنگ با مغولان دعوت کرد. آباقا که به سوی بلاد روم می‌آمد پروانه را به نزد خود فراخواند. پروانه نخست عذر آورد سپس در عین بی میلی راهی دربار او گردید.

امرا به او نوشتند که الملک‌الظاهر بیبرس بر حسب سفارش و خواست او به بلاد روم می‌آید. پروانه برای رفع اتهام نزد آباقا کس فرستاد و از او در برابر بیبرس یاری خواست او نیز لشکر مغول را به یاریش فرستاد و فرمان داد که بازگردد تا حرکت بیبرس را مانع شود. پروانه بازگشت. در آنجا جماعتی از امرا را یافت که با بیبرس باب مکاتبه گشوده‌اند و او را به حرکت برانگیخته‌اند. کوشید تا آنان را از تصمیمشان بازدارد.

بیبرس در ماه رجب همان سال به مصر بازگردید و یک سال درنگ کرد. در آنجا خبر

۱. متن: علاء‌الدین

۲. متن: توقو

۳. متن: تدوان

یافت که تودون و توقون نویان<sup>۱</sup> امیران مغول در بلاد روم به سوی ثغور شام در حرکت آمده‌اند. سلطان در ماه رمضان سال ۶۷۵ به قصد بلاد روم لشکر بیاراست و تا نهر ازرق پیش آمد. شمس‌الدین سنقرالاشقر را بر مقدمه بفرستاد. سنقر با مقدمه لشکر مغول مصاف داد و ایشان را منهزم نمود و نزد سلطان بازگردید و همگان مجتمع شده بار دیگر به جنگ مغولان رفتند.

در اَبَلَسْتِین با آنان روبرو شدند. معین‌الدین پروانه نیز با لشکرش با ایشان بود. بیبرس این سپاه را در هم شکست. توقون و تودون نویان به قتل رسیدند. پروانه و پادشاهش کیخسرو که در سویی دور از میدان نبرد ایستاده بودند بگریختند. بسیار از مغولان اسیر شدند که از آن جمله بودند: سیف‌الدین ارسلان و سیف قبجق.

سلطان به قیساریه رفت و آنجا را تصرف نمود و درنگ کرد شاید به سبب و عده‌ای که در میان بود پروانه نزد او رود. ولی پروانه نرفت و بازگردید. خبر شکست این لشکر به آباقا پادشاه مغول رسید. بعضی از جاسوسان نیز از رابطه‌ای که میان پروانه و الملک‌الظاهر بیبرس بود او را آگاه کرده بودند. آباقا اعمال پروانه را نکوهش کرد و هم در وقت به تماشای میدان جنگ آمد. از کثرت کشتگان مغول به شک افتاد؛ زیرا از یاران پروانه کس کشته نشده بود. آباقا راهی بلاد روم شد و هرجا رسید کشتار و تاراج کرد و بسیاری از دژها در برابر او مقاومت ورزیدند. پروانه با آباقا برفت و آباقا آهنگ قتل او داشت ولی بعداً از خون او بگذشت تا به حفظ بلاد روم رود؛ ولی زنان کشتگان مغول بر در سرای او گرد آمدند و صدا به گریه و شیون بلند کردند و آباقا او را در بین راه بکشت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

**وفات الملک‌الظاهر بیبرس و حکومت پسرش الملک‌السعید محمد برکه خان**  
چون سلطان از نبرد مغولان در اَبَلَسْتِین و قیساریه بازگشت در محرم سال ۶۷۶ بیمار شد و در آخر همان ماه وفات کرد. بیلیک خازندار که بر دولت او استیلا داشت مرگ او را پوشیده داشت و به خاکش سپرد و لشکر را به مصر بازگردانید. چون به قلعه رسید مردم را گرد آورد و محمد برکه خان پسر او را به جای پدر نشانند و او را الملک‌السعید لقب داد. بیلیک نیز پس از این حادثه بمرد و امور دولت به دست استاددار، شمس‌الدین

آقسنقر الفارقانی افتاد. او در غیاب بیبرس نایب او در مصر بود. چون فارقانی زمام کارها به دست گرفت و کارش استقامت یافت شمس‌الدین سنقرالاشقر و بدرالدین بیسری از امرای بیبرس را به سعایت بعضی از خواص خود راکه از آغاز حکومتش گرد او بودند، دستگیر کرد. این گروه از خواص همه از مردمی فرومایه بودند و میل الملک‌السعید به ایشان بدان سبب بود که به مقتضای هواهای نفسانی او رأی می‌دادند.

چون این دو امیر گرفتار آمدند دایی او بدرالدین محمدبن برکه خان خوارزمی او را نکوهش کرد. الملک‌السعید او را نیز در بند آورد. مادرش از این گونه اعمال او به وحشت افتاد و السعید همه را آزاد کرد. الملک‌السعید مورد عتاب و خطاب سران دولت خود واقع شد و خواستند که سوگند بخورد.

خواص الملک‌السعید او را وادار کردند که شمس‌الدین الفارقانی را در بند کشد. او نیز فارقانی را در بند کشید و فارقانی پس از چند روز که در بند بود هلاک شد.

الملک‌السعید، شمس‌الدین سنقرالاشقری را به جای او نصب کرد. بار دیگر خواص او زبان به سعایت گشودند، الفی را نیز عزل کرد و سیف‌الدوله کوندک<sup>۱</sup> داماد سیف‌الدین قلاون را به جای او قرار داد. سیف‌الدوله کوندک<sup>۲</sup> شوهر خواهر زوجه امیر قلاون بود. دختر کرمون، پدرش از امرای مغول بود که به جنگ الملک‌الظاهر بیبرس آمده بود ولی در نزد او بماند و دختر خود را به امیر قلاون داد و دختر دیگرش را کوندک به زنی گرفت. کرمون سپس نزد الملک‌السعید لاجین‌الرّبعی رفت و در زمره حواشی او قرار گرفت و با اهل دولت بنیکی رفتار می‌کرد و در برآوردن نیازهای ایشان سعی بلیغ می‌داشت و بر همین حال می‌بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### خلع الملک‌السعید و حکومت برادرش سلامش

چون الملک‌السعید برکه فرزند بیبرس بر تخت ملک استقرار یافت، آهنگ شام کرد تا در مصالح دولت خود بنگرد. در سال ۶۷۷ به سوی شام در حرکت آمد و در دمشق استقرار یافت و لشکرهای خویش را به اطراف روان کرد. به تحریک لاجین و دیگر خواص، امیر قلاون‌الصالحی و بدرالدین بیسری را به سیس فرستاد. آنان ترغیبش می‌کردند که چون

۲. متن: کوزبک

۱. متن: کوندک

این امیران بازگردیدند در بندشان کشید. سپس میان این خواص و نایب کوندک خلاف افتاد و نزد سلطان از او سعایت کردند، تا آنجا که سلطان را به خشم آوردند. آن سپاه که به سیس رفته بودند پس از کشتار و غارت آن نواحی بازگشت. آن نایب برفت و در نهبان هر چه رفته بود بازگفت و خبر داد که سلطان آهنگ دستگیری ایشان دارد. آنان در مرج عذراء خیمه زدند و به دیدار سلطان ترفتنند. بلکه پیام فرستادند و او را از داشتن چنان خواصی ملامت کردند و خواستند که در حق آن نایب انصاف دهد. الملک السعید برکه از آنان اعراض کرد و به یکی از موالی پدرش در نهبان نامه نوشت که امیران را نزد او بازگرداند. چون بر این امر اطلاع یافتند به کینه ایشان افزوده شد و عصیان آغاز کردند. الملک السعید دو تن از امیران را نزد ایشان فرستاد و استمالت نمود. امیران آن دو را بازگردانیدند. آن‌گاه مادر خود دختر برکه خان را فرستاد، باز هم نپذیرفتند و به سوی قاهره در حرکت آمدند. در محرم سال ۶۷۸ به قاهره رسیدند. عزالدین آیبک الأفرم الصالحی امیر جاندار و علاءالدین اقوان ساقی و سیف‌الدین بلبان استار الدار در قلعه بودند دروازه‌ها را بستند و از دخول ایشان ممانعت کردند. رسولان از دو سو به آمد و شد پرداختند. آیبک و اقطوان و لاجین ترکمانی برای گفتگو رفتند و هر سه را دستگیر کردند و بامداد روز دیگر به محاصره قلعه پرداختند و آب را به روی ایشان بستند.

الملک السعید بعد از بازگشت از دمشق با بقایای لشکرش عازم قاهره شد و به اعراب بخشش‌های کلان کرد و آنان را به جنگ برانگیخت. چون به غزه رسید اعراب از گرد او پراکنده شدند. مردم دیگر نیز از پی ایشان رفتند. چون به بلیس آمد جز اندکی با او نمانده بود. لشکر بر او سبقت جسته به قاهره رفته بود. چون لشکریان از بلیس کوچ کردند امیر عزالدین ایدمرالظاهری نایب شام با جمعی از امرای شام از الملک السعید اعتزال جست. مصریان نیز به امیر عزالدین پیوستند. الملک السعید به این امر وقعی ننهاد و خود با باقیمانده لشکریانش پیش تاخت تا به بیرون شهر قاهره رسید. نایب او در قاهره امیر عزالدین آیبک الأفرم بود. او در قلعه جبل بود و لشکر گرداگرد او را گرفته بود. امیر علم‌الدین سنجرالحلی از سوی الملک السعید حمله کرد و پس از کشته شدن چند تن از دو طرف راهی گشود و به قلعه در آمد و علم سلطان برافراشت. سپس فرود آمد و الملک السعید را نیز به قلعه برد اما سنقرالاشقر در مطریه ماند و به هیچیک از دو طرف نپیوست.

چون سلطان به قلعه در آمد از دو سو نبرد آغاز شد. محاصره کنندگان آب را قطع کردند. گویند که چون الملک السعید به قلعه می‌رفت، امرا با لشکریان خود رفتند تا راه بر او بگیرند ولی خداوند حاجابی از ابری انبوه بر او پوشید و آنان راه او ندانستند.

چون الملک السعید به قلعه در آمد خواص او با وی به مخالفت برخاستند و برخی از او جدا شدند. الملک السعید با امرا به گفتگو پرداخت که اگر از دشمنی دست بردارند، در عوض شام را به ایشان واگذار خواهد کرد. آنان جز حبس او هیچ نمی‌خواستند. گفت تنها کرک را به او دهند. آنان پذیرفتند. الملک السعید سوگند خورد که امانشان داده و آنان نیز سوگند خوردند که از عصیان باز آیند و با هیچیک از سپاهیان بر ضد او توطئه نکنند. چون پیمان بسته شد در حال او را به کرک فرستادند و به نایب کرک علاءالدین ایدکین<sup>۱</sup> الفخری نوشتند که او را به کرک راه دهد. او نیز چنان کرد و الملک السعید در کرک استقرار یافت و علاءالدین ایدکین زمام کارهایش را به دست گرفت.

امرای که در مصر بودند. امیر سیف‌الدین قلاون را به فرمانروایی نامزد کردند ولی او نپذیرفت و به بدرالدین سلامش بن السلطان الملک الظاهر رکن‌الدین بیبرس البندقاری اشارت کرد و گفت او سزاورتر بدین مقام است. سلامش کودکی هشت ساله بود. او را در ماه ربیع‌الاول سال ۶۷۸ به پادشاهی برداشتند و بدرالدین لقب دادند.

امیر قلاون سمت امیرالجیوش یافت. قلاون، سنقرالاشقر را به عنوان نایب شام به دمشق فرستاد. [سپاهیان چون با الملک السعید به مخالفت برخاستند عزالدین ایدمر نایب دمشق را که بعد از جمال‌الدین اقوش چنین مقام یافته بود، دستگیر کرده بودند. چون سنقرالاشقر به دمشق آمد اقوش را به امارت حلب فرستاد و این حال جز اندک زمانی نپایید.]<sup>۲</sup>

امیر قلاون وزارت خویش را به برهان‌الدین اخضرین الحسین السنجاری<sup>۳</sup> داد. آن‌گاه ممالیک صالحی را گرد آورد و بر اقطاعشان بیفزود و مراتب دولتی را به ایشان داد و ممالیک ظاهری را از کارها دور کرد و به زندان فرستاد و از فساد منع کرد؛ ولی روزی ایشان نبرید چون به جزای خویش رسیدند؛ آنان را آزاد کرد و کارش به استقامت آمد. والله تعالی اعلم.

۱. متن: ایدکز

۲. بین دو قلاب مغشوش بود و از تتمه‌المختصر اصلاح شد. ج ۲، ص ۳۲۴.

۳. متن: برهان‌الحصری‌السخاوی

## خلع سلامش و حکومت الملك المنصور قلاون

سلطان سيف الدين قلاون از قفقاق بود. از قبیله‌ای به نام برج‌اعلی (؟) که از آنها سخن گفتیم. قلاون غلام علاء‌الدین اقسنقر الکاملی<sup>۱</sup> از موالی الملك الصالح نجم‌الدین ایوب بود. چون علاء‌الدین درگذشت در زمرهٔ موالی الملك الصالح درآمد. در باب شهامت و استقامت این دسته از موالی سخن گفته‌ایم.

قلاون در عهد دولت الملك المظفر قطز همراه با الملك الظاهر بیبرس به مصر آمد. چون الملك الظاهر به حکومت رسید او را به خود نزدیک ساخت و از خواص خود قرار داد و داماد خویش ساخت. قلاون پس از بیبرس با پسرش، الملك السعید محمد برکه خان بیعت کرد.

چون امرا از الملك السعید بریدند و او را خلع کردند و به امیر قلاون روی آوردند ولی او برادر الملك السعید یعنی سلامش بن الملك الظاهر را به پادشاهی نامزد کرد. امرا نیز به سبب فرمانبرداری که از او داشتند با سلامش موافقت کردند. این موافقت دو ماه مدت گرفت تا عاقبت قلاون به خواست آنان گردن نهاد. در ماه جمادی‌الاولی سال ۶۷۸ با او بیعت کردند و او زمام امور را به دست گرفت و بسیاری از باج‌ها و خراج‌ها را لغو کرد و وظایف را میان امرا تقسیم نمود و بسیاری از ممالیک خود را فرماندهی هزاره داد و بر اقطاعات آنان افزود در همان آغاز عزالدین آیبک الافرم الصالحی را از بند برهانید و بار دیگر نیابت مصر را به او داد. اینک نیز که با او بیعت شده بود خواست او را در مقام خویش ابقاء کند؛ ولی او استعفا خواست. آن‌گاه حسام‌الدین طرنطای را جانشین وی کرد. همچنین مملوک خود علم‌الدین سنجر الحلبی<sup>۲</sup> را ریاست دواوین داد. برهان‌الدین السنجاری را در مقام وزارت ابقا کرد. سپس او را عزل کرد و فخرالدین ابراهیم بن لقمان را به جای او معین نمود. عزالدین ایدمر الظاهری را، که جمال‌الدین افوش به هنگامی که سپاهیان شام را در بلیس از الملك السعید بن الظاهر جدا کرده بود و در بند کرده بود، همچنان که در بند بود بیاوردند. فرمان داد او را در بند نگهدارند. والله تعالی ولی التوفیق.

۲. متن: الشجاعی

۱. متن: الکابلی



عصیان الملک السعید محمد برکه خان بن الملک الظاهر بیبرس در کرک و وفات او و حکومت برادرش الملک المسعود خضر<sup>۱</sup>

چون سلطان قلاون به پادشاهی رسید الملک السعید که در کرک بود خلاف آغاز کرد و به امرای مصر و شام نامه نوشت و آنان را به عصیان دعوت کرد. سلطان قلاون او را در باب عهد شکنی اش مورد خطاب و عتاب قرار داد ولی او بدان وقعی ننهاد.

الملک السعید سپاه خود را به سرداری حسام الدین لاچین جامه دار به شویک فرستاد. لاچین بر شویک مستولی شد. سلطان قلاون لشکری به دفع او فرستاد این لشکر به سرداری نورالدین بیلیک الایدمری برفت و در ماه ذوالقعدة سال ۶۷۸ شویک را بازگردانید. این واقعه مصادف بود با مرگ الملک السعید در کرک. امرایی که در کرک بودند و سرکرده آنها نایب او ایدکین الفخری بود. و گویند او ایدغری الحرانی بود، برادرش خضر را به جای او نشانند و او را الملک السعید نجم الدین لقب دادند.

غلامان خضر بر رأی و خرد او غلبه یافتند و اموال او را بی حساب و نه در جای خود خرج می کردند تا آنجا که هر چه الملک الظاهر بیبرس در کرک ذخیره کرده بود همه تلف شد.

آنگاه لشکری به جنگ صلیبیان فرستادند. اینان صرخد را محاصره کردند. صرخد سخت مقاومت ورزید.

خضر سپس با سنقر الاشقر که کوس مخالفت می زد مکاتبه آغاز کرد و او را به همکاری خویش فراخواند. سلطان قلاون آیبک الافرم را با لشکری به محاصره کرک فرستاد. او کرک را محاصره نمود و بر آن سخت گرفت. الملک المنصور خضر خواستار صلح شد و گفت همان قدر که الملک الناصر داود بن الملک المعظم داشته است به او واگذارند. سلطان قلاون بپذیرفت و پیمان صلح منعقد شد. الملک المسعود خضر بار دیگر عصیان کرد. این بار علاء الدین ایدغری الحرانی از او جدا شد و به سلطان قلاون پیوست و گفت هر چه درباره او گفته اند همه درست است.

سلطان قلاون بار دیگر در سال ۶۸۰ نایب خود حسام الدین طرنطای را با لشکری به محاصره کرک فرستاد. طرنطای برفت و کرک را محاصره کرد و الملک المسعود و

برادرش سلامش را امان داد و فرود آورد و کرک را بگرفت و آن دو را نزد سلطان قلاون آورد. سلطان هر دو را اکرام کرد و با پسر خود معاشر ساخت و بر آن حال بیودند تا قلاون بمرد. سپس الملک الاشرف آن دو را به قسطنطنیه فراری داد.

#### عصیان سنقرالاشقر در دمشق و هزیمت او

شمس‌الدین سنقرالاشقر نایب دمشق بود. آهنگ عصیان و خودکامگی نمود. چند قلعه در تصرف آورد و از سوی خود کسانی به امارت آنها فرستاد و از الملک المنصور قلاون خواست که سراسر شام را از العریش تا فرات قلمرو او گرداند و می‌پنداشت که قلاون دریغ نخواهد کرد؛ ولی قلاون یکی از موالی خود حسام‌الدین لاجین صغیر سلاحدار را در ماه ذوالحجه سال ۶۷۸ امارت قلعه دمشق داد. سنقر این کار را ناخوش داشت و عصیان کرد و به نام خود خطبه خواند. در این احوال خبر رسید که قلاون بر تخت سلطنت نشسته است. سنقرالاشقر امر را گرد آورد و شایع کرد که قلاون کشته شده و از آنان برای خود بیعت گرفت و هر کس را از بیعت سربرمی‌تافت به زندان می‌کرد و خود را الملک الکامل لقب داد. این واقعه در ماه ذوالحجه همان سال بود. سنقر، لاجین نایب قلعه دمشق را نیز دستگیر کرد و سیف‌الدین را به دیگر شهرهای شام و قلعه‌های اطراف فرستاد تا برای او بیعت گیرد و وزارت را به مجدالدین اسماعیل داد و در قلعه استقرار یافت.

سلطان قلاون، آیبک الافرم را پس از مرگ الملک السعید محمد برکه خان به کرک فرستاد. آیبک با لشکر خود به غزه رسید. در آنجا بیلک الایدمری که از فتح شوبک بازمی‌گشت به او پیوست. سنقرالاشقر آن دو را از اقدام علیه خود برحذر داشت و از افرم خواست که سر از فرمان سلطان برتابد زیرا سلطان هرگز امارت شام را برای او نخواهد گذاشت. افرم ماجرا به قلاون نوشت. قلاون پاسخ داد که سنقر به سبب اعمالی که مرتکب شده از مقام خود عزل شده. سنقرالاشقر نیز از اطراف شام لشکر گرد آورد و جمعی از اعراب را بسیج کرد و آنان را با قراستقرالمقری به غزه فرستاد. افرم و یارانش با آنان مصاف دادند و منهزمشان ساختند و جماعتی از امرای ایشان را اسیر کردند و نزد سلطان قلاون به مصر فرستادند. سلطان همه را از اسارت برهانید و خلعت داد. چون لشکر شکست خورده به دمشق رسید، سنقرالاشقر در مرج لشکرگاه زد و به

امرای غزه نامه نوشت و استمالت نمود. سلطان قلاون به سرداری علم‌الدین سنجرالحلبی و حسام‌الدین لاچین‌المنصوری و بدرالدین بکتاش‌الفخری السلاحدار، سپاهی به دمشق فرستاد. سنقرالاشقر در ماه صفر سال ۶۷۹ در جسر با این سپاه روبرو شد و شکست خورد. فاتحان وارد دمشق شدند و آن را تصرف کردند. علم‌الدین سنجر، لاچین صغیر را از بند برهانید و نیابت دمشق را به او داد و سیف‌الدین سنجرالمنصوری را نیز بر قلعه گماشت و فتحنامه به سلطان نوشت.

سنقرالاشقر به رحبه رفت ولی نایب رحبه او را راه نداد از این‌رو نزد عیسی بن مهنا رفت. سنقر و عیسی بن مهنا به آباقاخان پادشاه تتر نامه نوشتند و او را به تسخیر شام برانگیختند و آباقاخان اجابت نکرد و چون لشکر مصر در پی او بود به صهیون راند و شیزر را نیز تصرف کرد. سلطان قلاون لشکری به سرداری عزالدین‌الافرم به شیزر فرستاد. این لشکر شیزر را محاصره نمود. در این حال خبر رسید که آباقاخان به دعوت سنقر و عیسی بن مهنا، عنان به جانب شام گشوده است.

آباقا، صاحب بلاد روم را با مغولانی که همراه او بودند به این نبرد فراخواند. همچنین باید و پسر برادرش طرخان و صاحب مادرین و صاحب سیس از ناحیه آذربایجان بیامدند. آباقا خود به راه شام آمد و بر مقدمه برادرش منکو تیمور را روانه داشت.

چون خبر حرکت لشکر مغول در شام پیچید، آیک افرم از محاصره شیزر دست برداشت و سنقرالاشقر را به دفاع در برابر مغولان که دشمنان مسلمان‌ها بودند فراخواند. سنقرالاشقر نیز از دوستی با آباقا منصرف شد و از صهیون بیامد تا به لشکر مسلمانان پیوندد.

سلطان قلاون در مصر لشکر آراست و عازم شام شد. پسر خود ابوالفتح علی را که مقام ولایتعهدی داده بود و منشور حکم او را برای مردم خوانده بود در مصر نهاد و در ماه جمادی‌الاولی سال ۶۷۹ به عزم کارزار بیرون آمد تا به غزه رسید. مغولان به حلب رسیدند. مردم حلب شهر را واگذاشته بودند. همه خانه‌ها خالی بود. مغولان در خانه‌ها و مساجد آتش زدند. بیشتر این کارها به دست فرمانروای سیس و ارمن انجام گرفت. مغولان خبر یافتند که سلطان قلاون لشکر به غزه آورده است. پس شتابان به بلاد خود بازگشتند. سلطان نیز به مصر بازگردید، ولی پیش از حرکت به مصر جمعی از لشکریان خود را در حمص و بلاد سواحل نهاد تا آن نواحی را از تعرض فرنگان حفظ کنند.

سنقرالاشقر به صهیون بازگردید. بسیاری از لشکریان از او جدا شده به شام رفتند. تنها امرایی که در تصرف قلاع شام به هنگام عصیان او را یاری داده بودند، چون سنجر دوات‌دار و عزالدین اردین، با او ماندند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### حرکت سلطان قلاون به محاصرهٔ مَرَقَب سپس صلح با ایشان و با سنقرالاشقر در صهیون

فرنگانی که در حصن مرقب بودند چون خبر هجوم تاتار را به شام شنیدند آنان نیز در بلاد مسلمانان دست به آشوب و غارت زدند.

چون مغولان از شام بازگشتند بلبان الطباخی صاحب حصن‌الاکراد، اجازه خواست که به جنگ ایشان رود. آن‌گاه با جنگجویانی که در قلعه‌های آن نواحی بودند و نیز جمع ترکمانان روانه شد. بلبان چون به حصن مرقب رسید در فرود آن لشکر بداشت. ساکنان و مدافعان دژ به جنگ و گریز پرداختند تا او را به میان دره‌ها و تنگناها کشیدند. سپس به یکباره حمله آوردند و او را شکست دادند و بسیاری از مسلمانان را کشتند. خبر این شکست به سلطان قلاون رسید. در اواخر سال ۶۷۹ لشکر بیاراست و پسر خود را به جای خود نهاد و به عزم قتال لشکر بیرون آورد و برفت تا به رَوحا رسید. در آنجا رسولان فرنگ بر رسیدند و خواستار مصالحه شدند. بدین گونه که سلطان متعرض مرقب نشود در عوض آنان نیز اسیران مسلمان را که در واقعهٔ بلبان گرفته‌اند آزاد نمایند. سلطان پذیرفت و در ماه محرم سال ۶۷۹ عقد صلح بسته شد. در این معاهده در باب صاحب بیت‌استبار و پسرش و نیز فرمانروای طرابلس بوهموند پسر بوهموند و صاحب عکا و دربارهٔ بلادشان و قلاع اسماعیلیه و همهٔ بلادی که فتح شده یا خواهد شد سخن رفته بود. همچنین آمده بود که فرنگان حق ندارند از فرمانروای قلعه‌ای یا غیر آن یاری جویند یا در فتنه انگیزی با مغول همدست شوند و اگر بتوانند با آنان به بلاد مسلمین نیایند. این معاهده به مدت دو سال بسته شد. سلطان قلاون امرای خود را فراخواند تا آنان نیز به این عهدنامه سوگند یاد کنند.

در این احوال خیر رسید که جماعتی از امرای او تصمیم به عصیان گرفته‌اند و با فرنگان در نهان گفتگو کرده‌اند و سرکردهٔ ایشان در این کار کوندک است. چون به بیسان رسید، کوندک و یارانش را دستگیر کرد و همه را عرضهٔ تیغ هلاک کرد. کسانی که در این

توطئه دست داشته بودند بر جان خود بترسیدند و خود را به صهیون به سنقرالاشقر رسانیدند. سلطان به دمشق وارد شد و آهنگ محاصره شیزر نمود. رسولان میان او و سنقرالاشقر به آمد و شد پرداختند و صلح بدین شروط برقرار شد که سنقرالاشقر شیزر را به سلطان واگذارد و شُغُر و بکاس را به جای آن بستاند و شمار سپاهیان دژهای اطراف خود را به ششصد سوار تقلیل دهد و امیرانی را که گریخته و نزد او رفته‌اند از خود براند. بدین شروط پیمان صلح بسته شد. سنجر دوات‌دار که از نزد سنقر به نزد سلطان بازگشت، سلطان در حق او نیکی کرد و سلطان، بلبان الطباخی را نیابت شیزر داد. فرزندان الملک‌الظاهر بیبرس که در کرک بودند از سلطان قلاون خواستند که بر قلمرو ایشان بیفزاید، آنچنان‌که در زمان سلطان داود بوده است، تا میانشان صلح برقرار شود. چون سلطان با سنقر طرح صلح افگند به حل مسئله کرک پرداخت یکی از خویشاوندانشان را از قاهره نزد ایشان فرستاد و بدان گونه که پیشنهاد کرده بودند صلح برقرار شد. آن‌گاه امیر سلاحدار و تاج‌الدین بن الاثیر را برای سوگند دادنشان به کرک فرستاد. والله تعالی اعلم.

#### هجوم مغولان به حمص و هلاکت اباقا پس از آن

مغولان در سال ۶۸۰ از هر سو به شام حمله آوردند. اباقا با لشکری گران بیامد تا به رجبه رسید. رجبه را محاصره کرد. صاحب ماردین نیز همراه او بود. برادر خود منکو تیمور را با لشکری بر مقدمه به شام فرستاد. فرمانروای ناحیه شمالی منکو تیمور از فرزندان دوشی خان از سرای به یاری اباقا آمد. او از قسطنطنیه گذشت سپس در قیساریه و نقلیس فرود آمد و از آنجا به منکو تیمور پسر هلاکو پیوست و با او به شام رفت. سلطان قلاون با لشکر مسلمانان از دمشق بیرون آمد و پیش از آنان خود را به حمص رسانید. در آنجا سنقرالاشقر با همراهان خود از امرای ظاهریه به او پیوست مغولان و هم پیمانانشان از سپاهیان روم و ارمن و فرنگ و گرج بیش از هشتاد هزار تن در حرکت آمدند و در حمص دو سپاه به هم رسیدند.

سلطان قلاون میمنه خود را به صاحب حماة محمد بن المظفر و نایب دمشق لاجین سلاحدار و عیسی بن مهنا و اعرابی که با او بودند سپرد و میسره را به سنقرالاشقر و ممالیک ظاهریه و جماعات ترکمانان و امرای ایشان داد و حسام‌الدین طرنطای و حاجب

رکن‌الدین ایاجی<sup>۱</sup> و جمهور سپاهیان و ممالیک در قلب قرار گرفتند. سلطان قلاون زیر علم قرار گرفت و موالی و حواشی او گرداگردش بودند. لشکر مغول به صورت دسته‌ها و گروه‌ها تعبیه شده بود. این نبرد در اواسط ماه رجب سال ۶۸۰ء واقع شد. جنگ در گرفت و مسلمانان پای فشردند. نخست میسرۀ مسلمانان از جای بشد و مغولان به تعقیب آنان پرداختند. آن‌گاه شکست در میسرۀ مغول افتاد. سپاه قلاون بر قلب تاخت. قلب منهزم شد. مغولانی که در تعقیب میسرۀ مسلمانان بودند بازگشتند و بر سلطان قلاون که همچنان در جای خود ثابت ایستاده بود گذشتند. سلطان از جای نجنبید و میسرۀ لشکر او که واپس نشسته بودند بازگشتند.

سلطان به خیمه‌های خود بازگردید و روز دیگر از پی دشمن روان شد. لشکریان مغول به هنگام فرار بی آن‌که گذارهای فرات را بشناسند خود را به آب افکندند و جماعتی کثیر از ایشان غرق شدند. بعضی نیز از طریق سلمیه و بیابان رفتند و به هلاکت رسیدند.

خبر این شکست به آباقا رسید. او در رجبه بود. شتابان خود را به بغداد رسانید. سلطان هر یک از لشکرها را به جای خود بازگردانید. سنقرالاشقر به صهیون بازگشت ولی کثیری از ممالیک ظاهریه نزد سلطان ماندند. سلطان به دمشق رفت و در اواخر شعبان آن سال از دمشق به مصر رفت. در آنجا خبر یافت که منکو تیمورین هلاکو در همدان و منکو تیمور فرمانروای شمال در سرای مرده است و همهٔ اینها برای او به مثابهٔ پیروزی بود.

اباقابن هلاکو در سال ۶۸۱ء هلاک شد. سبب هلاکت او آن بود که گویند شمس‌الدین جوینی<sup>۲</sup> وزیر خود را به قتل برادرش منکو تیمور به هنگام بازگشتنش از واقعهٔ حمص متهم ساخت و او را در بند کشید و شکنجه کرد و اموالش را مصادره نمود. شمس‌الدین جوینی زهر در طعامش کرد و او را بکشت. همچنین اباقا یکی از امرای خود را به قتل برادر خود متهم کرد. او شحنةٔ جزیره بود. از آنجا بگریخت. سلطان قلاون لشکری به ناحیهٔ موصل فرستاد تا موصل را مورد حمله قرار دهد. مسلمانان به سنجار<sup>۳</sup> رسیدند و در آنجا این امیر را یافتند و نزد قلاون آوردند. سلطان او را زندانی کرد. سپس آزادش نمود و نام او را در دیوان بنوشت. او بسیاری از اخبار مغول را نقل کرده و بعضی از قول او

۱. متن: ایاجی

۲. متن: الجریض

۳. متن: سنجر

روایت شده است.

سلطان قلاون در این سال دسته‌هایی از لشکر خود را به نواحی سیس از بلاد روم فرستاد تا در برابر اعمالی که ارمن‌ها در حلب مرتکب شده بودند، چون آتش زدن مساجد، از ایشان انتقام بگیرد. اینان رفتند و در آن نواحی کشتار و تاراج کردند. یکی از امرای مغول در آن حدود به ایشان برخورد و جنگ در پیوست سپاهیان قلاون او را منهزم ساختند و تا جبال بلغار پیش رفتند و با غنایم بسیار بازگردیدند.

سلطان قلاون، شمس‌الدین قراسنقر المنصوری را به حلب فرستاد تا ویرانی‌هایی را که مغولان در قلعه و مسجد پدید آورده بودند مرمت کند. او نیز آن کار را به نیکوترین وجه به پایان برد.

برخی پادشاهان مغول اسلام آوردند. نخست تکویر<sup>۱</sup> پسر هلاکو فرامانروای عراق خبر اسلام آوردن خود بداد. او را احمد نام داشت. رسولان او این خبر را نزد سلطان قلاون آوردند اینان شمس‌الدین اتابک و مسعودبن کیکاوس صاحب بلاد روم و قطب‌الدین محمود شیرازی قاضی سیواس و شمس‌الدین محمد از حواشی صاحب ماردین بودند.

نامه احمد تکویر، تاریخ جمادی‌الاولی سال ۶۸۱ را داشت. سلطان قلاون این رسولان را اکرام کرد و سلطان را جوابی مناسب داد.

سپس رسول تودا منکو<sup>۲</sup> که بعد از برادرش منکو تیمور در سال ۶۸۲ به فرمانروایی ناحیه شمال رسیده بود بیامد. خبر از فرمانروایی خود و دخول خود در دین اسلام داد و خواست تا خلیفه برای او فرمان و لقب فرستد و علم جهاد با کفاری که در آن حوالی هستند بر دوش او نهد. این خواهش‌ها برآورده شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

#### استیلاي سلطان قلاون بر کرک و صهیون و وفات صاحب حماة

الملک المنصور محمد بن المظفر صاحب حماة در ماه شوال سال ۶۸۲ درگذشت. سلطان، پسر او الملک المظفر را به جای پدر امارت داد و برای او و نزدیکانش خلعت فرستاد.

سلطان قلاون در ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۳ برای محاصره مرقب به شام رفت؛ زیرا

۱. متن: بکدار

۲. متن: قودان بن طغان

مردم مرقب برای همدلی و همدستی با دشمن سلطان دست به کارهایی زده بودند. سلطان مرقب را محاصره کرد تا از او امان خواستند. سلطان مرقب را گرفت و منتظر رسیدن سنقرالاشقر از صهیون شد. چون سنقر نرسید سلطان نیز به مصر بازگردید. آن‌گاه نایب خود حسام‌الدین طرنطای را با لشکری به محاصره کرک فرستاد؛ زیرا سلامش و خضر در آنجا عصیان کرده بودند. حسام‌الدین برفت و کرک را در سال ۶۸۵ محاصره کرد. مردم کرک امان خواستند. او نیز امانشان داد و همه را گرفته نزد سلطان آورد سلطان سوار شده به استقبالش رفت و در اکرامشان مبالغه کرد. چندی بعد در رفتارشان نشانه‌های بدسیرتی پدیدار شد. سلطان از ایشان به بیم افتاد. همه را در بند کشید و به قسطنطنیه تبعید کرد و عزالدین‌المنصوری و بعد از او بیبرس دولت‌دار مؤلف «اخبارالترک» را به امارت کرک فرستاد.

آن‌گاه لشکری به سرداری حسام‌الدین طرنطای ترتیب داده به محاصره سنقرالاشقر به صهیون فرستاد؛ زیرا سر به شورش برداشته بود و بر بلاد سلطان تعدی می‌کرد. طرنطای در سال ۶۸۶ برفت و سنقر را در محاصره گرفت تا امان خواست و با همه یارانش تسلیم گردید. او را نزد سلطان آورد و در قلعه فرود آورد و همواره در آنجا بود تا سلطان درگذشت و پسرش الملک‌الاشرف به جای او نشست. و ما انشاءالله به آن خواهیم پرداخت.

#### درگذشت میخائیل پادشاه قسطنطنیه

گفتیم که فرنگان قسطنطنیه را از رومیان در سال ۶۰۰ بستند. میخائیل یکی از سرداران روم بود که در یکی از دژهای حوالی قسطنطنیه می‌زیست. چون فرصتی به دست آورد بر شهر شبیخون زد و هر که را از فرنگان که در آنجا بود بکشت و باقی باکشتی‌های خود گریختند.

رومیان گرد میخائیل را گرفتند و او را بر خود پادشاه کردند و پادشاه پیشین را کشتند میان او و صاحب مصر الملک‌الناصر قلاون دوستی و صلح بود. پسران الملک‌الظاهر بیبرس چون از مصر تبعید شدند نزد او رفتند. میخائیل در سال ۵۸۱ بمرد و پسرش آندرونیک<sup>۱</sup> که راونس (۴) لقب داشت به جای او نشست. میخائیل به پالولوک<sup>۲</sup> شهرت

۱. متن: ماندر

۲. متن: اشکری



داشت. و فرزندان او را پالوگ‌ها<sup>۱</sup> می خواندند. تا این زمان در قسطنطنیه پادشاهی می کنند. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

### اخبار نوبه

در سال های ۶۷۵ پادشاه نوبه نزد الملک الظاهر بیبرس آمد و از وی علیه برادرش داود که بر او غلبه کرده و ملک را از او گرفته بود، یاری خواست. سلطان او را وعده یاری داد و او همچنان چشم به راه مانده بود. چون داود قدرت و توان یافت و از حدود کشور خویش پای بیرون نهاد و تا نزدیکی اسوان، یعنی اواخر صعيد تاخت و تاز کرد، سلطان قلاون سپاهی به سرداری اقسنقر الفارقانی و آیبک افرم استادالدار خود را به سرکوبی او فرستاد. مرتشکین پادشاه نوبه را نیز با آنان همراه کرد و اینان بدین قصد پیش رفتند و اعراب را نیز به جنگ برانگیختند تا به راس الجنادل رسیدند و بر آن بلاد و ساکنانش غلبه یافتند. داود به مقابله لشکر بیرون آورد ولی شکست خورد و جمع کثیری از سپاهیان او به قتل رسیدند و خواهر و برادر و مادرش نیز اسیر شدند. داود خود به بلاد سودان رفت. لشکر بیبرس از پی برفت و پس از قتالی دیگر او را اسیر کرد و همچنان بند برنهاد. نزد سلطان فرستاد. سلطان فرمان داد تا او را در قلعه دربند کنند و همچنان دربند بماند تا بمرد. مرتشکین در سلطنت نوبه استقرار یافت و بر عهده گرفت که هر سال مبلغی معین بپردازد و هدایایی معلوم گسیل دارد و دژهای مجاور اسوان خالصه سلطان باشد و به پسر برادر خود داود و به همه یاران او، هر چه متعلق به ایشان بوده است، بازپس دهد. او به همه این شروط وفا کرد.

چون الملک الظاهر بیبرس درگذشت و دولت او و دولت فرزندان او سپری شد و ملک به الملک المنصور قلاون رسید، در سال ۶۸۶ به سرداری علم الدین سنجرالخیاط و عزالدین الکورانی لشکر به نوبه فرستاد. نایب قوص عزالدین ایدمرالسیفی نیز با ایشان همراه شد. عزالدین جمعی از اعراب را چون فرزندان ابی بکر و فرزندان عمر و فرزندان شریف و فرزندان شیبان و فرزندان کنزالدوله و جماعتی از اعراب بنی هلال نیز در حرکت آورد. این سپاه در دو جانب شرقی و غربی در ناحیه دُنُقَلَه پیش رفتند. پادشاهشان بیتمامون نام داشت. نووی نام او را چنین ضبط کرد و پندارم که برادر

۱. متن: بنی اشکر

مرتشکین باشد. پادشاه به نبرد لشکر آراست و بر لشکر دشمن زد ولی شکست خورد و تا پانزده روز راه آن سوی دنقله به عقب نشست.

پسر خواهر بیتامون بر سریر قدرت مستقر شد و سپاهیان مصر به مصر بازگشتند. سپس بیتامون بیامد و بر سراسر آن بلاد مستولی شد. پسر خواهرش به شکایت به مصر آمد. قلاون عزالدین آیبک الافرم را با لشکری همراه او کرد. سه تن از امرا و عزالدین نایب قوص نیز در حرکت آمدند. این واقعه در سال ۶۸۸ اتفاق افتاد. و با کشتی‌هایی پر از آذوقه و سلاح روان شدند. ملک نوبه در اسوان مرد و در همانجا به خاک سپرده شد و نایب او به دادخواهی نزد سلطان آمد. سلطان، داود پسر برادر مرتشکین را که در قلعه اسیر بود به او بفرستاد. جریس (?) پیشاپیش در حرکت آمد. بیتامون گریخت و در جزیره‌ای وسط نیل پانزده مرحله آن سوی دنقله موضع گرفت. سپاهیان بر ساحل رود ایستادند و رسیدن زورق‌ها به جزیره به سبب صخره‌هایی که بر سر راه بود دشوار بود. بیتامون بیرون آمد و به ابواب رفت. یارانش از او جدا شدند. سپاهیان مصر به دنقله بازگشتند. داود را به شاهی برداشتند و پس از نه ماه که در راه بودند در سال ۶۸۹ به مصر مراجعت کردند. بیتامون به دنقله آمد و داود را کشت و امیری را که با ایشان بود نزد سلطان قلاون فرستاد تا او را به صلح ترغیب کند و در عوض آن خراج معین را ادا کند. سلطان پذیرفت و او را نیز آنچه را گفته بود ادا کرد و بر سریر ملک خویش مستقر بماند. والله تعالی اعلم.

### فتح طرابلس

فرنگانی که در طرابلس بودند پیمان صلح را شکستند و آن نواحی را مورد تاخت و تاز قرار دادند. سلطان از مصر و شام لشکر آورد و آنان را مجهز کرد و آلات محاصره داد و در ماه محرم سال ۶۸۸ راهی طرابلس شد و منجیق‌ها نصب کرد و شهر را به جنگ بستد. مدت محاصره سی و چهار روز بود. طرابلس را تاراج کرد و بسیاری را به قتل آورد. بعضی به زروق‌ها نشستند تا خود را برهانند. باد آنان را بار دیگر به سواحل آورد. اینان را نیز گرفتند و کشتند یا اسیر کردند. سلطان قلاون فرمان داد آن شهر را خراب کنند و به آتش کشند. سلطان دژها و جنگگاههای اطراف را فتح کرد و نگهبانان و عامل شهر را به حصن الاکراد منتقل کرد. سپس دژ دیگری بنا کرد تا همه به آنجا روند و آن را نیز

طرابلس نامید و این طرابلس همان است که امروز هم موجود است. اما تاریخ شهر طرابلس از آغاز فتح اسلامی از این قرار است: چون معاویه در عهد عثمان بن عفان (رض) به حکومت شام منصوب شد، سفیان بن مَخْنَف الأَزْدی را به طرابلس فرستاد. سفیان شهر را محاصره کرد و گرداگرد آن را بگرفت. مردم شهر به جان آمدند و به دریا گریختند. سپاهیان شهر را در تصرف آوردند و فتحنامه به معاویه نوشت. معاویه هر سال لشکری به طرابلس می فرستاد تا به عنوان مُرابِط حافِظ ثغور شام باشند. در عهد عبدالملک مروان بطریقی از رومیان نزد او آمد و خواست تا شهر طرابلس را آباد کند و جمعی را در آن سکنا دهد و خراج بپردازد. عبدالملک اجابت کرد. آن رومی اندکی بماند و سپس در حق مسلمانانی که نزد او بودند غدر ورزید. عبدالملک، فرمان دستگیری او را داد. می خواست به دیار خود بگریزد. زورق های مسلمانان او را در دریا بگرفتند و عبدالملک به قتلش آورد. بعضی گویند ولید بن عبدالملک او را به قتل آورد. از آن پس والیانی از دمشق مأمور طرابلس می شدند تا نوبت به دولت عبیدیان رسید. آنان طرابلس را تصرف کردند و از سوی خود والیانی می فرستادند. نخست رُمان خادم بود، سپس سیرالدوله، آن گاه ابوالسعاده علی بن عبدالرحمان بن جَباره، سپس نزال، سپس مختارالدوله بن نزال. همه اینان از وابستگان دولت عبیدی بودند. سپس قاضی شهر امین الدوله ابوطالب حسن بن عمار بر طرابلس استیلا یافت. ابن عمار در سال ۴۶۴ درگذشت. او از فقهای شیعه بود. چون از دنیا رفت پسر برادرش ابوالحسن بن محمد بن عمار ملقب به جلال الملک<sup>۱</sup> جانشین او شد.

در سال ۴۹۹<sup>۲</sup> سن ژیلی<sup>۳</sup> از پادشاهان فرنگ به طرابلس لشکر آورد. نام او ریموند بود و معنی ریموند مبارک و خجسته است و سن ژیل نام شهری است که بدان معروف شده است. ریموند سن ژیلی مدتی شهر را محاصره کرد و فخرالملک ابن عمار از دفع او عاجز آمد. ابن عمار آهنگ سلطان سلجوقی عراق محمد بن ملکشاه کرد تا از او یاری جوید و ذوالمناقب پسر عم خود را بر طرابلس نهاد. سعدالدوله فتیان بن الاعز نیز با او بود. ابوالمناقب او را کشت و افضل بن امیر الجیوش را که زمام خلفای عبیدی مصر را در دست داشت به طرابلس فراخواند. ریموند سن ژیلی در همان روزها که شهر را در محاصره داشت درگذشت و یکی از زعمای روم به نام سردانی به جای او نشست.

۱. متن: جلال الدین

۲. متن: ۲۹۲

۳. متن: صنجیل

افضل، یکی از سرداران خود را به طرابلس فرستاد. او به جمع مال پرداخت و به دفع دشمن پرداخت. بعضی نزد افضل از او سعایت کردند که می‌خواهد دعوی استقلال کند. افضل دیگری را به جای او فرستاد و این دیگر نیز مردی بد سیرت بود چنان‌که مردم از او بر میدند. در این حال کشتی‌هایی از مصر برسید و جمعی از اعیان شهر و خویشاوندان و زن و فرزند فخرالملک بن عمار را در بند کشیدند و به مصر فرستادند. ابن عمار که از یاری سلجوقیان نومید شده بود - زیرا آنان سرگرم فرونشاندن فتنه‌های دیگر بودند - به طرابلس آمد سپس به دمشق رفت و در سال ۵۰۲ بر اتابک طقتکین فرود آمد. در سال ۵۰۳ سردانی پس از هفت سال محاصره طرابلس را تصرف کرد. سپس پسر ریموند سن ژیلی از بلاد فرنگ آمد و طرابلس را از سردانی بستند. و قریب به سی سال در آنجا فرمان راند. عاقبت زعمای کشورش بر او شوریدند و یکی از آنان به نام پطرس یک چشم او را بکشت و از سوی خود القوش را در طرابلس امارت داد. سپس واقعه میان صاحب بیت‌المقدس پادشاه فرنگان و اتابک زنگی صاحب موصل پدید آمد. در این مصاف فرنگان مهزوم شدند و القوش اسیر شد و پادشاه فرنگان از مهلکه برهید و به یکی از دژها پناه برد و در آنجا موضع گرفت. اتابک زنگی او را محاصره کرد تا به مصالحه کردن نهاد بدان شرط که آن دژ را بدهد و زنگی نیز اسیران را در عوض آزاد نماید.

القوش به سوی طرابلس رفت و مدتی در آنجا بماند. سپس اسماعیلیه برجستند و او را کشتند. پس از او کودکی جانشین وی شد. او در سال ۵۵۷ در واقعه حارم شرکت جست. در این جنگ الملک‌العادل فرنگان را شکست داد و او به اسارت افتاد و تا زمان صلاح‌الدین در بند بود. در سال ۵۷۰ آزاد شد و به طرابلس رفت. او همچنان بیود تا سال ۵۸۸ الملک‌المنصور قلاون طرابلس را فتح کرد. واللہ تعالی اعلم.

#### ساختن مدرسه و دو بیمارستان در مصر

الملک‌المنصور قلاون آهنگ آن کرد که در قاهره بیمارستانی بسازد. بناها را یک‌یک می‌نگریست تا نظرش به دارالقبطیه از قصور عبیدیان و بناهای مجاور آن در زمین‌های میان دو قصر افتاد. آنجا را محل بیمارستان قرار داد و خانه را بنای اصلی آن. همچنین در برابر آن مدرسه‌ای برای تدریس علم و گنبدی برای مدفن خود. این مدرسه زیر نظر

سنجرالشجاعی علم‌الدین ساخته شد. مدرسه و بیمارستان در مدت کمی بنا شد و در سال ۶۸۲ بنای آنها کامل گردید. قلاون املاک و مزارع و دیه‌هایی در مصر و شام وقف آنها نمود. در روز افتتاح بیمارستان که روزی از یاد نرفتنی بود خود به بیمارستان آمد و جامی از شربت‌ی طبی نوش کرد و گفت این بیمارستان را به همگان وقف کردم. از کسانی که چون من باشند تا فروترین اصناف مردم. این بیمارستان از آثار نیک اوست. والله اعلم.

### وفات الملك المنصور قلاون و حکومت پسرش الملك الاشرف خليل

المنصور قلاون پسر خود علاء‌الدین علی را به ولایتعهدی برگزید و او را الصالح لقب داد. علاء‌الدین در سال ۶۸۷ چشم از جهان فرو بست و پسر دیگرش خلیل را ولایتعهدی داد. فرنگان که در عکا بودند پیمان صلح شکستند و بر آن نواحی دست به حمله زدند کاروانی از بازرگانان که جمعی غلامان رومی و ترک برای او می‌آوردند مورد حمله فرنگان واقع شد و آن بردگان همه به غارت رفتند و اسیر شدند. سلطان تصمیم گرفت که به غزای آنان رود. پس از عید فطر سال ۶۷۹ لشکر بیرون آورد. پسر خود خلیل را بر قاهره نهاد. زین‌الدین سیف و علم‌الدین الشجاعی وزیر نیز با او در قاهره ماندند. قلاون در خارج شهر قاهره لشکرگاه برپای کرد. بناگاه بیمار شد و به قصر خود بازگردید و بیماری به شدت گرایید و در ماه ذوالقعدة آن سال دیده از جهان بر بست. با پسرش خلیل بیعت شد و او را الاشرف لقب نهادند.

حسام‌الدین طرنطای نایب قلاون بود. او را در مقام خود ابقا کرد و زین‌الدین سیف را در نیابت عتبه با او شریک ساخت و علم‌الدین سنجرالشجاعی را وزارت داد و بدرالدین بیدر<sup>۱</sup> المنصوری را استاددار خود ساخت و عزالدین آیبک را خزانه‌دار<sup>۲</sup> خود کرد.

حسام‌الدین لاجین سلاحدار نایب دمشق بود و شمس‌الدین قراسنقر الجوکندار نایب حلب. خلیل بن قلاون آن دو را در مقامشان ابقا کرد. سپس نایب حسام‌الدین طرنطای را چند روز دستگیر کرد و سپس او را به قتل آورد و اموال او را که در بیان نمی‌گنجید مصادره کرد. از آن جمله ششصد هزار دینار نقدینه بود. همه را به خزانه حمل کرد. بدرالدین به استقلال مقام نیابت یافت.

الملك الاشرف خليل، نزد محمد بن عثمان بن السلوس به حجاز کس فرستاد و او را

۲. متن: خرندار

۱. متن: بیدو

وزارت خویش داد. او یکی از بازرگانان شام بود که در زمان پدرش به او نزدیک شده بود. او را به سرپرستی اقطاع خود در شام به خدمت گرفته بود. او نیز در شام بر مقدار درآمد اقطاع به او سبب ستمی که بر رعایا روا می‌داشت بسیار بیفزود. اعمال ناپسند او به طرنطای خیر دادند طرنطای، المنصور قلاون را واداشت تا او را مصادره کند و شکنجه دهد و از شام تبعید کند.

محمد بن عثمان بن السعلوس در این سال به حج رفت و زمام امور دولت الملک الاشرف خلیل را به عهده گرفت و چون به وزارت رسید کارهای شگرف از او بروز کرد. خواص خود را به کارها گماشت و از دیگر مردم برتر داشت و مقام و منزلت هر کس معین نمود.

الملک الاشرف خلیل شمس‌الدین سنقر را نیز به زندان کرد. چون طرنطای دستگیر شد عزالدین سیف را نیز دستگیر کرد؛ زیرا خبر یافته بود که با طرنطای در توطئه‌های او شرکت داشته. ولی چون برائتش ثابت شد آزادش کرد. واللہ تعالی اعلم.

### فتح عکا و خراب کردن آن

الملک الاشرف خلیل در آغاز سال ۶۹۰ به محاصره عکا رفت. می‌خواست کاری را که پدرش آغاز کرده بود به پایان آورد. پس لشکر بیاراست و مردم شام را نیز به نبرد فراخواند و خود شتابان راهی عکا گردید. امرای شام و المظفر بن المنصور صاحب حماة نیز بدو پیوستند. این لشکر گران عکا را محاصره کرد و سنگ‌های منجنیق بر آن باریدن گرفت و بسیاری از برج‌های آن سرنگون شد. مدافعان نیز جنگجویان مسلمان را تیر باران کردند. مسلمانان بر خود پوششهای از نمد پوشیدند و در پناه آن پیش رفتند و خندق را به خاک بیناشتند. هر یک از ایشان هر چه می‌توانست خاک حمل می‌کرد و در خندق می‌ریخت. تا پر شد. مسلمانان به برج رسیدند و آن را با خاک یکسان کردند و از همان ناحیه به شهر حمله آوردند و هر که را که یافتند طعمه تیغ هلاک کردند و هر چه بود به غارت بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند و آن گروه را نیز به خاک هلاک افکندند. این فتح در اواسط ماه جمادی‌الاولی سال ۶۹۰<sup>۱</sup> بود.

عکا را صد و سه سال پیش از این یعنی در سال ۵۸۷ فرنگان از صلاح‌الدین ایوبی

گرفته بودند و اینک بار دیگر به دست مسلمانان می افتاد.

الملك الاشرف خليل فرمان داد شهر را در هم کوبند. خبر به فرنگان صور و صیدا و عثلیث<sup>۱</sup> رسید. شهرهای خود را رها کردند و رفتند. سلطان قدم به این شهرهای خالی نهاد و همه را با خاک یکسان کرد. سپس به دمشق بازگردید. در راه که می آمد حسام الدین لاجین المنصوری نایب دمشق را دستگیر کرد. بعضی از شیاطین به او خبر داده بودند که سلطان آهنگ کشتن او دارد. او نیز بر اسب نشست و بگریخت. علم الدین سنجر الشجاعی او را تعقیب کرد و بگرفت.

الملك الاشرف به بیروت لشکر برد و آنجا را تسخیر کرد. سپس بر کرک گذشت. نایب کرک رکن الدین بیبرس دولت دار استعفا خواست. این رکن الدین بیبرس همان مورخ است. سلطان، جمال الدین اتسز الاشرفی را به جای او معین کرد.

الملك الاشرف خليل به قاهره بازگردید. سلامش و خضر و پسران الملك الظاهر بیبرس را که در زندان اسکندریه بودند به قسطنطنیه فرستاد. سلامش در آنجا درگذشت. سلطان، شمس الدین سنقر الاشقر و حسام الدین لاجین المنصوری را که در بند کرده بود آزاد کرد و علم الدین سنجر نایب دمشق را گرفت. و پیش از آنکه خود به مصر بیاید به مصر فرستاد. سلطان فرمان داد در قلعه طاقماهایی بس وسیع و بلند برای نشستن بسازند و گنبدی در برابر آنها جهت جلوس سلطان در ایام جشن و سرور برپا دارند. این گنبد مشرف بر میدان اسبدوانی و میدان بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### فتح قلعة الروم

سلطان در سال ۶۹۱ پس از آنکه حسام الدین لاجین را آزاد کرد و یار دیگر به مقر فرمانرواییش فرستاد راهی دمشق شد و از آنجا به حلب رفت و لشکر به قلعة الروم برد و شهر را در ماه جمادی الاولای همان سال محاصره کرد و پس از سی روز تصرف نمود. مدافعان قلعه سخت پایداری کردند. سلطان قلعه را ویران نمود و بطرک ارمنی را اسیر کرد و به حلب بازگردید ماه شعبان را در حلب ماند و سیف الدین بلبان الطباخی<sup>۲</sup> را به جای سنقر الظاهری بر حلب امارت داد. قراسنقر را چون الملك الظاهر بیبرس سروری بر ممالیک داده بود، به این لقب می خواندند.

۲. متن: الطباقی

۱. متن: عثلیه

سلطان به دمشق بازگردید و عید فطر را در آنجا سپری ساخت. لاجین از او بیمناک شد و در شب عید فطر بگریخت. سلطان برای دستگیری او خود بر اسب نشست ولی یکی از اعراب در میان حی خود او را بدید و بگرفت. و نزد سلطان آورد. سلطان او را بر بند نهاده به قاهره گسیل داشت. سلطان در ماه شوال همین سال عزالدین آیبک الحموی را به جای علم‌الدین سنجرالشجاعی به نیابت دمشق فرستاد.

سلطان پس از این اعمال به مصر بازگردید و علم‌الدین سنجرالشجاعی را از بند برهانید. علم‌الدین یک سال پس از آزادی بمرد. آن‌گاه سلطان سنقرالاشقر را گرفت و بکشت و چون امیر بیدر به براثت لاجین گواهی داد او را آزاد کرد.

در سال ۶۹۱ ابن‌الاثیر [تاج‌الدین احمد بن شرف‌الدین سعید بن شمس‌الدین محمد الحلبي الکاتب]<sup>۱</sup> درگذشت و پسرش عمادالدین ایوب جانشین او شد. ایوب را الملک‌المنصور قلاون در آغاز فرمانرواییش به زندان کرده بود و الملک‌الاشرف پس از سیزده سال که در زندان گذرانید آزاد کرد و او را به جهت مجالست خود و شورا برگزید. هم در این سال قاضی فتح‌الدین محمد بن القاضی محیی‌الدین عبدالله بن عبدالظاهر صاحب دیوان انشا و کاتب سر درگذشت. او را نزد سلطان و پدرش مکاتبی عظیم بود و جای او را تاج‌الدین<sup>۲</sup> احمد بن الاثیر الحلبي<sup>۳</sup> گرفت. از فتح‌الدین بن عبدالظاهر پسری ماند به نام علاء‌الدین علی. سلطان نعمت خویش بر او ارزانی داشت. و او را در زمره کاتبان خویش درآورد.

سلطان محرم سال ۶۹۳ به قصد شکار به جانب صعید رفت. نایب خود بدرالدین بیدرا را در قاهره نهاد و رفت تا به قوص رسید. شمس‌الدین بن السلوس نیز در خدمت او بود. گروهی نزد سلطان سعایت کردند که بیدرا را در صعید مزارع بی حساب است. سلطان از ائبارهای او دیدار کرد. در نظرش بسیار آمد. بیدرا از این حال بیمناک شد. چون سلطان به قاهره رسید برخی از اقطاعات او را از او بازپس گرفت و بیدرا همچنان میان بیم و امید می‌زیست و هدایا و تحف بسیار چون انواع خیمه‌ها و اسبان رهوار و جز آنها به سلطان تقدیم داشت. والله اعلم.

۲. متن: فتح‌الدین

۱. افزوده از: النجوم‌الظاهره، ج ۸، ص ۳۴.

۳. متن: الحلبي



حرکت سلطان به شام و صلح ارمن و درنگ او در بیلاق و ویران شدن شویک سلطان الملک الاشرف خلیل در سال ۶۹۲ به شام رفت. بیدرا نایب خود را پیشاپیش با لشکر بفرستاد و خود عنان مرکب به جانب کرک کج کرد و چندی در آنجا درنگ نمود و به اصلاح امور آن پرداخت و بازگردید. آن‌گاه راهی شام شد. در آنجا رسول فرمانروای سیس نزد او آمد و خواستار صلح شد. و این شرط بپذیرفت که بهسنا<sup>۱</sup> و مرعش و تل حمدون را به مسلمانان واگذارد. بر این پایه پیمان صلح بسته شد و سلطان آن قلعه ها را تصرف کرد. اینها در دهانه در بند از متعلقات حلب بودند. بهسنا پیش از این در دست مسلمانان بود. چون هلاکو حلب را تصرف کرد نایب آن، آن را به پادشاه ارمن در سیس، فروخت. سپس سلطان به حمص رفت و در ماه رجب آن سال به حمص رسید. الملک المظفر صاحب حماة نیز با او بود. به سلمیه وارد شد و حسام‌الدین مهتابن عیسی بن مهنا امیر عرب به دیدار او آمد. سلطان او و برادرانش محمد و فضل و پسرش موسی را در بند کشید و با امیر لاجین به دمشق فرستاد و از آنجا به مصر گسیل شدند و در آنجا به زندان رفتند. پس از دستگیری امیر حسام‌الدین مهنا به جای او محمد بن ابی بکر علی بن حذیفه را بر عرب<sup>۲</sup> امارت داد. در همان روزها که در حمص بود نایب کرک امیر افرم را فرمان داد که شویک و قلعه آن را ویران کند. پس از ویرانی شویک به مصر بازگردید. پیشاپیش لشکر را با بیدرا به مصر فرستاد و خود با خواص خود از پی آن بیامد. چون به مصر داخل شد بند از لاجین المنصوری برداشت. والله اعلم.

کشته شدن الملک الاشرف خلیل و حکومت برادرش الملک الناصر محمد در کفالت کتبوقا

بیدرا نایب الملک الاشرف بر عقل و اراده او مستولی شده بود و الملک الاشرف از او بیمناک بود؛ زیرا سلطان می‌پنداشت که می‌خواهد راه خودکامگی پیش گیرد بنابراین او نیز از سلطان وحشت داشت.

در سال ۶۹۳ الملک الاشرف عزم شکار کرد و به بحیره رفت. وزیر خود ابن السعلوس را برای تحصیل اموال و اقسمة به اسکندریه فرستاد. سلطان در ناحیه حمامات برای صید فرود آمد و تا روز شنبه دوازدهم محرم در آنجا درنگ کرد. در آن روز به هنگام

۱. متن: تهسنا

۲. متن: غرب

عصر در تروجه<sup>۱</sup> امیر بدرالدین بیدرا را نایب سلطنت با جماعتی کثیر از امرا نزد او آمد. سلطان فرمان داده بود که لشکر را با بنه و خیام بردارد و پیشاپیش برود تا سلطان به تنهایی شکار کند و شب هنگام به پرده سرای بازگردد. سلطان به شکار پرداخت و بیدرا به انجام فرمان او رفت و در این روز جز شهاب‌الدین احمد بن الاشل میر شکار کسی با او نبود. در آن حال بیدرا و یارانش نزد او آمدند سلطان خشمگین شد و زبان به سرزنش او گشود. بیدرا می‌کوشید از سوره خشم او بکاهد. آن‌گاه نزد یاران خود آمد و در نهان میعاد نهاد که بر سلطان حمله‌ور شده از میانش بردارند از کسانی که از دست به این حمله زدند لاجین المنصوری نایب دمشق بود و قرا سنقر المنصوری نایب حلب. همه امرا از الملک الاشرف کینه به دل داشتند زیرا خدم و حواشی خود را بر آنان مقدم داشته بود.

ابن السعلوس به او نامه نوشت و او را از قلت اموال خبر داد. سلطان برای آن‌که از هزینه خود بکاهد غلامان خود را به قلعه بازگردانید و خود با گروه اندکی ماند. روزی بار دیگر هوای شکار در سرش افتاد. در این روز امیران از پی او رفتند و در شکارگاه به او نزدیک شدند سلطان احساس خطر کرد و پیش از آن‌که دست به کاری زند شمشیرها بکشیدند و او را زیر ضربه‌ها گرفتند. بیدرا نخستین ضربه را فرود آورد آن‌گاه لاجین ضربه دوم را فرود آورد و او را در همان حال خفته در خاک و خون رها کردند. این واقعه در اواسط محرم همان سال بود. اینان به خیمه‌ها بازگشتند و پای فشرده تا بیدرا را فرمانروایی دهند و او را الملک القاهر لقب دادند.

آن‌گاه بیسری الشمسی و سیف‌الدین بکتمر سلاحدار را در بند کشید و هر دو را با خود به قاهره برد و عازم قلعه قاهره که مقر پادشاه بود شدند.

زین‌الدین کتبوقا به شکار بیرون آمده بود. خبر قتل الملک الاشرف را شنید. از پی بیدرا و یارانش روان شد و حسام‌الدین استادالدار و رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و طقجی با جماعتی از چاشنیگران از دور پدیدار شدند. چون بیدرا بیسری و بکتمر را بند برنهاد در خیمه‌ای به آنان نشان داد، نزد کتبوقا و یارانش بازگشتند که همراه بیدرا بودند و دیگر سپاهیان از او گریختند. بیدرا اندکی به جنگ پرداخت و کشته شد. سرش را بر نیزه کرده به قاهره آوردند. یارانش چون قراسنقر و لاجین در قاهره گریختند و پنهان شدند.

گویند که لاجین در گلدسته مسجد ابن طولون پنهان شد. کتبوقا و یارانش به قلعه

۱. متن: فرجه

درآمدند. علم‌الدین الشجاعی در قلعه بود. محمدبن قلاون برادر الملک‌الاشرف را حاضر آوردند و با او بیعت کردند و او را الملک‌الناصر لقب دادند. کتبوقا نیابت سلطنت یافت. حسام‌الدین مقام اتابکی و علم‌الدین سنجر به وزارت رسید و رکن‌الدین بیبرس چاشنیگر استادالدار شد. اینان زمام همه امور دولت را در دست داشتند و الناصر را جز نامی نبود.

اینان برای دستگیری دیگر امیرانی که در توطئه قتل الملک‌الاشرف خلیل دست داشته بودند به جد در ایستادند و بعضی را عرضه شمشیر کردند و بعضی را بردار کردند و اعضای بعضی را قطع کردند. سیف‌الدین بهادر، رأس نوبه، و جمال‌الدین اقوش‌الموصلی را نیز کشتند. و اجسادشان را سوختند.

کتبوقا، از لاجین و قراسنقر که عهده‌دار این قتل بودند، شفاعت کرد. آنان از مخفیگاه‌های خود بیرون آمدند و به مقام دولتی خویش بازگشتند. چون وزیر محمدبن السعلوس از اسکندریه بازگردید، کتبوقا او را دستگیر کرد و اموال وزیر الشجاعی را نیز مصادره نمود و او را به انواع شکنجه کرد. وزیر در زیر شکنجه هلاک شد. عزالدین آیبک الافرم الصالحی را آزاد نمود. او را الملک‌الاشرف در سال ۶۹۲ زندانی کرده بود. واللہ سبحانه و تعالی اعلم.

#### وحشت کتبوقا و کشته شدن علم‌الدین سنجرالشجاعی

علم‌الدین سنجرالشجاعی در دستگاه الملک‌الناصر محمدبن قلاون موقعیتی نیک داشت و در زمره خواص او قرار گرفت. علم‌الدین الملک‌الناصر را اشارت کرد که جماعتی از امرا را در بند کشد. این اقدام از کتبوقا مخفی مانده بود. علم‌الدین با موکب خود در میدان قلعه بود که کتبوقا از این امر خبر یافت. امیران نیز سواره در خدمت او بودند. همگان به وحشت افتادند و در کار علم‌الدین و الملک‌الناصر شک کردند. سپس یکی از ممالیک علم‌الدین نزد کتبوقا آمد و شمشیر کشید که او را بکشد ولی به دست ممالیک به قتل رسید. آن روز کتبوقا و دیگر امرا به قلعه نزد الملک‌الناصر نرفتند و بیبرس چاشنیگر را گرفتند و به اسکندریه فرستادند و در لشکر ندا در دادند. چون گرد آمدند قلعه را محاصره کردند. سلطان امیری نزد آنها فرستاد تا به گفتگو پردازد. گفتند به شرطی از محاصره قلعه دست بر خواهند داشت که علم‌الدین سنجرالشجاعی را به دست ایشان

دهد. سلطان از این کار امتناع کرد. امیران هفت روز محاصره را ادامه دادند و جنگ میان دو طرف سخت شد. کسانی که در قلعه باقی مانده بودند نزد کتبوقا گریختند و علم‌الدین برای دفع ایشان بیرون آمد ولی کارش به جایی نرسید و نزد سلطان بازگردید. سلطان سخت بر جان خود می‌ترسید. علم‌الدین در خواست کرد که اجازه دهند به زندان برود. در همان حال که به زندانش می‌بردند چند تن از ممالیک به او حمله کردند و کشتندش. این خیر به کتبوقا و یارانش رسید. آن خیالات از سرشان برفت. سپس برای سلطان امان خواستند، امانشان داد. او را سوگند دادند. سوگند خورد. مهاجمان به قلعه در آمدند. کتبوقا باب عطا بگشود و مردم را عطا داد. از ممالیک [برجی] آن کسان را که با علم‌الدین رابطه داشته بودند و شمارشان به نهصد تن می‌رسید از منازلشان دور کرد.

در آغاز محرم سال ۶۹۴ این ممالیک شبی را میعاد نهادند و همه بر اسب نشستند و به زندان‌ها حمله آوردند و آن گروه را که در زندان‌ها بودند آزاد کردند و خانه‌های امرا را غارت کردند ولی پیش از آن‌که به همه مقاصد خود برسند صبح بردمید. حاجب بهادر، جمعی از لشکریان را به سرکوییشان فرستاد و شورش را فراخوابانید. جماعت ممالیک برجی پراکنده شدند. بسیاری از ایشان دستگیر شدند و به شکنجه کشیده شدند. بعضی را کشتند، بعضی را زدند و بعضی را تبعید کردند.

سلطان، عزالدین آیبک الافرم را از حبس برهانید و او را به مقامی که داشت یعنی امیر جاندار بازگردانید. امیر افرم در همان نزدیکی بمرد.

پس از این حوادث بنیان فرمانروایی سلطان استوار شد. نایب السلطنه او کتبوقا بود که زمام کارهایش را به دست داشت و بر او تحکم می‌کرد. مابقی ابن وقایع را ان شاء الله خواهیم آورد. والله تعالی ولی التوفیق.

### خلع الملك الناصر محمد بن قلاون و حکومت الملك العادل کتبوقا

چون میان زین‌الدین کتبوقا و علم‌الدین سنجرالشجاعی خلاف افتاد و آن فتنه در پی آن برپا شد، کتبوقا بر جان خود بیمناک شد و مدتی خود را به بیماری زد و به دارالنیا به رفت. سلطان گاهگاه به عیادت او می‌رفت. کتبوقا در این ایام برخی از خواص خود را واداشت تا مقدمات استیلای او را بر ملک و بر تخت نشستن او را فراهم کنند. کتبوقا از آغاز امر هوای سلطنت در سر داشت. پس امرا را گرد آورد تا با او بیعت کنند. آنان نیز

بیعت کردند و الملک الناصر محمد بن قلاون را خلع نمودند. کتبوقا سواره به سرای سلطنت رفت و بر تخت نشست. او را الملک العادل لقب دادند. سلطان الملک الناصر از قصرهای شاهی اخراج شد. او با مادرش در یکی از حجره‌های قصر زندگی می‌کرد.

کتبوقا، حسام‌الدین لاجین را نایب السلطنه خود نمود و الصاحب فخرالدین عمر بن عبدالعزیز الخلیلی را مقام استاد الدار داد. او پیش از این در دیوان علاء‌الدین ولیعهد قلاون بود. عزالدین آیبک الافرم الصالحی امیر جاندار شد و بهادر الحلبی امیر حاجب و سیف‌الدین بتخاص استالدار. سپس مقامات دولتی را میان ممالیک خود تقسیم کرد.

کتبوقا به نواب شام نوشت تا برای او بیعت بگیرند. آنان نیز اطاعت کردند. کتبوقا عزالدین آیبک خازندار نایب طرابلس را عزل کرد و به جای او فخرالدین آیبک الموصلی را قرار داد. خازندار در حصن الاکراد فرود آمد و موصلی به طرابلس رفت.

در سال ۶۹۵ طایفه‌ای از مغولان قبیله اویرات<sup>۱</sup> به سرکردگی طرغیه شوی دختر منکو تیمور پسر هلاکو با بایدو در قتل کیخاتو خان پسر عم پادشاه مغول دست داشتند نزد الملک العادل کتبوقا گریختند. غازان خان به طایفه‌ای از مغولان اشارت کرد که راه آنان بگیرند و یکی از امرای خود را فرستاد تا طرغیه و کسانی از بزرگان قبیله را که با او هستند دستگیر کند. او نیز با هشتاد سوار برفت. طرغیه او را و یارانش را کشت و از فرات گذشته وارد شام شد.

مغولان از دیاربکر به تعقیب ایشان پرداختند ولی با حمله‌ای که از سوی فراریان انجام گرفت منهزم شدند. الملک العادل کتبوقا، سنجر دواتدار را گفت تا به گرمی استقبالشان کند و نایب دمشق به آمدنشان مجلسی عظیم ترتیب داد. سپس به مصر رفتند. شمس‌الدین قراسنقر پیشبازشان کرد. اینان با دیگر امرا بر در قلعه می‌نشستند و این امر را برای خود ننگی می‌پنداشتند و همین امر چنانکه خواهیم گفت، سبب خلع الملک العادل گردید. از پی آنان دیگر افراد قومشان درآمدند. در راه جماعتی کثیر از آنان مرده بود. این مغولان کم‌کم در دولت نفوذ کردند و ترکان با ایشان درآمیختند و اسلام آوردند و فرزندانشان را در امور دولتی استخدام کردند و به ایشان زن دادند و از ایشان زن گرفتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### خلع الملك العادل كتبوقا و حکومت الملك المنصور لاجین

دولتمردان الملك العادل كتبوقا از این که ممالیک او بر ایشان مقدم شده بودند و او برت های تتر با آنان برابر، سخت به خشم آمدند و برای خلع او به گفتگو نشستند.

در سال ۶۹۵ كتبوقا به شام رفت و عزالدین آیبک الحموی نایب دمشق را عزل کرد و سیف الدین اغزلو را که از موالی او بود به جایش نشاند. اموال عزالدین را نیز مصادره کرد سپس شکارکنان راهی حمص گردید. الملك المظفر تقی الدین محمود صاحب حماة به استقبالش شتافت و اکرامش کرد و او را به حماة برد.

كتبوقا پس از این سفر رهسپار مصر شد در حالی که امرا تصمیم به خلع او و سرکوب ممالیک او داشتند. چون به عوجا از سرزمین فلسطین رسید خبر یافت که بدرالدین بیسری الشمسی با مغولان مکاتبه دارد. كتبوقا او را نکوهش کرد و بسختی تهدید نمود. امرا از اینگونه خطاب بیمناک شدند و عزم خود جزم کردند. حسام الدین لاجین و بدرالدین بیسری و شمس الدین قراسنقر و سیف الدین قفچاق و بهادرالحلبی و بکتاش الفخری و بیلیک خازندار و اقوش الموصلی و بکتمر سلاحدار و طغجی و کرجی و معطای همدست شده آهنگ شورش کردند و همگان با لاجین بیعت کردند. دیگران نیز به او پیوستند و آهنگ خیمه های بکتوت الازرق نمودند و او را نیز کشتند. سپس بتخاص<sup>۱</sup> آمد و او را هم به دیار عدم فرستاد. سلطان كتبوقا با جمع خود برنشست تا به دفاع پردازند. حمله ای کردند و او به دمشق گریخت. همگان با لاجین بیعت کردند و او را الملك المنصور لقب دادند. به هنگام بیعت امرا با او شرط کردند که بی رأی ایشان کاری نکند. لاجین قبول کرد و به مصر رفت و در قلعه فرود آمد.

چون كتبوقا به دمشق رسید سیف الدین اغزلو نایب دمشق به استقبالش آمد و او را به قلعه داخل کرد. كتبوقا از تعرض لاجین و امرای او سخت احتیاط می کرد. لاجین جماعتی از موالی او را امان داد. سپس جمعی از امرای مصر به سرداری جاغان به رحبه آمدند. اینان از طرفداران لاجین بودند. از رحبه به دمشق حرکت کردند و در خارج شهر فرود آمدند و بیعت با لاجین را اعلام کردند. سپاهیان و موالی كتبوقا دسته دسته به ایشان پیوستند و اساس کار الملك العادل كتبوقا سراسر از هم گسیخته شد. كتبوقا خواست که ولایت صرخد را به او دهند. تا فرمان برسد او را به زندان فرستادند. دو سال حکومت

۱. متن: میخاص

کرده بود. امرای کتبوقا نیز بیعت خود را برای لاجین فرستادند و سیف‌الدین جاغان به قلعه دمشق درآمد. در این احوال نامه لاجین رسید که جاغان به مصر رود و نیز کتبوقا را چنان‌که خود خواسته بود ولایت صرخد داد. و امیر قبجق المنصوری هم نیابت دمشق یافت. لاجین در مصر رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و دیگر ممالیک را از بند برهانید. قراستقر را نایب خود ساخت و سیف‌الدین سلار را استادالدار و سیف‌الدین بکتمر سلاحدار را امیر جاندار و بهادرالحلبی را [امیر طبلخانه] نمود و فخرالدین الخلیلی را همچنان به وزارت ابقا کرد. سپس او را عزل کرد و شمس‌الدین سنقر لاشقر را به جای او گماشت. آن‌گاه قراستقر نایب خود را و سیف‌الدین بکتمر را در آخر سال ۶۹۶ بگرفت و به جای او غلام خود سیف‌الدین منکو تیمور الحسامی را برگزید و سیف‌الدین قبجق را نایب خود ساخت.

لاچین فرمان داد جامع ابن طولون را تجدید بنا کنند و برای نظارت علم‌الدین سنجر را برگزید و از خالص مال خود بیست هزار دینار تقدیم کرد. و املاک و دیه‌ها بر آن وقف نمود.

لاچین در سال ۶۹۷ الناصر محمد بن قلاون را با سیف‌الدین استادالدار به کرک فرستاد و زین‌الدین ابن مخلوف فقیه بیت خود را گفت که او پسر سرور من است و من در این حکومت نایب او هستم اگر می‌دانستم که او می‌تواند حکومت کند زمام کار را به دست او می‌دادم و اکنون بر جان او بیمناکم از این رو او را به کرک فرستادم. الناصر در ماه ربیع‌الاول به کرک رسید. نووی گوید که جمال‌الدین بن اقوش را با او فرستاد.

سلطان در این سال بدرالدین بیسری الشمسی را به سعایت منکو تیمور نایب خود بگرفت؛ زیرا لاجین در نظر داشته بود که منکو تیمور را ولیعهد خود سازد ولی بیسری او را از این عمل منع کرده بود و او را نکوهش کرده بود، منکو تیمور یکی از ممالیک بیسری را واداشت تا به سلطان خبر دهد که او را آهنگ شورش است پس لاجین در آخر ماه ربیع‌الثانی همان سال او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد و او در زندان بمرد.

همچنین در این سال لاجین، بهادرالحلبی و عزالدین آیبک الحموی را در بند کشید. لاجین در این سال فرمان داد اقطاع را در همه نواحی ملک بازگردانند. امرا و دیران را برای انجام این مهم روانه داشت و متولی آن عبدالرحمان الطویل مستوفی دولت بود.

مورخ حماة، الملک المؤید، گوید که مصر منقسم بر بیست و چهار قیراط بود: چهار قیراط ویژه سلطان و هزینه‌های او و راتبه‌ها بود و ده قیراط از آن امرا و اطلاقات و زیادات و سپاهیان و ده قیراط برای سپاهیان. پس لشکر ناتوان شد.

### فتح دژهای سیس

چون سیف‌الدین منکو تیمور نیابت یافت و در زمرة خواص سلطان درآمد و زمام امور دولت به دست گرفت از او خواست که مقام ولایتعهدی را به او دهد. امرا از این امر ناخشنود شدند و نظر سلطان را از او برگردانیدند. منکو تیمور نیز با ایشان دل بد کرد و به سعایت نشست تا سلطان برخی از ایشان را دستگیر کرد و دیگران خود به اطراف پراکنده شدند. سلطان جماعتی از ایشان را در سال ۶۹۷ به غزو بلاد سیس و ارمن فرستاد. از جمله این امرا بود بدرالدین بکتاش الفخری امیر سلاح و قراسنقر و بکتمر سلاحدار الفی نایب صفد با سپاه خود و نایب طرابلس و نایب حماة نیز با آنان بودند. علم‌الدین سنجر دواتدار نیز از پی ایشان برفت.

این سپاه به سیس رسید. سه روز در آنجا قتل و تاراج کردند. سپس بر بغراس گذشتند. آن‌گاه به مرج انطاکیه. سه روز در آنجا درنگ کردند و در بلاد روم به جسرالحدید رسیدند و از آنجا به تل حمدون راندند. شهر را خالی یافتند. ارمن‌هایی که در آنجا بودند به قلعه نجمیه نقل کرده بودند. نخست قلعه مرعش را گرفتند. سپس قلعه نجمیه را چهل روز محاصره کردند و به صلح بگشودند. یازده دژ از آن نواحی را از جمله دژهای مِصِیصه و حَموم را به حیطة تصرف آوردند. مردم ارمنیه سخت به وحشت افتادند و اظهار فرمانبرداری نمودند و لشکر به حلب بازگردید.

سلطان لاجین را خبر رسید که مغولان آهنگ شام دارند. امیر جمال‌الدین اقوش‌الافرم صغیر را با سپاهی راهی دمشق کرد و فرمان داد که از دمشق همراه با امیر قَفَجَق المنصوری لشکر به حلب برد و از آنجا رهسپار حمص شود و در آنجا بماند. سپس خبر رسید که مغولان بازگشته‌اند. در آنجا سیف‌الدین الطباخی را فرمان شد که بکتمر سلاحدار و الفی نایب صفد و جمعی از امرا را در بند کند. طباخى می‌خواست چنان کند ولی یارای آن نداشت.

تدلار (؟) به بسا (؟) رفت و در همانجا بمرد ولی دیگران نیز چون خبر یافتند خود را



نزد قفجق به حمص رسانیدند. قفجق آنان را امان داد و به سلطان نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان در دادن پاسخ تعلل می‌کرد.

روزی سیف‌الدین گرجی و علاءالدین ایدغدی<sup>۱</sup> از این‌که قفجق آنان را امان داده است به درستی با او سخن گفتند. قفجق به شک افتاد که شاید اینان این سخن از زبان سلطان گویند پس از حمص بیرون رفت.

سلطان لاچین، جاقان را به جای او به دمشق فرستاد و به او نوشت که از پی او و دیگر امرا رود. او نیز از پی ایشان برفت. آنان شتابان برفتند و سپاهیان نشان پراکنده شدند. قفجق از فرات گذشت و با اصحاب خود به عراق درآمد. پیش از این نایب حمص را گرفته و با خود برده بودند. در راه خبر یافتند که سلطان لاچین کشته شده است در حالی که در بلاد دشمن پیش رفته بودند و بازگشتشان میسر نبود. پس در نواحی واسط نزد غازان رفتند. قفجق خود وابسته به لشکر مغول بود و پدرش از خواص غازان به شمار می‌آمد.

چون میان لاچین و غازان فتنه افتاد نوروژ<sup>۲</sup> اتابک غازان از او رمیده بود. به لاچین نامه نوشت که بدو پیوندد. لاچین غازان را از نامه‌های او آگاه کرد. او نیز به قتلغ نایب هرات<sup>۳</sup> نوشت که نوروژ را بگیرد و بکشد. او نیز چنان کرد. غازان برادران او را نیز در بغداد بکشت. والله تعالی اعلم.

کشته شدن لاچین و بازگشت الملک‌الناصر محمد بن قلاوون به پادشاهی خویش سلطان لاچین همه مقالید ملک را به غلام خود منکو تیمور تفویض کرده بود. او نیز بر همه جا دست انداخته و قصد آن داشت که خود به استقلال فرمان راند.

چنان‌که گفتیم، امرا اعمال او را ناخوش می‌داشتند. او نیز سلطان را بر ضد ایشان برانگیخت. سلطان نیز آنان را یک‌یک از درگاه خود براند. برخی را به خواری افگند و برخی را تبعید کرد. سیف‌الدین گرجی از چاشنیگیران بود و بر ایشان سروری داشت. او از خواص و مقربان سلطان بود. هرگاه اراده می‌کرد به سرای سلطان داخل می‌شد. منکو تیمور را بر او رشک آمد و خواست او را از درگاه دور نگهدارد. چون خبر آوردند که قلعه‌ای چند از بلاد ارمن فتح شده، منکو تیمور کوشید که سلطان، سیف‌الدین گرجی را به آن نواحی فرستد. گرجی از رفتن استعفا خواست ولی کینه منکو تیمور به دل گرفت و

۱. متن: ایدغری

۲. متن: فیروز

۳. متن: حران

در کار برانداختن او نشست. امیر طغجی<sup>۱</sup> از امرای چاشنیگیران را دامادی بود به نام توقتای<sup>۲</sup>. روزی منکو تیمور به هنگام گفتگو به خشم آمد و با او به درشتی سخن گفت. او به سیف‌الدین گرجی و طغجی شکایت برد. آن‌گاه همگان بر کشتن سلطان که سبب تطاول منکو تیمور شده بود، متفق شدند.

یک شب سلطان لاجین به بازی شطرنج مشغول بود و حسام‌الدین قاضی حنیفیان نزد او بود. گرجی بیامد و در را به روی ممالیک او بست. سلطان سبب پرسید و گرجی بهانه‌ای آورد. سپس همچنان‌که در کنار سلطان به تمشیت برخی کارها مشغول بود قمه<sup>۳</sup> او را زیر پارچه‌ای پنهان کرد. چون سلطان برای نماز عشاء برخاست گرجی شمشیر بر کشید تا بکشدش. سلطان از پی قمه خود گشت و نیافتش. دیگران شمشیر در او نهادند و کشتندش و آهنگ قتل قاضی کردند ولی از سر خون او درگذشتند. گرجی پس از کشتن سلطان در جایی که طغجی انتظارش را می‌کشید رفت و همه به خانه منکو تیمور رفتند. او در سرای نیابت سلطنت بود. چون مرگ را رویاری دید به طغجی پناه برد. طغجی نیز او را پناه داد و در چاه به زندانش کرد. سپس رأیشان دگرگون شد و تصمیم به قتلش گرفتند و کشتندش.

قتل الملک‌المنصور حسام‌الدین لاجین در ماه ربیع‌اول سال ۶۹۸ اتفاق افتاد. او از موالی علی‌بن‌المعز آیبک بود. چون او را به قسطنطنیه تبعید کردند، لاجین را در قاهره رها کرد. المنصور قلاون او را از قاضی به حکم بیع بر غایب خرید به هزار درهم. او را لاجین صغیر می‌گفتند؛ زیرا لاجین دیگری بود او از بزرگتر معروف به لاجین کبیر که نایب حمص بود.

چون لاجین کشته شد امرا مجتمع شدند. از آن جمله بودند: رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و سیف‌الدین سلار استار‌الدار و حسام‌الدین لاجین رومی که با اسب برید از بلاد سیسی آمده بود و جمال‌الدین آقوش‌الافرم که پس از اخراج نایب و یارانش به حمص، از دمشق آمده بود و عزالدین آیبک خازندار، و بدرالدین سلاحدار. اینان قلعه را در ضبط آوردند و نزد الملک‌الناصر محمدبن قلاون به کرک کس فرستادند و او را فراخواندند که پادشاهی دهند. طغجی قصد آن داشت که خود بر تخت نشیند. در این حال امرایی که در رحبه بودند از غزوه سیسی بازگشتند. مقدم بر ایشان امیر بدرالدین

۱. متن: طغجی

۲. متن: طنطای

بکتاش الفخری امیر سلاح بود. امرایی که در قلعه بودند طعجی را اشارت کردند که به استقبال او رود. طعجی با ناخشنودی و اکراه برنشست و به پیشباز او رفت. چون با امیر سلاح دیدار کرد پرسید: چیست که سلطان خود به استقبال من نیامده است؟ گفت: سلطان کشته شده. [در همان حال امیر سلاح طعجی را از خود براند و حاضران تیغ در او نهاده کشتندش].<sup>۱</sup> اگرچی در قلعه مانده بود. چون این خبر بشنید بگریخت ولی جماعتی از پی او رفتند و در قَرافه کشتندش.

امیر بدرالدین بکتاش و امرای دیگر پس از یک سال که به غزای سیس رفته بودند به قلعه داخل شدند.

امرا چون سیف‌الدین سلار و امیر رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و امیر عزالدین ایبک خازندار و امیر اقوش‌الافرم و بکتمر و امیر سیف‌الدین کرت حاجب کارها را می‌گردانیدند و چشم به راه محمدبن قلاون بودند که از کرک برسد. آنان آنچه رفته بود به امرای دمشق نوشتند. آنان نیز موافقت کردند. سپس نایب لاجین، جاقان‌الحسامی را دستگیر کردند. مأمور دستگیری او بهاء‌الدین قرا ارسلان بود. جاقان را در بند کشیدند و او پس از چند روز بمرد. امرایی که در مصر بودند سیف‌الدین قتلوبک را به جای او برگزیدند.

الملك الناصر محمد بن قلاون در ماه جمادی‌الاولی سال ۶۹۸ به مصر رسید. با او بیعت کردند. او امیر سیف‌الدین سلار را نیابت سلطنت داد و بیبرس را استاد‌الدار نمود و بکتمر الجوکندار را امیر جاندار و شمس‌الدین اعسر را وزارت داد و فخرالدین بن الخلیلی را با آن‌که قبلاً ابقا کرده بود عزل نمود. آن‌گاه جمال‌الدین اقوش‌الافرم را به عوض سیف‌الدین قتلوبک به دمشق فرستاد و سیف‌الدین قتلوبک را به مصر فراخواند و مقام حاجبی داد. سیف‌الدین کرت را به طرابلس فرستاد و سیف‌الدین کرامی امارت دژهای شام و بلبان‌الطباخی را نیابت حلب داد. قراستقرالمنصوری را از بند برهانید و به صبیبه<sup>۲</sup> فرستاد و چون صاحب حماة سلطان الملك المعز در پایان آن سال درگذشت امارت حماة به او داد.

الملك الناصر محمد بن قلاون همه امرا را خلعت داد و باب عطایا و ارزاق بگشود و بر سریر پادشاهی استقرار یافت. بیبرس و سلار زمام کارهای او به دست داشتند. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

۱. افزوده از النجوم الزاهرة. ج ۸، حوادث سال ۶۹۸.

۲. متن: ضبینه

## جنگ با مغولان

پیش از این گفتیم که قفجق نایب دمشق نزد غازان گریخت و این امر سبب شد که میان او و مصر آتش اختلاف بالاگیرد. غازان به بسیج سپاه پرداخت که رهسپار شام شود نخست سلامش بن اباجو<sup>۱</sup> را با بیست و پنج هزار از سپاهیان مغول به شام روان داشت. برادرش قَطُّطُو نیز با او بود. غازان فرمان داده بود که از جانب سیس به شام رود و پس از شام بر بلاد روم تازد. چون سلامش به بلاد روم داخل شد او را هوای پادشاهی در سر افتاد که روم را بگیرد و غازان را خلع کند. فرزندان قرمان<sup>۲</sup> در بلاد روم به فرمان او درآمدند. شمارشان به ده هزار سوار می‌رسید. سلامش از آنجا که بود مصریان را پیام فرستاد و از ایشان علیه غازان یاری خواست. سلامش که شصت هزار سپاهی گرد آورده بود به سیواس راند. فرمانروای سیواس او را به شهر راه نداد و نامه‌ای نوشت و با مخلص رومی نزد فرمانروای مصر فرستاد. و از او یاری طلبید. از سوی دمشق سپاهی به یاری او رفت. چون غازان خبر یافت یکی از امرای مغول به نام مولای را با سی و پنج هزار سوار به جنگ او فرستاد. چون لشکر غازان به سیواس رسید سپاهیان سلامش از او بیریدند و به مولای پیوستند.

بدین گونه که مغولان نزد مولای رفتند و ترکمانان به کوه زدند. سلامش با بقایای لشکر خود به سیس عقب نشست و به دمشق و از آنجا به مصر رفت و از سلطان لاجین خواست که او را با لشکری یاری دهد تا بتواند زن و فرزند خویش از شام به مصر آورد سلطان، نایب حلب را فرمان داد که به یاریش رود او نیز بکتمر الحلبی را بفرستاد سلامش خود را به یکی از قلاع رسانید غازان او را فرود آورد و بکشت برادرش قَطُّطُو و مخلص در روم ماندند. در مصر به آن دو اقطاع دادند و آن دو در زمرة سپاه مصر درآمدند. والله تعالی اعلم.

نبرد مغولان با الملک الناصر محمد بن قلاون و استیلای غازان بر شام سپس بازگشتن از آنجا

از رمیدگی که میان مغولان و حکومت ترکان در مصر پدید آمده بود سخن گفتیم و علل و اسباب آن بیان داشتیم. چون با الملک الناصر محمد بن قلاون بیعت شد خبر یافت که

۱. متن: امال بن بکو  
۲. متن: قرمان

غازان خان لشکر به شام می آورد. سلطان لشکری به سرداری قتلو بک الکبیر و سیف‌الدین غزاز بر مقدمه روان داشت و خود در اواخر سال ۶۹۸ از پی ایشان برفت تا به غزه رسید. در آنجا خبر دادند که برخی از ممالیک آهنگ آن دارند که او را فرود گیرند و اویراتی<sup>۱</sup>‌هایی که از لشکر مغولان نزد کتبوقا آمده‌اند در این امر دخالت دارند.

در آن ایام که سلطان در صدد کشف حقیقت این خبر بود ناگاه مشاهده شد که مملوکی از ایشان شمشیر بر کشیده صفوف لشکر را برمی‌درد و پیش می‌آید. لشکریان در خارج شهر غزه صف بسته بودند. آن مرد فوراً کشته شد. به تحقیق و تعقیب پرداختند. حقیقت امر روشن شد. معلوم شد توطئه را اویراتی‌ها ساز کرده‌اند و رئیس ایشان تراغای<sup>۲</sup> است. در این واقعه بعضی از ممالیک مقتول شدند و بعضی در کرک به زندان رفتند.

سلطان از غزه به عسقلان و از آنجا به دمشق رفت. از آن پیشتر رفت. میان سلمیه و حمص به لشکر غازان رسید. در ناحیه‌ای به نام مروج، جمعی از گرج و ارمن همراه او بودند و بر مقدمه از امرای ترک که از شام گریخته بودند. قفجق‌المنصوری و بکتمر سلاحدار و فارس‌الدین البکی و سیف‌الدین غزاز نیز بر مقدمه می‌آمدند.

نبرد در اواسط ربیع‌الاول سال ۶۹۹ واقع شد میمنه لشکر مغول در هم شکست و غازان ثابت ایستاده بود. بناگاه به قلب حمله کرد. الملک‌الناصر محمدبن قلاون منهزم شد و بسیاری از امرا به شهادت رسیدند. حسام‌الدین قاضی حنیفیان و عمادالدین اسماعیل‌بن الامیر در این حمله از دست رفتند. غازان به حمص رفت و بر خزاین سلطان مستولی شد.

خبر شکست لشکر الملک‌الناصر محمدبن قلاون به دمشق رسید. مردم به هم برآمدند و اوباش سر به شورش برداشتند. مشایخ شهر چون بدرالدین [محمدبن ابراهیم] ابن جماعه و تقی‌الدین بن تیمیه و جلال‌الدین قزوینی به شفاعت نزد غازان رفتند. شهر همچنان پر آشوب بود. مشایخ شهر از غازان طلب امان نامه کردند. گفت امان نامه را پس از رفتن شما به شهر می‌فرستم. آن‌گاه چند تن از امرای او همراه با الشریف‌القمی<sup>۳</sup> به دمشق درآمدند و مکتوبی که خود آن را «فرمان» می‌خواندند قرائت کردند.

۳. متن: الشریف‌الرضی

۲. متن: طرنطای

۱. متن: اربدانی

امرای مغول در بستان‌های خارج شهر فرود آمدند. سیف‌الدین ارجواش<sup>۱</sup> المنصوری به قلعه موضع گرفت. امیری امان نامه نزد او برد که فرود آید و فرود نیامد. چند تن از مشایخ دمشق را فرستادند. او همچنان به تحصن خویش می‌افزود. این امر به سبب پیامی بود که الملک‌الناصر در نهران به او داده بود. در این احوال قفجق و بکتمر در میدان فرود آمدند و از او خواستند که فرود آید. سیف‌الدین پاسخی درشت داد. گفتند: اگر تسلیم نشوی خون مسلمانان به گردن تو است. گفت: به گردن شماست که از دمشق بیرون رفتید و غازان را به اینجا کشانیدید.

قفجق به دمشق داخل شد و فرمان غازان را که او را امارت دمشق و همه شام داده بود برای مردم خواند و به نام غازان در مسجد خطبه خوانده شد و دست سپاهیان مغول در شهر به انواع آشوب و تاراج و ستم گشوده گردید. همچنین در قرای اطراف چون صالحیه و دیه‌های آن و مزه و داریا ستم از حد گذرانیدند.

ابن تیمیه سوار شد و نزد شیخ‌الشیوخ نظام‌الدین محمود الشیبانی رفت. او در عادلیه می‌زیست. او را سوار کرده با خود به صالحیه آورد و اوپاش و شورشگران را از آنجا طرد کردند. سپس مشایخ همگان برنشستند و شکایت به غازان بردند. مهربان غازان از بیم آن‌که بر مغولان خشم گیرد نگذاشتند به غازان نزدیک شوند. میان دو طرف اختلاف افتاد و تاوان این اختلاف را مردم شهر می‌پرداختند. عاقبت نزد وزیر سعدالدین و رشیدالدین آمدند و شکایت به آن دو بردند. این امر سبب شد که اسیرانشان آزاد گردند. در میان مردم شایع شد که غازان مغولان را پروانه قتل و تاراج شهر داده است. مردم شهر به شیخ‌الشیوخ پناه بردند و بر عهده گرفتند که چهار صد هزار درهم پردازند تا مغولان را هوای تاراج از سر برود. برای فراهم کردن این مبلغ بسیاری را زدند یا به حبس افگندند تا آن مبلغ حاصل شد.

مغولان به مدرسه عادلیه درآمدند. ارجواش مدرسه را به آتش کشید. برای کوبیدن قلعه منجینی بر بام مسجد بنی امیه نصب کردند، آن را آتش زدند. منجینی دیگر ساختند. مغولان سخت از آن حراست می‌کردند. در این گیرودار حرمت مسجد پاک برفت و در آن مرتکب اعمال حرام می‌شدند. روزی مردم قلعه هجوم آوردند. نجاری را که منجینی می‌ساخت کشتند. ارجواش نایب قلعه نیز همه خانه‌ها و مدارس و ابنیه و

۱. متن: علم‌الدین

دارالسعاده را که در اطراف مسجد بود ویران کرد در این ماجراها قاضیان و خطیبان رنج‌های بسیار دیدند و نمازهای جماعات و جمعه تعطیل شد و قتل و اسارت از حد بگذشت دارالحدیث نیز با مدارس بسیار ویران گردید.

پس از این اعمال غازان به بلاد خود بازگشت. قفجق را بر دمشق و شام امارت داد. حماة و حمص را به بکتمر سلاحدار داد و صفد و طرابلس و نواحی ساحل را به فارس‌الدین البکی. و نایب خود قتلغ شاه را با شصت هزار سپاهی برای نگهداری شام در آنجا گماشت. وزیر او بدرالدین بن فضل‌الله و شرف‌الدین ابن‌الامیر و علاء‌الدین بن القلانسی با او برفتند. قتلغ شاه بار دیگر قلعه را محاصره کرد و چون کاری از پیش نبرد عزم رفتن کرد و همه متجاوزان و اوباش همراه او رفتند.

قفجق تنها ماند و به تنهایی فرمان می‌راند. مردم اندکی امان یافتند. ممالیک بار دیگر اینجا و آنجا زمام کارها به دست گرفتند.

سپاه مغول که از پی ترکان به قدس و غزه رفته بودند و خون‌ها ریخته و اموال بسیاری تاراج کرده بودند بازگشتند. سردارشان در این ایام مولای بود از امرای مغول. ابن تیمیه نزد او رفت و خواست تا بعضی از اسرا را به او بخشد و بدین طریق جمعی را آزاد کرد. الملک‌الناصر محمد بن قلاون چون به قاهره رسید، الملک‌العادل کتبقا نیز با او بود. او از محل نیابت خود صرخد آمده بود که در آن معرکه شرکت جوید. چون در لشکر الملک‌الناصر شکست افتاد با او به مصر رفت و در خدمت نایب سلار باقی ماند.

سلطان بار دیگر دست به هزینه و عطاگشود و لشکر خویش آماده نبرد ساخت و به صالحیه رفت. در آنجا از حرکت غازان از شام خبر یافت. بلبان الطباخی نایب حلب از راه طرابلس و جمال‌الدین الافرم نایب دمشق و سیف‌الدین کرای نایب طرابلس به او پیوستند و لشکر سلطان و لشکرهای آنان متفق شدند. نیز به سلطان خبر دادند که قتلغ شاه نایب غازان نیز از پی او از شام رفته است. بیبرس چاشنیگیر با لشکر خود بیامد و میان او و قفجق و بکتمر سلاحدار و البکی مراسلاتی افتاد و همگان اذعان کردند که آنچه کرده‌اند خطا بوده و اکنون سر به فرمان سلطان دارند. آن سه امیر نزد سلار و بیبرس رفتند. آنان را نزد سلطان که در صالحیه بود آوردند. ماه شعبان همان سال بود. سلطان برنشست و به استقبالشان رفت و اکرام بسیار کرد و اقطاعشان داد. قفجق را بر شویک امارت داد و خود به قاهره بازگشت. سلار و بیبرس نیز در خدمت بودند.

جمال‌الدین آقوش‌الافرم‌الصغیر در امارت دمشق ابقا شد و قراستقرالمنصوری امارت حلب یافت زیرا بلبان‌الطباخی از امارت آن سامان استعفا خواسته بود. سیف‌الدین قتلوبک به طرابلس مأمور شد. الملک‌العادل زین‌الدین کتبوقالمنصوری به نیابت حماة منصوب شد. چون امام‌الدین بن سعدالدین القزوینی قاضی دمشق وفات کرده بود این منصب به بدرالدین بن جماعه رسید. جمال‌الدین آقوش‌الافرم چون به دمشق رسید هر کس را که به خدمت مغولان در آمده بود عقاب کرد و لشکری به جبل‌کسروان و دروز فرستاد تا مردم آن نواحی را گوشمال دهد؛ زیرا به هنگام هزیمت لشکر سلطان، دست به کشتارشان زده بودند. همچنین مردم دمشق را به تیراندازی و شیوه به کار بردن سلاح اجبار کرد. نیز مقرر شد که مردم مصر و شام پولی بپردازند تا گروهی سوار و پیاده به حفظ دیه‌ها به مدت چهار ماه گماشته شوند.

در سال ۷۰۰ شایعات در باب حرکت مغولان افزون گردید. الملک‌الناصر محمد عازم شام شد و بر مردم مقرر کرد که مالی بپردازند تا بدان لشکر خود را تقویت نماید آن مال بستد. چند روزی در خارج شهر غزه درنگ کرد. سپس دو هزار سوار به دمشق فرستاد و خود در پایان ماه ربیع‌الاول به مصر بازگردید.

غازان با لشکر جرار خود برسید. مردم از برابرش می‌گریختند چنان‌که راه‌ها را گنجای ایشان نبود. غازان میان سرمین<sup>۱</sup> و حلب فرود آمد و شهرها را تا انطاکیه و جبل‌السمر(؟) به جاروب غارت برفت و کشتار بسیار کرد. در آنجا گرفتار سرما و باران شدید و زمین گلناک بود و عبور از آن دشوار آذوقه و علوفه نیز قطع شد و سپاه در تنگنای آذوقه افتاد. زمین نیز سراسر پوشیده در برف بود. مغولان بناچار به بلاد خود باز گردیدند.

سلطان‌الملک‌الناصر محمد لشکری بسیج کرده بود و این لشکر به سرداری بکتمر سلاحدار به شام می‌آمد. سلطان سیف‌الدین فنحاص‌المنصوری را به جای او گماشته بود. در خلال این احوال میان سلطان‌الملک‌الناصر و غازان رسولان و نامه‌ها در آمد و شد بود. همچنین سلطان، فارس‌الدین‌البکی را امارت حمص ارزاتی داشت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

---

۱. متن: مرش



## وفات خلیفه الحاکم بامرالله و خلافت پسرش المستکفی بالله و جنگ با اعراب صعید

خلیفه الحاکم بامرالله احمد که الملک الظاهر بیبرس او را در سال ۶۶۰ به خلافت رسانیده و با او بیعت کرده بود، در سال ۷۰۱ پس از چهل و یک سال خلافت درگذشت. او پسر خود ابوالربیع سلیمان را به جانشینی خود معین کرده بود. الملک الناصر محمد بن قلاون با او بیعت کرد و او را المستکفی لقب داد.

در این احوال مردم صعید از جور اعراب و قتل و غارت ایشان فریادشان به شکایت برخاست. سلطان لشکری به سرداری شمس الدین قراسنقر بر سرشان فرستاد و سخت گوشمال داد. اعراب به اطاعت آمدند و مقرر شد که هزار هزار و پانصد هزار در هم پردازند با هزار اسب و دو هزار شتر و ده هزار گوسفند. اعراب صعید نخست به شروط گردن نهادند ولی نفاق آشکار کردند. سلار و بیبرس چاشنیگیر لشکر بر سر ایشان کشیدند و قتل و تاراج کردند. و اموال و چارپایانشان را غارت کردند و بازگشتند.

امیر بیبرس چاشنیگیر عزم انجام فریضه حج کرد. ابوئمی، امیر مکه مرده بود. دو پسر او رُمَیْئَه و حُمَیْضَه جای پدر را گرفتند و دو برادر خود عَطِیْقَه و ابوالغیث را در بند کردند. آن دو زندان را سوراخ کردند و خود را به بیبرس رسانیدند تا سازوبرگی فراهم کرده به جنگ برادران خود روند. بیبرس آن دو را بگرفت و به قاهره آورد.

در سال ۷۰۲ کشتی هایی پر از جنگجویان از مصر به جزیره ارواد در دریای طرطوس گسیل شد. جماعتی از فرنگان در آن جزیره بودند. اینان در جزیره باروها برآورده و استحکامات ساخته بودند. سپاهیان مصر آن جزیره را تصرف کردند و فرنگان را اسیر نمودند. سپس همه جا را ویران کردند و رسم آبادانی از آن برافگندند. واللہ تعالی ولی التوفیق.

## معاهده اهل ذمه

در سال ۷۰۰ وزیر فرمانروای ناحیه مغرب به رسالت به مصر آمد. در آنجا اهل ذمه را مکرم و محترم و در رفاه یافت و دید که در کارهای دولت تصرف می کنند. از آن وضع خشمگین شد و زبان به نکوهش گشود. خبر ناخشنودی و نکوهش او به سلطان الملک الناصر رسید. فرمان داد فقها گرد آیند تا حدودی را که برای اهل ذمه معین شده

بررسی و مجری دارند و با آنان چنان رفتار کنند که به هنگام فتوحات صدر اسلام رفتار می کرده‌اند.

حاصل گفتگوهای فقها بدین جا کشید که مسیحیان عمامه‌های کیود یا سیاه بر سر گذارند و یهود عمامه‌ای زرد و زنان ایشان با علامتی که مناسب آنها باشد مشخص شوند. همچنین هیچیک از اهل ذمه بر اسب ننشینند و سلاح حمل نکنند و چون بر خر سوار شوند به عرض بنشینند و پاها از دو سورها نکنند و از وسط جاده نرانند و صدایشان را از صدای مسلمانان بلندتر نکنند و بناهایشان را از بناهای مسلمانان بالاتر نبرند و علامات و شعارهای خود آشکار نمایند و ناقوس نزنند و هیچ مسلمانی را به کیش نصارا و یهود دعوت نکنند و برده مسلمان نخرند و نیز از کسانی که مسلمانان اسیر کرده‌اند یا در سهم مسلمانان واقع شده نخرند و چون به حمام داخل می‌شوند زنگوله‌ای به گردن خود بندند تا از دیگران تمیز داده شوند و سرانگشتی خود را به خط و کلمات عربی نقش نکنند و به فرزندان خود قرآن نیاموزند و در کارهای دشوار مسلمانان را به خدمت نگیرند و آتش نیفزوزند و اگر یکی از آنان با زن مسلمانی زنا کرد کشته شود. بطرک مسیحیان در حضور عدول گفت: بر همکیشان من و اصحاب من مخالفت و عدول از این مقررات حرام است. رئیس یهود نیز نوشت: این مقرارت را بر همکیشانم عرضه داشتم اجرای آنها بر ایشان واجب شد.

اینک پس از نقل معاهده مردم شام و مصر با اهل ذمه، متن معاهده عمر بن الخطاب را با اهل ذمه می‌آوریم:

«عهدنامه‌ای است از مسیحیان مصر و شام با عبدالله عمر امیرالمؤمنین. که چون شما بر ما پیروزی یافتند ما از شما امان خواستیم برای خود و زن و فرزند و و همکیشانمان و ما این شروط را پذیرفتم که در شهرهایمان و اطراف آن دیر و کنیسه و صومعه راهب بنا نکنیم و هر چه از آنها ویران شود از نو تعمیر نماییم. درهای خانه‌های خود را برای ورود عابران و مسافران گشاده گردانیم و هر مسلمانی که بر ما گذشت سه شب او را طعام دهیم. در معابد و خانه‌هایمان هیچ جاسوسی را مأوا ندهیم. و از مسلمانان رازی را پوشیده نداریم و فرزندان خود را قرآن نیاموزیم و شریعت خود آشکار نگردانیم و کسی را به آن دعوت نماییم و هیچیک از خوایشاوندان خود را که بخواهند به اسلام داخل شوند منع نکنیم. مسلمانان را اکرام کنیم و چون بخواهند بنشینند جای خود به آنها دهیم

و خود را در پوشیدن لباس چه قلنسوه چه عمامه و کفش یا آرایش موی به آنان شبیه نسازیم. خود را به نام‌هایی که آنها به فرزندان‌شان می‌گذارند، ننماییم و کنیه‌هایی چون کنیه‌های آنان برای خود نگزینیم بر روی زین سوار نشویم و شمشیر حمایل نکنیم و هیچ سلاحی نداشته باشیم و با خود حمل ننماییم و عبارت‌های عربی بر خاتم‌های تنگاریم و جلو سرمان را بتراشیم و مهمان مسلمان را هر جا که باشیم اکرام کنیم و بر میان خود زنار بندیم و صلیب‌های خود آشکار نکنیم. بساط متاع خود را بر سر راه مسلمانان یا در بازارها نگشاییم. هیچگاه در نزد مسلمانان ناقوس نزنیم و مراسم شعانین به راه نیندازیم. چون کسی از ما بمیرد برای او به صدای بلند زاری نکنیم و آتش در راه مسلمانان نیفروزیم. از بردگان آنچه در سهم مسلمانان قرار گرفته نخریم. به خانه مسلمانان سرنکشیم و خانه‌های خود را بلندتر از خانه‌های ایشان نسازیم.»

چون این عهدنامه را نزد عمر آوردند در آن افزود که «حق زدن هیچ مسلمانانی را نداریم. این شروط را ما و هکیشانمان پذیرفتیم تا در امان شما باشیم. اگر در چیزی از آنچه شرط کرده‌ایم و به عهده گرفته‌ایم خلاف کردیم و دیگر در ذمه شما نخواهیم بود و با ما چنان رفتار کنید که با دیگران از اهل معانددت و شقاق رفتار می‌کنید.» عمر رضی‌الله عنه آن شروط به امضا رسانید و خود نیز شروطی بر شروط ایشان بیفزود که «هر کس از اهل ذمه مسلمانانی را عمدتاً بزند پیمانی که با او بسته‌ایم لغو می‌گردد.»

بر اساس احکام این عهدنامه، فتاوی فقها نصاً و قیاساً در باب اهل ذمه صادر می‌شود.

اما معابد اهل ذمه: ابو هریره گوید: عمر هر کنیسه‌ای را که بعد از هجرت احداث شده بود ویران کرد و تنها کنیسه‌هایی را باقی گذاشت که پیش از اسلام بنا شده بوده‌اند. همچنین [عمر بن عبدالعزیز] عروه بن محمد [السعدی] را فرستاد تا همه معابد اهل ذمه را در صنعا ویران نماید و با قبطنیان مصالحه کند که برخی از معابدشان را ویران کند و و برخی را برجای گذارد و او تنها معابدی را باقی گذاشت که قبل از هجرت ساخته شده بودند. در باب خراب کردن و تعمیر کردن معابد اهل ذمه میان فقها اختلاف است و این اختلاف مشهور است. والله تعالی ولی التوفیق.

### فرو کوبیدن الملک الناصر محمد بن قلاوون مغولان را

در سال ۱۷۰۲ اخبار پی در پی رسید و خبر از حرکت مغولان داد و این که قتلغ شاه به جانب فرات می آید و به نایب حلب نامه نوشتند که در بلاد شما فرود خواهم آمد. سپس خبر رسید که مغولان از فرات گذشته اند و مردم با شنیدن این خبر پیشاپیش ایشان پای به فرار نهادند. مغولان وارد مرعش شدند. سپاهی از مصر به یاری مردم شام آمد. این سپاه به دمشق رسید. در آنجا خبر یافتند که غازان خان با لشکر مغول به شهر رجبه در آمده است و در آنجا فرود آمده. نایب رجبه آنان را میزبانی کرده و اسبانشان را علوفه داده و پوزش خواسته و گفته است که در فرمان اوست و او به شام رود اگر بر شام پیروز گردد تصرف رجبه خود حاصل است و پسر خود را به گروگان نهاده است. غازان خان از رجبه چشم پوشید و چون از فرات گذشت به دیار خود بازگردید.

غازان برای مردم شام نامه ای طولانی نوشته بود و آنان را از استمداد از سلطان مصر برحذر داشته بود و در ضمن برای فریب ایشان سخن به ملایمت و ملاحظت آمیخته بود. قتلغ شاه نوین با نود هزار یا بیشتر از لشکریان مغول رهسپار شام شد. خبر به سلطان الملک الناصر رسید. از مصر بسیج حرکت کرد و بر مقدمه امیر بیبرس چاشنیگیر را بفرستاد و خود با سلار از پی او بیامد. خلیفه ابوالریع سلیمان نیز با این سپاه بود. اینان همچنان با تعیبه پیش آمدند. بیبرس وارد دمشق شد. نایب حلب فراستقر المنصوری بود. العادل کتبوقا نایب حماة و اسدالدین گرجی نایب طرابلس با لشکرهای خود نیز با او بودند.

مغولان دو قریه را مورد حمله قرار دادند. در این قریه ها جماعتی از ترکمانان بودند که با شنیدن خبر آمدن مغولان با زن و فرزند و خان و مان خویش از ناحیه فرات گریخته بودند. مغولان از پی ایشان آمدند و بسیاری را کشتند. برخی خانواده های ترکمان خود را از جنگ ایشان برهانیدند.

قتلغ شاه و چوپان با لشکر خود به دمشق رفتند. می پنداشتند که سلطان هنوز از مصر بیرون نیامده است. در حالی که لشکر مسلمانان در شقحب به سرداری رکن الدین بیبرس استقرار یافته بود و نایب دمشق اقوش الافرم چشم به راه رسیدن سلطان بودند، از نزدیک شدن مغولان بیمناک شدند و اندکی از مواضع خود واپس نشستند. مردم نیز به وحشت افتادند و دسته دسته رهسپار نواحی مصر شدند. در همین احوال در غره ماه رمضان

رایات لشکر سلطان از دور پدیدار شد و چون صف‌ها راست کردند در مرج الصفر دو لشکر بر هم زدند. مغولان بر میمنه لشکر سلطان حمله کردند. خداوند مسلمانان را ثبات بخشید و تا شبانگاه پایداری ورزیدند و جماعتی در نبرد کشته شدند. شکست در لشکر مغول افتاد و به کوه پناه بردند. سلطان از پی ایشان برفت و تا صبح بردمید کوه را در محاصره آورد. مسلمانان دیدند که مغولان در تنگنا افتاده و دل بر هلاک نهاده‌اند. از سویی راهی باز کردند تا بیشترشان با قتلغ شاه و چوپان بیرون آمدند و بگریختند. لشکریان شام باقی را فرو کوفتند و سراسر نابود کردند.

مغولان می‌گریختند و سپاه مصر و شام از پی ایشان اسب می‌تاختند. سلطان فرموده بود که نهرهای آب را بر سر راهشان بکشایند. زمین گلناک شده بود و اسب‌هایشان در گل فرو رفت. سپاهیان سلطان آنان را زیر ضربه‌های سخت خود گرفتند و قتل عام کردند. سلطان الملک الناصر محمد بن قلاوون نامه‌ای به غازان نوشت و بار دیگر قلب او را از حسرت و وحشت بینداشت و قاصدان مزده پیروزی به مصر بردند.

سلطان به دمشق بازگردید و مراسم عید فطر را در آنجا به جای آورد. روز سوم از آنجا رهسپار مصر شد و در آخر شوال با موکبی عظیم در میان فریادهای شادی مردم به شهر در آمد و شاعران در آن روز قصاید پرداختند.

در این سال - ۷۰۲ - العادل کتبوقا نایب حماة درگذشت. او در مصر به حکومت رسید و در دمشق به خاک سپرده شد. نیز بلبان الجوکنندار نایب حمص درگذشت. همچنین قاضی تقی‌الدین [محمد بن الشیخ مجدالدین علی معروف به] ابن دقیق‌العید پس از شش سال که بر مسند قضای مصر بود بمرد. بدرالدین بن جماعه جای او را گرفت.

هم در این سال غازان خان بمرد. گویند از شنیدن خبر هزیمت لشکر خود دچار تب شد و به هلاکت رسید و برادرش خربنده به جای او نشست. هم در این سال سلطان، رُمیثه و حَمیْضه پسران الشریف ابوتَمی را آزاد کرد و آنان را به جای برادرانشان عَطِیْفه و ابوالغیث امارت داد. والله تعالی اعلم.

اخبار ارمن و جنگ در بلاد ایشان و کشته شدن پادشاهشان فرمانروای سیس به دست مغولان

پیش از این از ارمن‌ها سخن گفتیم که ایشان و برادرانشان گرجیان از فرزندان قوبل‌بن

ناحورین آزراند و ناحور برادر ابراهیم (ع) است. اینان پیش از اسلام کیش نصرانیت برگزیده بودند. موطنشان در ارمنیه بود. و ارمنیه منسوب به ایشان است. پایتختشان شهر خلاط بود و پادشاهشان نکفور لقب داشت. مسلمانان بلادشان را گرفتند و بر آنان جزیه نهادند. حکام و والیان مسلمان بر ارمنیه حکومت کردند و جنگ‌ها و فتنه‌ها بسیار شد. چون خلاط ویران شد پایتخت ارمنیه به سیس منتقل گردید. سیس مجاور دربندهای حلب است. ارمن‌ها به مسلمانان باج و خراج و جزیه می‌دادند. پادشاهشان در عهد الملک العادل نورالدین [محمد بن زنگی] قلیچ‌بن لئون بود. او دارنده ناحیه دریند بود. قلیچ به خدمت الملک العادل نورالدین درآمد و اقطاع‌دار او شد و مصیبه و ارزن و طرطوس را از دست رومیان بگرفت. صلاح‌الدین که پس از الملک العادل نورالدین به حکومت رسید او را در مقام خویش ابقا کرد.

در یکی از سال‌ها به ترکمانان غدر ورزید و از ادای مال سرباز زد. صلاح‌الدین به جنگ او رفت و چنان کرد که بار دیگر به اطاعت آمد و در ادای جزیه به حال نخستین خویش باز آمد و از تعرض به ثغور حلب دست برداشت.

در عهد الملک الظاهر بیبرس، هیتوم بن قسطنطین بن یانس بر آن سرزمین فرمان می‌راند. می‌گفت که از اعقاب قلیچ است یا از خاندان اوست.

چون هلاکو عراق و شام را گرفت. هیتوم به فرمان او درآمد و هلاکو او را در مقام خود ابقا نمود. او نیز در جنگ‌های مغولان در بلاد شام شرکت می‌جست.

در سال ۶۲۲ با فرمانروای مغول در بلاد روم جنگ کرد و بنی کلاب از اعراب حلب را با خود به جنگ برد و در نواحی عنتاب دست به شورش و کشتار و غارت زد. هیتوم بن قسطنطین از آن پس رهبانیت اختیار کرد و پسر خود لئون را جانشین خود ساخت.

الملک الظاهر بیبرس در سال ۶۶۴ لشکری به سرداری المنصور قلاون صاحب حماة به بلاد ایشان برد. نرسیده به دربند، لئون با سپاه خود با او مصاف داد. در این نبرد شکست خورد و اسیر شد. سپاهیان الملک الظاهر شهر سیس را ویران کردند. هیتوم برای رهایی فرزند خود لئون از بند اسارت اموال و چند قلعه را فدیة داد. الملک الظاهر از او خواست که از اباقا پسر هلاکو بخواهد سنقرالاشقر و یارانش را آزاد کند. هلاکو آنان را در زندان حلب به بند کشیده بود. هیتوم چنین کرد و آن اسیران آزاد شدند. هیتوم پنج دژ را به بیبرس واگذار کرد. از آن جمله بودند: رغبان و مرزبان.

هیتوم در سال ۶۶۹ درگذشت و پسرش لئون رسماً به جای او قرار گرفت و پادشاهی آن سامان در اعقاب او باقی ماند. میان ایشان و ترکان همواره به سبب همسایگیشان با حلب جنگ و ستیز بود. ترکان پی در پی لشکر به بلاد ایشان گسیل می داشتند. تا آن‌گاه که به صلح و پرداخت جزیه گردن نهادند. از سوی مغولان نیز شحنة‌ای با گروهی از لشکریان در آنجا اقامت داشت. این شحنة از طرف شحنة مغولان در بلاد روم معین شده بود.

چون لئون درگذشت پسرش هیتوم بعد از او به جایش نشست. برادرش سنباط (یا سنباد) بر او بشورید و خلعش کرد و به زندانش فرستاد و یک چشمش را میل کشید همچنین برادر کوچکشان یروس را نیز به قتل رسانید.

در عهد سنباط (یا سنباد) سپاهیان ترک از سوی الملک العادل کتبوقا به قلعه حموض آمدند و چون ارمن‌ها سنباط را ناتوان یافتند آهنگ قتل او کردند. او به قسطنطنیه گریخت. ارمن‌ها برادرش رندین را به جای او نشانند. او با مسلمانان مصالحه کرد و مرعش و همه دژهایی را که بر کنار جیحان بود به مسلمانان داد و آن دژها را مرز دو کشور قرار دادند و سپاهیان از آنجا بازگشتند. سپس رندین برادر خود هیتوم یک چشم را در سال ۶۶۹ آزاد کرد. هیتوم چندی با برادر بزیست. بناگاه آهنگ قتلش نمود. رندین به قسطنطنیه گریخت و هیتوم در سیس اقامت گزید. هیتوم پسر برادر خود یروس مقتول را سمت اتابکی داد و دولتش در میان ارمن‌ها استقامت گرفت.

هیتوم در واقعه غازان با الملک الناصر محمد بن قلاوون، همدست غازان بود. ارمن‌ها در بلاد اطراف دست به آشوب زدند و قلعه‌هایی را که از دست داده بودند بازپس گرفتند. و تل حمدون را ویران کردند. چون الناصر مغولان را در سال ۷۰۲ به هزیمت داد لشکر به بلاد ارمن فرستاد، سپاهیان او آن قلعه‌ها را در تصرف آوردند و حموض را گرفتند و سرزمین سیس را زیر پی سپردند و بار دیگر بر آنان باژوسا و نهادند.

در سال ۷۰۷<sup>۱</sup> نایب حلب قراستقر المنصوری لشکری با چهار تن از امرا به بلاد ارمن فرستاد. او نیز در سراسر آن بلاد کشتار و تاراج کرد. شحنة مغول که در سیس بود به نبرد بیرون آمد، ترکان ایشان را منهزم ساختند و امیرشان را کشتند و باقی را اسیر کردند.

سپاهیان مصر به سرداری بکتاش الفخری امیر سلاح از بقایای ممالیک بحری، در

حرکت آمدند و به غزه رسیدند. هیتوم از عواقب این حادثه بترسید و جزیه سال ۷۰۵ و سال‌های پیش از آن را گسیل داشت و از او خواست که نزد سلطان شفاعت کند. او نیز شفاعت کرد. سلطان او را ایمنی بخشید.

شحنه مغول در بلاد روم در این عهد ارفلی (؟) بود و چون غازان<sup>۱</sup> اسلام آورد او نیز اسلام آورد و مدرسه‌ای که مناره‌ای بلند داشت بساخت.

سپس میان او و هیتوم فرمانروای سیس خلاف افتاد. هیتوم نزد خربنده پادشاه مغول سعایت کرد که او با مردم شام در نهان دوستی دارد. و با آنان توطئه کرده که بلاد سیس و متعلقات آن را به تصرف آنها در آورد و دلیل این دوستی و یكدلی مدرسه و مناره‌ای است که احداث کرده است. یکی از نزدیکان ارفلی این موضوع را به او نوشت. ارفلی این کینه در دل نگه داشت. و در نهان پیام فرستاد که کار هیتوم را تمام کند. او نیز مهمانی ترتیب داد و هیتوم را دعوت کرد. در آن مجلس بناگاه به قتلش آورد. آن‌گاه شهرزوری را که از سوی نایب حلب نزد هیتوم آمده بود که جزیه مقرر را وصول کند بگرفت و به زندان کرد. او همچنان در زندان بود تا سال ۷۱۰ از زندان تیریز بگریخت.

آن‌گاه اوشین پسر لئون به پادشاهی منصوب شد و ارفلی نزد خربنده رفت. الیناق برادر هیتوم با زن و فرزند زودتر از او خود را نزد خربنده رسانید و زبان به شکایت گشود. چنان‌که به رقت آمد و ارفلی را بکشت و اوشین برادر ابراهیم را به جای او امارت سیس داد. او نیز برفور نامه‌ای برای الملک‌الناصر به مصر فرستاد و جزیه بر عهده گرفت. چنان‌که پیش از این بود گاه آن جزیه می فرستاد و گاه نمی فرستاد. والله تعالی اعلم.

#### مراسله ملک مغرب و صلح با او

پادشاه مغرب اقصی از بنی مرین بود. اینان پس از موحدین در آن سرزمین به حکومت رسیده بودند. در این ایام پادشاه مغرب یوسف بن یعقوب را از شهرزوریان که در ایام الملک‌الظاهر بیبرس از مقربان او بودند - با هدایا و تحف بسیار، چون اسبان و اشتران رهوار و ظروف و اوانی و دیگر طرائف همه از زر خالص با جماعتی انبوه از مغربیان که به حج می رفتند، نزد الملک‌الناصر فرستاد. سلطان نیز به نیکوتر وجهی اکرامشان کرد و برای بزرگداشت ایشان امیری همراهشان نمود و در تمام راه تا هنگامی

۱. متن: ابغا



که حج خویش به جای آوردند همه مهمان او بودند. رسول پادشاه مغرب ایدغدی در سال ۷۰۵ بازگردید و سلطان به جبران آن، هدایا و تحف کرامند به مغرب فرستاد و دو تن از امرای دربار خود ایدغدی البایلی و ایدغدی الخوارزمی را که هر دو لقب علاءالدین داشتند با آنان روانه کرد. اینان نزد یوسف بن یعقوب رفتند. او در حصار تلمسان بود و این دیدار در ماه ربیع الاخر سال ۷۰۶ اتفاق افتاد.

یوسف بن یعقوب رسولان را بگرمی پذیرا شد و آنچه آنان که در خور شأن ایشان و فرستنده ایشان بود اکرامشان کرد. آنگاه رسولان را به فاس و مراکش روانه فرمود تا بگردند و از مناظر زیبای آن حدود بهره مند شوند.

یوسف بن یعقوب در حصار تلمسان هلاک شد و آن دو رسول از فاس بازگشتند. در ماه رجب سال ۶۰۷ با کاروانی عظیم از مغربیان که به حج می رفتند در حرکت آمدند. در راه سلطان ابو ثابت عامر را دیدار کردند که پس از یوسف بن یعقوب به سلطنت رسیده بود. او نیز در اکرامشان مبالغه کرد و نیکویی ها نمود و برای الملک الناصر هدیه کرامند دیگری از اسبان و استران و اشتران روانه ساخت. رسولان به تلمسان رفتند. ابوزیان و ابو حمو پسران عثمان بن یغمراسن در آنجا بودند. آنان به رسولان روی خوش نشان ندادند. رسولان از ایشان محافظانی طلب کردند که آنان را تا مرز کشورشان بدرقه کنند؛ زیرا نواحی تلمسان به سبب مرگ یوسف بن یعقوب آشفته بود. او نیز چند تن از اعراب را با ایشان همراه کرد ولی کاری از آنان ساخته نبود. اشرار در نواحی مریه راه بر آنان گرفتند اعراب به دفاع پرداختند ولی کاری از پیش نبردند.

اشرار بر کاروان زدند و اموال حجاج و رسولان الملک الناصر را هر چه بود بردند. رسولان جان خویش برهانیدند و نزد شیخ بکرین زغلی، شیخ بنی یزیدبن زغبه در نواحی بجایه رفتند. او ایشان را در بجایه نزد سلطان ابوالبقا خالد از فرزندان امیر ابو زکریا یحیی بن عبدالواحدبن ابی حفص از ملوک افریقیه برد. امیر ابو زکریا به آنان جامه داد و به دربار تونس فرستاد. سلطان ابو عَصِیده محمد بن یحیی الوائق در آنجا فرمان می راند. سلطان در اکرامشان نیک مبالغه کرد و ابراهیم بن عیسی یکی از امرای بنی مرین همراه ایشان شد. او امیر غازیان اندلس بود. تا فریضه حج بگزارد. اینک بر تونس می گذشت. سلطان تونس او را به جنگ فرنگان در جزیره جَزیره ترغیب کرده بود و او با قوم خود و عبدالحق بن عمر بن رَحُو از اعیان بنی مرین به جنگ رفت. شیخ ابو یحیی

زکریابن احمد اللحیانی که همراه لشکر تونس بود جزیره جربه را محاصره کرد و مدتی با آنان مانده بود. سپس ابو یحیی از سلطان تونس بیمناک شده و به طرابلس رفته بود. اینک همه به مصر می رفتند.

چون به مصر در آمدند سلطان آنان را گرامی داشت تا حج بگزارند و به مغرب بازگردیدند. ابو یحیی اللحیانی از سلطان الملک الناصر یاری خواست. او نیز او را به اموال و ممالیک یاری داد و این امر سبب پیروزی او بر تونس شد و ما در اخبار ایشان انشاء الله تعالی بدان خواهیم پرداخت.

**وحشت الملک الناصر از امیر بیبرس چاشنیگیر و سلار و رفتن او به کرک و خلع او و بیعت با بیبرس**

میان سلطان الملک الناصر و بیبرس چاشنیگیر و سلار در سال ۷۰۷ رمیدگی پدید آمد زیرا از تحکم آن دو ملول شده بود. پس، از نگاشتن علامت به مراسم و منشورها امتناع ورزید. ساعیان نیز از دوسو به فتنه انگیزی پرداختند. شبی یکی از امرا در ساحت قلعه با چند تن از یاران خود بر اسب نشستند و به حرکت در آمدند. نگهبانان راه بر آنان گرفتند و آنان پراکنده شدند. سلطان به خشم آمد و این امر بر مخالفت در افزود.

بکتمرالجو کندیار کوشید تا میانشان را اصلاح کند. سلطان را واداشت تا برخی از خواص ممالیک خود را به قدس تبعید کند. بیبرس چاشنیگیر، آنان را علت این فتنه می دانست سلطان نیز آنان را به قدس فرستاد و آن دو امیر را سرزنش کرد و پس از چندی آنان را از تبعید فراخواند و به همان منزلتی که داشتند فرابرد. سلطان جو کندیار را متهم کرد که این تبعید به سعایت او بوده پس بر او خشمگین شد و او را از خود دور نمود و نیابت صفد را به او وا گذاشت.

سلطان الملک الناصر که از تحکم امرا به جان آمده بود خواست که او را رها کنند که به حج رود. بیبرس چاشنیگیر و سلار وسیله سفر او فراهم کردند و سلطان در سال ۷۰۸ رهسپار کرک شد. امرا با او وداع کردند. برخی نیز با او همراه شدند. چون به کرک رسید به قلعه داخل شد و جمال الدین آقوش الاشرافی را از آنجا اخراج کرده به مصر فرستاد و زن و فرزند خود را که به سوی حجاز می رفتند به نزد خود فراخواند. آنان از عقبه بازگشتند. سلطان امرایی را که با او بودند بازپس گردانید و گفت که می خواهد در کرک

بماند و از جهان ببرد و به عبادت پردازد. آن‌گاه اجازت داد که هر که را که خواهند و صلاح می‌دانند به جای او برگزینند. امرا در دارالنیا به گرد آمدند و بر آن اتفاق کردند که بیبرس چاشنیگیر سلطان باشد و سلار نایب او.

در ماه شوال سال ۷۰۸ با بیبرس بیعت کردند و او را الملک المظفر لقب دادند. خلیفه ابوالریع نیز فرمان حکومت او را به امضا رسانید. الناصر را نیز فرمان نیابت کرک دادند و برای او اقطاعاتی معین کردند.

سیف‌الدین سلار چنان‌که پیش از این بود به عنوان نیابت سلطنت زمام کارها را به دست گرفت و وظایف و مراتب را معین نمود. مردم شام نیز فرمانبرداری خویش اعلام کردند و بدین گونه بیبرس بر سریر سلطنت استقرار یافت. والله تعالی اعلم.

**شورش بر ضد امیر بیبرس چاشنیگیر و بازگشت الملک الناصر محمد بن قلاوون به پادشاهی**

چون سال ۷۰۹ فرا رسید، بعضی از موالی الملک الناصر بر کرک نزد او رفتند. الملک المظفر بیبرس مضطرب شد و کسانی از پی ایشان فرستاد ولی آن گروه به ایشان دست نیافتند. بیبرس جمعی از امرا را متهم کرد و دستگیر نمود و این امر سبب وحشت و رمیدگی امرا گردید.

از سوی امرایی که در شام بودند نامه‌هایی به سلطان که در کرک بود رسید. سلطان از مکانی که بود بیرون آمد تا به آنان پیوندد. همچنین از حلب نامه‌هایی رسید. سلطان به امرای شام نامه نوشت و آنان را از تحکم بیبرس چاشنیگیر و یاران او و ستمی که در حق او روا می‌دارند آگاه نمود و گفت که من به دست خویش پادشاهی به ایشان تقدیم کردم و این شوربختی را به امید راحت برگزیدم ولی آنان دست از من بر نمی‌دارند و هر بار کسی را می‌فرستند و مرا تهدید می‌کنند و دیدید که با فرزندان الملک المعز آبیگ و فرزندان الملک الظاهر بیبرس چه کردند، و از این گونه سخنان و از ایشان یاری خواست و به انواع تطمیعشان کرد. عاقبت گفت اگر به یاری او بر نخیزند به مغولان پناه خواهد برد.

سلطان نامه را با یکی از سپاهیان که از عهد آقوش الاشرافی در کرک مانده بود به شام فرستاد. این سپاهی به شکار موله بود. سلطان او را در شکارگاه بدید و زبان به شکایت و درد دل گشود. او گفت: من نامه تو را نزد شامیان خواهم برد سلطان نیز نامه به او داد و او

به شام رفت. شامیان به هم برآمدند و آنچنانکه در خور ایشان بود دعوت او اجابت کردند.

سلطان به بلقا رفت. جمال‌الدین آقوش‌الافرم نایب دمشق به مصر نامه نوشت و بیبرس چاشنیگیر را از آنچه رفته بود آگاه نمود و از او خواستار لشکر شد تا به دفاع برخیزد. بیبرس چهار هزار نفر از سپاهیان مصر همراه با چند تن از امرای بزرگ نزد او فرستاد و به بسیج دیگر سپاهیان پرداخت. این خبر سبب گسترش شایعان شد و مردم به خروش آمدند. ممالیک سلطان که بیمناک شده بودند قصد آن کردند که هرکس به سوی رود. در این حال خبر آوردند که سلطان بار دیگر به عللی به بلقا بازگردیده است. بازگشت او سبب اضطراب اصحاب و حواشی او گردید و ترس آن داشتند که مباد سپاهیان مصر بر آنها حمله‌ور شوند زیرا می‌دانستند که بیبرس را چنین آهنگی است.

سلطان در نهان به ممالیک خود که در مصر بودند پیام داد که آیا حاضرند در این راه فداکاری کنند. آنان جواب قبول دادند. سلطان بار دیگر به نواب شام چون شمس‌الدین آقسنقر نایب حلب و سیف‌الدین نایب حمص نامه نوشت. همه جواب دادند که فرمان او به جان و دل می‌پذیرند. نایب حلب فرزند خود را نزد سلطان فرستاد. همه او را به قیام دعوت کردند. سلطان الملک‌الناصر در ماه شعبان سال ۷۰۹ از کرک بیرون آمد. طایفه‌ای از امرای دمشق به او پیوستند. جمال‌الدین آقوش‌الافرم دو تن از امیران را برای حفظ راه‌ها فرستاده بود، اینان نیز به سلطان پیوستند. الملک‌المظفر بیبرس چاشنیگیر نامه‌ای به نواب شام نوشت که در کنار جمال‌الدین آقوش‌الافرم قرار گیرند و نگذارند که سلطان الملک‌الناصر به سوی دمشق در حرکت آید. آنان از او اعراض کردند و به سلطان پیوستند. جمال‌الدین آقوش‌الافرم به بقاع و شقیف رفت و از سلطان امان خواست. سلطان او را و دو تن از امرای بزرگ او را امان داد.

الملک‌الناصر به دمشق وارد شد. دمشق در آن روزگار خالصه سیف‌الدین بکتمر امیر جامه‌دار بود. او از صفد بیامد و به خدمت سلطان رفت. سلطان او را استقبال کرد و صله‌ای کرامند داد. سپس جمال‌الدین آقوش‌الافرم آمد. سلطان او را نیز بگرمی و اکرام پذیرا شد و در نیابت دمشق باقی گذاشت.

این امور سبب شد که کار بیبرس مختل شود. طایفه‌ای از ممالیک سلطان به شام گریختند. بیبرس گروهی از سپاهیان را از پی ایشان روان داشت. این سپاهیان آنان را

یافتند و جمعی را کشتند و جمعی را مجروح کردند. عامه و غوغا دست به آشوب زدند و قلعه الجبل را محاصره کردند و بیشرمی از حد گذرانیدند. بعضی را گرفتند و عقوبت کردند ولی کارگر نیفتاد بلکه بر شورش افزوده شد. بیبرس به وحشت افتاد. مردم را گرد آورد تا سوگند تازه کنند. خلیفه نیز حاضر شد و سوگند خویش تجدید کرد. مردم نیز سوگند و عهد خویش تجدید کردند. نسخه‌ای از این بیعت را فرستاد تا روز جمعه در مسجد جامع قرائت شود. مردم بانگ و خروش کردند و نزدیک بود که آنان را بر منبر سنگباران کنند. بیبرس باب عطا و بذل مال بگشود و عزم شام کرد.

امرای بزرگ نیز آمدند و به سلطان پیوستند. بیبرس را اضطراب در افزود. سلطان را نیمه رمضان از دمشق حرکت کرد. دو تن از امرای غزه پیشاپیش او حرکت کرده به غزه رفتند. عرب‌ها و ترکمانان بر آنان گرد آمدند. خبر به بیبرس رسید. شمس‌الدین سلار و بدرالدین بکتوت الجوکندار و سیف‌الدین سلاحدار را فراخواند و با آنان به گفتگو پرداخت و از ایشان رای و نظر خواست. دیدند که شکاف هر چه بیشتر می‌شود و جز این چاره‌ای نیست که به سلطان بگردند و بیبرس را در کرک یا حماة یا صهیون اقطاعی دهند و کشور را به سلطان تسلیم کنند. همگان بر این متفق شدند. الملك المظفر بیبرس چاشنیگیر حاضر به خلع شد. کسانی چون بیبرس دوات‌دار و سیف‌الدین بهادر به عنوان شهود خلع حاضر شدند. بیبرس از قلعه الجبل به اطفیح رفت ولی در آنجا قرار نگرفت و رهسپار اسوان گردید و هر چه خواسته بود از اموال و ذخایر و اسبان اصطبل با خود برداشته بود.

سیف‌الدین سلار، صاحب قلعه الجبل به نگهداری آن قیام نمود. به سلطان نامه نوشت و او را از آنچه رفته بود خبر داد و فرمان داد بر منابر به نام سلطان خطبه بخوانند. بر سر منابر نام او به بانگ بلند گویند و او را دعا کنند و مردم نیز در کوچه‌ها نام او از فریاد زنند. سلار دیگر شعارهای سلطنت را آماده نمود. رسولان بیبرس نزد سلطان رفتند و خواست‌های او را برشمردند. سلطان همه را برآورده ساخت و او را امارت صهیون داد و همه را خط امان ارزانی داشت.

سلطان در روز عید فطر بخجستگی به قاهره وارد شد. سیف‌الدین سلار به استقلال او رفت و اطاعت خویش اعلام نمود. سلطان به قلعه درآمد و باقی روز عید را در ایوان باشکوه تمام بر تخت نشست. مردم همگان آمدند و بیعت کردند و سوگند خوردند.

سلار از او خواست که اجازت دهد بر سر اقطاع خود رود. سلطان او را خلعت داد. و اجازت فرمود. سلار در سوم ماه شوال از قاهره بیرون آمد و پسر خود را به درگاه سلطان نهاد.

سلطان امرا را به اخمیم فرستاد و اموال و ذخایری را که چاشنیگیر با خود برده بود از او بستند و به خزانه بازگردانیدند. جماعتی از ممالیک هم که در زمرة امیران بودند بازگشتند و به الملک الناصر پیوستند.

سلطان سیف‌الدین بکتمر الجوکندار امیر جاندار را نیابت مصر داد و قراستقر المنصوری را نیابت دمشق داد و جمال‌الدین را بار دیگر به صرخد فرستاد و سیف‌الدین قفجق را نیابت حلب داد و سیف‌الدین بهادر را نیابت طرابلس. این امیران همگی به شام عزیمت کردند.

سلطان جماعتی از امرا را که از آنان بیمناک بود دستگیر کرد. وزارت خویش به فخرالدین عمر بن الخلیلی داد و ضیاء‌الدین ابوبکر را عزل کرد.

بیرس چاشنیگیر رهسپار صهیون شد. از اطفیح به سوئس رفت و از آنجا به صالحیه شد و از صالحیه در نزدیکی‌های غزه فرود آمد. بهادر الاشجعی بر بیرس موکل بود که هر جا قصد کند همراه او باشد. امرایی که با او بودند بازگردیدند. سلطان برخی را در زمرة ممالیک خویش درآورد و برخی را در بند کشید. سلطان از بیم آنکه مبادا بیرس دست به کاری زند، قراستقر و بهادر را فرمان داد که او را فروگیرند. قراستقر هنوز در غزه بود و به شام نرفته بود. آن دو بیرس را بند برنهادند در آخر ماه ذوالقعدة به قلعة الجبل فرستادند. سلطان او را حبس کرد و او در حبس بمرد. والله تعالی ولی التوفیق.

### خبر سلار و سرانجام کار او

الملک الناصر قلاون به پادشاهی خود در مصر بازگردید و کوشش سلار را در انجام این مهم سهم بسزایی بود و ما از آن سخن آوردیم. بنابراین او را بر ذمه سلطان حقوقی بود و سلطان می‌خواست این حقوق را رعایت نماید. شوبک اقطاع او بود از سلطان خواست اجازت دهد به آنجا رود و خالی از هر شغلی بیساید. سلطان در اقطاع او و اقطاع ممالیکش درافزود و او را خلعت بخشید و اجازت داد. صد تن از غلامان را که هر یک اقطاعی داشتند با او همراه کرد. سلار در ماه شوال سال ۷۰۸ به شوبک رفت. آن‌گاه

داودالمقصور را نزد او فرستاد و کرک را نیز بر شویک بیفزود و برای او لوا فرستاد همراه با خلعتی زرتار و اسبی با همه زین و ستام و کمربندی گوهر نشان. سلار در کرک قرار گرفت.

در سال ۷۱۰ سلطان را خبر دادند که جماعتی از امرا قصد عصیان دارند و برادر سلار نیز در زمرة آنان است. سلطان همه را دستگیر کرد و همه پیروان و حواشی سلار را که در مصر بودند در بند آورد. سلطان، علم‌الدین سنجر چاولی<sup>۱</sup> را فرستاد تا او را از کرک بیاورد و گفت برای آن است که با او همدم و همراز شود. سلار در بهار آن سال پیامد. سلطان فرمود او را دریند کنند و او همچنان در بند بماند تا هلاک شود. سلطان الملک‌الناصر همه اموال و ذخایر او را که در مصر و کرک بود مصادره کرد. اموال او از گوهرها و مرواریدها و جامه‌ها و زره‌ها و اسبان و اشتنان به حدی بود که در تعمیر و بیان نگنجد. گویند او هر روز از اقطاع و املاکش هزار دینار حاصل می‌کرد.

اما آغاز کار او: چون از اسارت مغولان برهید، به ملکیت علاءالدین علی بن المنصور قلاون درآمد. چون علی درگذشت سلار به میراث به پدرش قلاون رسید. سپس در ملک پسرش الملک‌الاشرف، سپس در ملک برادرش الملک‌الناصر درآمد. سلار در تمام این مدت در ملک هر کس که بود خوش درخشید. میان او و لاجین دوستی بود. لاجین او را در برخی موارد به کار می‌گرفت. چنان‌که در سفرها همراه سلطان می‌شد و سعی در جلب محبت او می‌نمود. تا دولتش منقرض شد. گویند چون در محبس به احتضار افتاد، او را گفتند که سلطان از تو راضی شد بناگاه بر پای جست و چند قدم برفت و بیفتاد و بمرد. والله اعلم.

عصیان نواب شام و رفتن آنان به نزد مغولان و حکومت تنکز در شام قفقچق نایب حلب پس از آن‌که سلطان او را امارت حلب داد بمرد. سلطان، اسندمر الگرجی را که در حماة بود در سال ۷۱۰ به جای او منصوب کرد. مردم از ظلم او شکایت کردند. سلطان او را دستگیر کرد و قراسنقرالمنصوری را از نیابت دمشق به آنجا فرستاد و سیف‌الدین کرای المنصوری را در سال ۷۱۱ امارت دمشق داد. سپس بر او خشم گرفت و در بندش نمود و جمال‌الدین آقوش‌الاشرفی را از کرک به دمشق فرستاد. نایب طرابلس

نیر درگذشت. آقوش الافرم را از صرخد به طرابلس فرستاد. آن‌گاه بکتمر الجوکندار نایب مصر را بگرفت و در کرک زندانی کرد. به جای او بار دیگر بیبرس دوات‌دار را معین فرمود.

قراسنقر نایب حلب از او بیمناک شد و با مهنابن عیسی همدست گردید. گویند از سلطان اجازه حج خواست. سلطان اجازه داد. چون به میان بیابان رسید خائف شد و بازگردید. امرایی که در حلب بودند گفتند جز به اذن سلطان او را به شهر راه ندهند. قراسنقر بناچار به فرات بازگردید. مهنابن عیسی را نزد سلطان شفیق قرار داد. سلطان شفاعت بپذیرفت و او را به حلب بازگردانید.

در خلال این احوال خبر رسید که خربنده پادشاه مغولان لشکر به شام می‌آورد. سلطان الملک‌الناصر سپاه گرد آورد و از مصر روانه ساخت. به لشکرهای شام نیز پیام داد که در حمص با آنان مجتمع شوند. قراسنقر بیمناک شد و از حلب بیرون آمد و سپس با خود اندیشید و از سلطان امان خواست که در فرات بماند. سلطان نیز شویک را به اقطاع او داد که در آنجا اقامت گزیند؛ ولی چنان نکرد و نزد مهنابن عیسی ماند. جماعتی از امرا نیز که از سلطان به وحشت افتاده بودند نزد او آمدند. از آن جمله آقوش الافرم نایب طرابلس بود. اینان مصمم شدند که به خربنده ملحق شوند. پس رهسپار ماردین شدند. فرمانروای ماردین به اکرام تمام استقبالشان نمود و نود هزار درهم برایشان گسیل داشت و راتبه معین کرد. امرا از ماردین به خلاط رفتند و در آنجا درنگ کردند تا خربنده اجازه داد که نزد او روند. این امرا رفتند و او را به تسخیر شام ترغیب کردند.

چون سلطان از این ماجرا خبر یافت، امرایی را که در شام خدمت می‌کردند به توطئه با قراسنقر و اصحابش متهم ساخت. همه را با لشکرهایشان فراخواند آن‌گاه سیف‌الدین بسودی چمقدار (چوگان‌دار) الاشرافی را به جای قراسنقر به طرابلس فرستاد و بکتمرالساقی را به جای آقوش. همچنین فضل‌بن عیسی را به جای برادرش مهنابن عیسی فرمانروایی بر عرب ارزانی داشت.

چون امرای شام به مصر رسیدند همگان را دریند نمود. همچنین آقوش الاشرافی نایب دمشق را نیز بگرفت و تنکزالناصری را در سال ۷۱۲ به جای او امارت داد و او را بر دیگر ممالک اسلامی ولایت داد. آن‌گاه نایب خود در مصر، بیبرس دولت‌دار را بگرفت و در کرک به زندان نمود و ارغون دولت‌دار را جانشین او ساخت. در خارج قلعة الجبل که



خبر از دولت بنی ایوب... ۷۳۳

مقر پادشاهان مصر بود لشکرگاه ساخت و پس از عید فطر همان سال حرکت کرد. در اثنا راه خبر یافت که خربنده به رحبه رسیده و در آنجا فرود آمده است. سپس از آنجا بازگشته. سلطان به دمشق رفت و لشکرها در شام پراکنده کرد و خود رهسپار کرک شد تا در آن سال فریضه حج بگزارد. از کرک به حج رفت و در سال ۷۱۳ به شام بازگشت. سلطان الملک الناصر چون از حج بازگردید نزد مهنابن عیسی کس فرستاد و از او دلجویی نمود. رسول بازگشت و خبر از امتناع او داد. مهنا در سال ۷۱۶ به خربنده پیوست. خربنده در عراق اقطاعش داد و او در همانجا بماند و باز نگردید تا آنگاه که خربنده به هلاکت رسید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

بازگشت حماة به خاندان الملک المظفر شاهنشاه بن ایوب سپس به خاندان الملک الافضل و انقراض دولتشان

گفتیم که حماة اقطاع تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن ایوب بود. عمش صلاح الدین بن ایوب در سال ۵۷۴ حماة را به او اقطاع داده بود. حماة همواره در دست او بود تا سال ۵۸۷ که جهان را بدرود گفت. آنگاه پسرش الملک المنصور ناصرالدین محمد صاحب حماة شد. او نیز در سال ۶۱۷ پس از عمش صلاح الدین و الملک العادل درگذشت و پسرش الملک الناصر قلیچ ارسلان جانشین او شد. در سال ۶۲۶ برادرش الملک المظفر تقی الدین محمود که ولیعهد پدر بود نزد الملک الکامل بن الملک العادل بود. الکامل لشکری برایش تجهیز کرد. از دمشق بیامد و آن را از برادرش بستد و در آنجا بیود تا در سال ۶۴۳ درگذشت. پس از او پسرش الملک المنصور سیف الدین محمد صاحب حماة بود. سیف الدین در مقر خویش بود تا آنگاه که یوسف بن الملک العزیز پادشاه شام که از بنی ایوب بود، در ایام آشکار شدن مغولان از شام به مصر گریخت و الملک المنصور صاحب حماة برادرش الملک الافضل محمد نیز با او به مصر رفتند. سپس از ترکان مصر بیمناک شد. و نزد هلاکو بازگردید ولی الملک المنصور سیف الدین محمد همچنان در مصر بماند. هلاکو شام را گرفت و الملک الناصر قلیچ ارسلان و دیگر بنی ایوب را چنانکه گفتیم به قتل آورد.

چون هلاکو به سبب فتنه‌ای که در میان قوم مغول افتاده بود از شام برفت قطز به شام رفت و شام را از تصرف مغولان بیرون آورد. و از سوی خود بر شهرهای آن والیانی

گماشت. الملک المنصور را نیز به حماة بازگردانید و او را در آن دیار به حکومت خویش ادامه داد.

الملک المنصور در نبرد قلاون با مغولان در سال ۶۳۰ در حمص شرکت داشت و پیوسته میان مصر و حماة در آمد و شد بود و در لشکری که از مصر به جنگ ارمن می‌رفت همراه شد و هر بار که ملوک مصر او را به یک سفر جنگی فرامی‌خواندند حاضر می‌شد. او در سال ۶۸۳ درگذشت. قلاون فرزند او الملک المظفر تقی الدین محمود را به جای او گماشت. او نیز بر سنت پدر رفتار می‌کرد تا در سال ۶۹۸ که وفات یافت و این به هنگامی بود که با الملک الناصر محمد بن قلاون پس از لاجین بیعت کردند. دیگر از این خاندان کسی به حکومت حماة نرسید. بلکه سلطان قراستقر یکی از امرای ترک را امارت حماة داد. او از صبیبه به حماة منتقل شده بود. الملک الناصر او را سفارش کرد که بنی ایوب و دیگران را بر اقطاعشان باقی گذارد.

آن‌گاه دوران استیلای غازان بر شام و بازگشت او در سال ۶۹۹ فرا رسید. سپس بیبرس چاشنیگیر و سلار به شام رفتند و آن بلاد را از مغولان بستند.

الملک العادل کتبوقا که بر مصر پادشاهی یافت و لاجین او را خلع کرد و به نیابت صرخد فرستاد در این وقایع ظهوری تمام یافت و از نصیحت و ارشاد بیبرس و سلار دریغ نورزید و با ایشان به دمشق آمد. آن دو نیز او را نیابت حماة دادند. او همراه با لشکر به غزای ارمن رفت و در سال ۷۰۲ به هنگام هزیمت مغولان در کنار الملک الناصر محمد بود و چون به حماة بازگشت بمرد.

سلطان پس از او سیف‌الدین قفجق را امارت داد. او را نیز از سر اقطاعش از شویک فراخوانده بود. الملک الافضل علاء‌الدین برادر الملک المنصور صاحب حماة در ایام برادرش المنصور مرده بود. از او پسری بر جای ماند به نام اسماعیل و ملقب به عمادالدین. او در ایام دولت این خاندان همه سرگرم تحصیل علم و ادب بود. از آن بهره‌ای نیک گرفت. کتاب تاریخ او مشهور است.

چون سلطان الملک الناصر محمد از کرک به پایتخت خویش بازگردید و بر بیبرس سلار خشم گرفت بار دیگر نظرش به مردان این خاندان معطوف شد و از آن میان عمادالدین اسماعیل را برگزید و او را در سال ۷۱۶ امارت حماة داد که مرکز فرمانروایی خاندان او بود. الملک الناصر محمد، چون به مستقر پادشاهی خویش بازگشت نیابت

حلب را به سیف‌الدین قفجق داد و اسندمر<sup>۱</sup> الگرجی را به جای او به حماة فرستاد. چون سیف‌الدین بمرد اسندمر از حماة به حلب نقل کرد و عمادالدین اسماعیل امارت حماة یافت و او را الملک‌المؤید لقب دادند. او همچنان در مقر فرمانروایی خویش بود تا در سال ۷۳۲ درگذشت.

چون المؤید بمرد، الملک‌الناصر محمدبن قلاون پسر او الملک‌الافضل محمد را به جای او معین کرد. الملک‌الناصر در ماه ذوالحجه سال ۷۴۲ وفات کرد. پس از او مملوکش قوصون به حکومت مصر رسید. الملک‌الناصر محمد پسر خود ابوبکر محمد را امارت شام داده بود. نخستین اقدامی که از او سر زد عزل الملک‌الافضل از حماة بود. ابوبکر محمد طقزدمر<sup>۲</sup> را نیابت حماة داد. الملک‌الافضل به دمشق رفت و در سال ۷۴۲ در آنجا وفات یافت. با مرگ او فرمانروایی خاندان ایوب بر حماة پایان گرفت. والبقاء الله وحده. لارب غیره و لامعبود سواه.

### جنگ عرب در صعید و فتح ملطیه و آمد

الملک‌الناصر در سال ۷۱۳ در ناحیه اهرام لشکرگاه زد و چنان نمود که برای تفرج بیرون آمده است. او را خبر رسیده بود که عرب‌های صعید دست به اغتشاش و آشوب زده‌اند. و در آن نواحی فساد می‌کنند و راه کاروان‌ها را می‌زنند. سلطان از آنجا از هر سو لشکر بر سر عرب‌ها فرستاد و خلقی از ایشان را بکشت و تاراج کرد.

در سال ۷۱۴ لشکر به ملطیه برد. ملطیه از آن ارمن‌ها بود. سلطان آنجا را به جنگ تصرف کرد. برای تصرف آن تنکز نایب دمشق با لشکرهای شام و شش تن از امرای مصر در حرکت آمد. در ماه محرم سال ۷۱۵ بر ملطیه فرود آمد. در آنجا جماعتی از نصاری و ارمن و عرب بودند. مسلمانان اندک بودند و به مسیحیان جزیه می‌دادند. سپاه شام و مصر جنگ را آغاز کردند. تا دشمن به جان آمد و تسلیم شد. مسلمانان در شهر دست به کشتار و تاراج گشودند. پادشاهشان را اسیر کرده بیاوردند ولی سلطان او را نکشت و اکرام کرد. چندی بعد خبر یافت که با ملوک عراق مکاتبه دارد. از این‌رو به زندانش فرستاد.

سلطان در سال ۷۱۵ لشکری از حلب به عرقیه از اعمال آمد فرستاد. این لشکر آمد

۲. متن: صفردمول

۱. متن: ابدمر

را فتح کرد. سپاهیان سلطان در سال ۷۱۷ بار دیگر به آمد آمدند و آنجا را فتح کردند و دست به قتل و تاراج زدند و اموالی گران به غنیمت گرفتند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

### حکام نواحی

در سال ۷۱۵ سلطان الملک الناصر بر سیف الدین بکتمر نایب طرابلس خشم گرفت. او بعد از اقوش الافرم به حکومت طرابلس رسیده بود. پس از این که او را عزل کرد، بند برنهاد به مصرش بردند. سلطان سیف الدین کستای را به جای او گذاشت. چون سیف الدین کستای بمرد به جای او شهاب الدین قرطای را نیابت داد. او را از نیابت حمص به نیابت طرابلس منتقل کرد. نیابت حمص را به سیف الدین اقطای داد. سلطان در ۷۱۸ طغای الحسامی را از مقام چاشنیگری برگرفت و به جای بکتمر الحاجب به نیابت صفد فرستاد، سپس بر او خشم گرفت و او را از بند برنهاد حاضر آورد و در اسکندریه به زندان کرد آن گاه سیف الدین اقطای را از حمص به صفد فرستاد و بدرالدین بکتوت القرمانی را امارت حمص داد. والله تعالی اعلم.

### بناها

سلطان الملک الناصر در سال ۷۱۱ بنای جامع جدید را در مصر آغاز کرد و به کمال رسانید و برای آن اوقافی پر درآمد معین نمود. سپس در سال ۷۱۴ فرمان به بنای قصر ابلق داد. این قصر یکی از کاخ های شاهی بود و یکی از فاخرترین بناها، در سال ۷۱۸ فرمان داد جامع قلعه را توسعه دهند و برای این منظور همه بناهای اطراف آن را خراب نمودند و آن را تا این حدود که امروز هست وسعت بخشید. در سال ۷۲۳ فرمود تا قصور سریاقوس را برای سکونت خود بناکنند و در برابر آن خانقاه بزرگی که به نام خود اوست احداث نمودند. هم در سال ۷۲۳ فرمان داد ایوانی عظیم در قلعة الجبل ساختند و آن را مکان جلوس خود بر تخت فرمانروایی قرار داد و دارالعدلش نامید. والله تعالی اعلم.

### حج سلطان

الملك الناصر محمد بن قلاوون در ایام فرمانرواییش سه بار به حج رفت. نخست در سال ۷۱۳ هنگامی که قراستقر نایب حلب و آقوش الافرم نایب طرابلس و مهتابن عیسی امیر عرب عسبان کردند و خربنده به شام آمد و از رجه بازگردید. در این سال سلطان از مصر به شام آمد و از آنجا به حج رفت و در حج سال ۷۱۳ شرکت جست و فریضه به جای آورد و به شام بازگردید.

دوم در سال ۷۱۹ در اواخر ماه ذوالقعدة از مصر رهسپار مکه شد. صاحب حماة الملك المؤید و امیر محمد پسر خواهر علاءالدین پادشاه هند و فرمانروای دهلی با او بودند. چون حج به جای آوردند امیر محمد پسر خواهر علاءالدین از آنجا به یمن رفت و سلطان به مصر بازگردید و همیشه امیر مکه از بنی حسن و دیگر زندانیان را آزاد کرد و او د دیگر زندانیان را صله داد.

بار سوم در سال ۷۳۲ بود. الملك الافضل بن المؤید صاحب حماة بر عادت پدرش در موكب او بود. در سال ۷۳۳ از حج بازگردید و فرمان داد در كعبه را در ورقه‌های نقره گیرند و در این راه سی و پنج هزار درهم هزینه کرد. به هنگام بازگشت از حج، بکنمرالساقی بمرد. گویند زهرش داده بود. او یکی از بزرگترین امرایش بود و از ممالیک بیبرس چاشنیگیر بود که به الملك الناصر منتقل شد. الناصر او را امیر ساقیان نمود و منزلتش را روز بروز بیفزود و به او انس گرفت. چنانکه از هم جدا نمی شدند نه در سرای سلطان و نه در خانه. خود بکنمر مردی بود بسیار با سیاست. بعد از مرگش اموال و جواهر و دیگر اندوخته‌هایش در حساب نمی گنجید. والله تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

### اخبار نوبه و اسلام آوردن ایشان

پیش از این از غز و ترکان در نوبه، در ایام الملك الظاهر بیبرس و الملك المنصور قلاوون سخن گفتیم و گفتیم که در نخست، عمروبن العاص بر ایشان جزیه نهاده بود و بعدها نیز این جزیه را ملوک زمان از ایشان می گرفتند. گاه نیز در پرداخت آن ملاحظه می کردند یا از ادا سربرمی تافتند. در این هنگام بود که لشکر اسلام بر سرشان می رفت و آنان را به راه راست می آورد.

در سال ۶۸۰ که از سوی قلاوون لشکر اسلام به آن سو گسیل شد پادشاهشان در شهر

دنقله سمامون نام داشت و در این زمان که از آن سخن می‌گوییم نام پادشاهشان آی بود و من نمی‌دانم که آی بلافاصله پس از سمامون پادشاه شده بود یا میانشان فاصله بود. آی در سال ۷۱۶ درگذشت و بعد از او برادرش کریس در دنقله به پادشاهی رسید. آن‌گاه مردی از خاندان شاهی ایشان به نام نشلی جدا شد به مصر آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. سلطان الملک‌الناصر برای او مواجبی معین کرد. نشلی در نزد سلطان می‌زیست.

در سال ۷۱۶ کریس از ادای جزیه سرباز زد. سلطان لشکری به نوبه گسیل داشت و عبدالله نشلی نو مسلمان را نیز که مردی از خاندان شاهیشان بود با این سپاه همراه کرد. کریس از روبرو شدن با این سپاه خودداری کرد و به دیار ابواب گریخت. سپاه مصر بازگشت و نشلی که مسلمان شده بود بر تخت فرمانروایی نوبه قرار گرفت.

سلطان الملک‌الناصر نزد پادشاه ابواب کس فرستاد و کریس را طلب نمود. او نیز کریس را نزد سلطان فرستاد. کریس در نزد سلطان اقامت گزید. مردم نوبه بر نشلی بشوریدند و او را کشتند. این واقعه به تحریک جماعتی از عرب در سال ۷۱۹ واقع شد. مردم نوبه به ابواب رسولان فرستادند تا کریس را به کشورش بازگردانند. دریافتند که او در مصر است. چون سلطان خبر یافت کریس را به نوبه فرستاد. او به پادشاهی نشست و چون اسلام آورده بودند، دیگر جزیه نمی‌پرداختند.

آن‌گاه چند خانواده از اعراب جُهینه به نوبه رفتند و در آنجا سکونت گزیدند و دست به فتنه و آشوب فساد گشودند. ملوک نوبه به دفع ایشان کوشیدند ولی کارشان به جایی نرسید، سپس با آنان مصالحه کردند و با آنان به سبب ازدواج طرح خویشاوندی ریختند. این امر سبب شد که در دولتشان افتراق افتد زیرا به عادت عجمان خواهر و فرزندان نیز می‌توانستند جانشین پادشاهشان شوند. از آن پس نشانی از ایشان برجای نماند. در این ایام مردمی بیابانگردند که چون اعراب بادیه نشین از پی باران از جای بجایی کوچ می‌کنند و رنگ بدویت عربی دارند. والله غالب علی امره. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

بقیه اخبار ارمن از فتح ایاس سپس فتح سیس تا انقراض دولتشان پیش از این اخبار ارمن را تا قتل پادشاهشان هیتوم به دست ایدغدی شحنه مغول در سال

۷۰۷، در بلاد روم، آوردیم. پس از او برادرش اوسیر، پسر لئون، در سیس به حکومت رسید. میان او و قرمان ملک ترکمانان در سال ۷۱۷ مصاف افتاد. قرمان او را شکست داد. اوسیر پسر لئون پس از این شکست همچنان به پادشاهی خود تا سال ۷۷۲ ادامه داد. چون هلاک شد پسر دوازده ساله‌اش لئون به جای او نشست.

الملک‌الناصر از اوسیر خواسته بود که از قلعه‌هایی که در همسایگی شام بود دور شود؛ ولی او امتناع کرد و الناصر لشکر شام را به جنگ او فرستاد این لشکر بلاد او را زیر پی سپرد و ویران کرد. اوسیر نیز پس از این واقعه بمرد. سپس الملک‌الناصر، در سال ۷۳۶ کتبوقا نایب حلب را به غزو سیس فرستاد. کتبوقا سیس را فتح کرد و از مردم آن دیار بیش از سیصد تن را اسیر کرد. این خبر به مسیحیان ایاس رسید. بر مسلمانانی که نزدشان بودند شوریدند و جمعی در آتش سوختند. این عمل بدان سبب بود که ارمن‌ها هم بر کیش مسیحیت هستند.

در همان احوال تیمورتاش پسر امیر چویان شهنه مغول در بلاد روم، نزد سلطان کس فرستاد و اعلام نمود که اسلام آورده و از سلطان خواست که برای جهاد با مسیحیان ارمن لشکر فرستد. سلطان، خواست او برآورده ساخت و در سال ۷۳۷ لشکرهای حلب و حماة را بفرستاد. اینان شهر ایاس را فتح کردند و ویران نمودند. مردمی که باقی مانده بودند به کوه‌ها پناه بردند. سپاهیان حلب از پی آنها رفتند و به بلاد خود بازگردیدند.

در سال ۷۶۱ بندمر الخوارزمی نایب حلب لشکر به سیس کشید و ادنه و طرطوس و مصیصه قلعه‌های کللال و جریده و سنباط کلا و تمرور را فتح کرد و از جانب خود در ادنه و طرطوس هر یک نایبی معین کرد و به حلب بازگردید.

پس از او در سال ۷۷۶ عشقیم مسیحی بر حلب امارت یافت. او سیس و قلعه آن را دو ماه محاصره کرد تا آذوقه‌هایشان به پایان آمد و از طول محاصره به جان آمدند و امان خواستند و به حکم او گردن نهادند و نکفور و امرای او و لشکریانش تسلیم عشقیم شدند و او همه را به مصر فرستاد. مسلمانان بر سیس و دیگر قلاع مستولی شدند و دولت ارمن در سیس منقرض شد. والبقاء له وحده. پایان.

## صلح با ملوک مغول و ازدواج الملک الناصر محمد بن قلاوون با شاهزادگان شمالی مغول

مغولان را دو دولت نیرومند بود: یکی از آنها دولت خاندان هلاکو بود. هلاکو بر بغداد که تختگاه خلافت اسلامی در عراق بود مستولی شد و آنجا را، او و فرزندانش مرکز حکومت خود ساختند و علاوه بر عراق عرب، عراق عجم و فارس و خراسان و ماوراءالنهر را زیر فرمان داشتند. دیگر دولت خاندان دوشی خان پسر چنگیز خان بود که از شمال به خوارزم پیوسته بود و از مشرق به قراقرم و از جنوب به حدود قسطنطنیه و از مغرب به بلغار.

دولت ترک در مصر و شام همسایه دولت هلاکوئیان بود. هلاکوئیان طمع در تصرف شام بسته بودند و پی در پی لشکر به آن سامان می کشیدند و وابستگان و پیروان خود را که در میان اعراب و ترکمانان بودند استمالت می کردند و به پشتگرمی ایشان می خواستند نیات خود را جامه عمل ببوشانند. چنان که در اخبارشان دیدی میان ملوک ترک و خاندان هلاکو همواره زد و خوردهایی بود که گاه به سبب قتنه و جنگی که میان خاندان دوشی خان و خاندان هلاکو درمی گرفت ملوک مصر و شام پیروزی هایی به دست می آوردند. ولی میان ملوک مصر و شام و خاندان دوشی خان هیچگاه کشمکش نبود، زیرا مرزهایشان از یکدیگر دور بود و ممالکی چند میانشان فاصله شده بود. بلکه همواره نامه های مودت آمیز به یکدیگر می نوشتند. پادشاهان ترک، پادشاهان سرای را که از خاندان دوشی خان بودند تحریک می کردند که به خراسان دستبرد زنند تا خاندان هلاکو سرگرم رفع آنان شوند و از شام غفلت کنند.

از آغاز دولت ترک عادتشان بر همین بود. بلکه ملوک بنی دوشی خان به این مودت رغبت بیشتر نشان می دادند و بر هلاکوئیان مفاخرت می روزیدند.

چون از یک<sup>۱</sup> از خاندان دوشی خان در سال ۷۱۳ بر تخت فرمانروایی سرای نشست، در بلاد روم حاکمی بود به نام قتلغ میر. چون بر طبق رسم معمول رسولانی از مصر به نزد او رفتند، پیشنهاد کرد که الملک الناصر با یکی از زنان این خاندان ازدواج کند. می گفتند که این رسم ایشان است. سلطان قبول کرد و مدت شش سال رسولان در آمد و شد بودند و هدایا می آوردند تا رشته های مودت نیک مستحکم شد. سپس دختر را در سال ۷۲۰

۱. متن: انبک



نزد شوی آوردند. نام دختر طلبناش دخت طغاجی از نوادگان دوشی خان بود یکی از بزرگان مغول که او را بر مهدی روی دوش‌ها حمل می‌کردند همراه او بود. جماعتی از امرا و نیز برهان‌الدین امام ازبک در این موکب بودند. چون به قسطنطنیه وارد شدند پادشاه را در اکرامشان مبالغت ورزید. گویند شصت هزار دینار خرج کرد. آن‌گاه از آن‌جا به کشتی نشستند و از دریا گذشته به اسکندریه وارد شدند.

این موکب عظیم به مصر داخل شد. عروس بر گردونه‌ای که اسبانی در زر و حریر گرفته آن را می‌کشیدند نشسته بود. دو تن از موالی او در هیئت پر جلال و شکوه و قار لجام اسب‌ها را گرفته بودند. چون به قاهره نزدیک شدند دو تن از نواب سلطان: ارغون و بکتمر الساقی و کریم‌الدین وکیل سلطان به استقبال رفتند و خاتون را به مصر آوردند. روز سوم قاضیان و فقها و مردم دیگر را بر حسب طبقاتشان در جامع قلعة الجبل دعوت کردند. رسولان را حاضر آوردند و خلعت‌های کرامند پوشانند و عقد نکاح را وکیل سلطان و وکیل دختر اجرا کردند و جمعیت پراکنده شد و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود.

رسولان ابوسعید فرمانروای بغداد و عراق در سال ۷۲۰ برسیدند. قاضی تبریز نیز با ایشان بود. آمده بودند تا پیشنهاد صلح دهند و یک دل و یک زبان به اقامه و اشاعه سنن اسلامی پردازند. از جمله در بهبود مراسم حج و امن گردانیدن راه‌ها و جهاد با دشمن اقدام نمایند. سلطان الملک الناصر پاسخ موافق داد و سیف‌الدین ایتمش محمدی را برای بستن عقد قرار داد و گرفتن پیمان و شنیدن سوگندان بفرستاد و هدیه‌ای گرانبها نیز با او همراه کرد. او در سال ۷۲۳ بازگشت رسولان ابوسعید نیز با او بودند.

امیر چوپان نیز برای چنین منظوری آمده بود. عقد صلح میانشان بسته شد. میان امیر چوپان و صاحب خوارزم و ماوراءالنهر خلافتی افتاده بود. ازبک از این میان سر برآورد و بر بسیاری از بلاد خراسان استیلا یافت. چون میان او و الملک الناصر خویشاوندی پدید آمده بود از او خواست که بر ضد ابوسعید و امیر چوپان به یاریش برخیزد. الملک الناصر نخست اجابت کرده بود و چون ابوسعید رسول فرستاد و پیمان صلح نهاد، الملک الناصر از یاری ازبک باز ایستاد. ازبک نزد الملک الناصر پیام فرستاد و او را ملاطفت کرد و سخنان درشت گفت. الملک الناصر عذر آورد که با ابوسعید برای اقامه و نشر شعائر اسلام پیمان بسته است و نمی‌تواند از آن تخلف ورزد. ازبک نیز این

عذر بپذیرفت. سپس میان او و ابوسعید صلح افتاد و چوپان هر چه از یک از خراسان گرفته بود باز پس داد. چون میان همه ملوک آشتی برقرار شد چندی جهان از جنگ و ستیز بیاسود. تا آن‌گاه که بار دیگر اوضاع دگرگون شد و آتش جنگ و جدال شعله‌ور گردید. والله مقلب اللیل و النهار.

کشته شدن فرزندان بنی ثَمَمی، امرای مکه که از بنی حسن بودند

پیش از این از استیلای قتاده بر مکه و حجاز و غلبه ایشان بر هواشم سخن گفتیم. پس از قتاده دولت به فرزندان او رسید تا آن‌گاه که یکی از ایشان به نام ابونمی محمد بن ابی سعید علی بن قتاده به حکومت رسید. ابونمی در سال ۷۰۲ بمرد و پسرانش رُمیثه و حُمیثه به جای او نشستند. این دو، برادرانشان عَطِیْفَه و ابوالغیث را در بند کشیدند. چون کافلان مملکت بیبرس و سلار به حج رفتند، آن دو نزد ایشان گریختند و از آنچه از رمیثه و حمیثه بر سرشان آمده بود شکایت کردند. آن دو امیر به شکایتشان گوش فرادادند و رمیثه و حمیثه را در بند آوردند و به مصر بردند و ابوالغیث را نیز در صحبت امیر ایدمرالکوکبی که با لشکری همراه آنها آمده بودند نزد سلطان فرستادند. سلطان از آن دو خشنود شد و به جای رمیثه و حمیثه آنان را امارت حجاز داد و در سال ۷۱۳ بازگردانید. رمیثه و حمیثه فرار کردند و آن لشکر نیز بازگردید.

چون ابوالغیث و عطیفه استقرار یافتند، رمیثه و حمیثه با یاران خود بیامدند و لشکرهای برادران بر یکدیگر زدند. ابوالغیث و عطیفه شکست خوردند و به مدینه گریختند و به منصور بن حماد پناهنده شدند. منصور بن حماد مردان بنی عقبه و بنی مهدی را به یاریشان گماشت و بار دیگر آنان را به جنگ بازگردانید. این بار نبرد برادران در بطن مَرّ بود. ابوالغیث بگریخت و کشته شد. رمیثه و حمیثه پای فشردند تا برادر دیگرشان عطیف به ایشان پیوست و همراهشان بازگردید. در سال ۷۱۵ بار دیگر میان برادران خلاف افتاد. رمیثه نزد سلطان الملک الناصر آمد و از او خواست او را در برابر برادرش یاری کند. سلطان نیز لشکری همراه او کرد. حمیثه پس از آن‌که از مردم اموال بسیار را مصادره کرد به هفت شهر گریخت. لشکر دشمن به آن شهرها رسید. حمیثه از مردم خواست به او پیوندند. آنان نیز به او پیوستند ولی چون جنگ در گرفت منهزم شدند و حمیثه توانست جان خویش از مهلکه برهاند.

چون لشکر بازگردید حمیضه هم بازگردید و بار دیگر با برادر به جنگ درایستاد. همیشه از سلطان یاری خواست. سلطان لشکر فرستاد و حمیضه بگریخت. سپس بازگردید و با برادران خود همیشه و عطیقه مصالحه نمود. عطیقه در سال ۷۱۸ نزد سلطان آمد و از سلطان یاری طلبید. سلطان لشکری همراهش کرد. اینان برفتند و همیشه را بگرفتند و بند برنهادند به مصر فرستادند، او را در قلعه زندانی کردند عطیقه در مکه به حکومت نشست و حمیضه نیز سرگشته و فراری شد.

حمیضه نزد خان مغول، پادشاه عراق، خربنده رفت و از او برای نبرد با فرمانروای حجاز یاری خواست او نیز لشکری به یاریش فرستاد. سپس چنین شایع شد که او با شیعیانی که در دستگاه خربنده بوده‌اند چنان نهاده که برود و شیخین را از قبرشان بیرون بیاورد و این امر بر مردم گران آمد.

محمد بن عیسی برادر مهنابن عیسی به تعصب دینی راه بر او بگرفت و یاران او را تارومار کرد. گویند بیل‌ها و کلنگ‌هایی نزد او یافتند که برای این منظور آماده کرده بود و این تصمیم سبب شده بود که سلطان خربنده که خود شیعی بود از او خشنود باشد. حمیضه در سال ۷۱۸ به مکه رفت. سلطان الملک الناصر لشکر به جنگ او فرستاد. بگریخت و مکه را رها کرد.

در سال ۷۱۹ همیشه از بند برهید و به حجاز گریخت. وزیرش نیز با او بود. ولی او را در راه گرفتند و به مصر بازگردانیدند و باز در بند نمودند. چون سلطان در سال ۷۲۰ از حج بازگردید او را آزاد کرد.

در سال ۷۲۰ حمیضه از سلطان امان خواست. جمعی از ممالیک که با او بودند گریختند و با او نزد سلطان نرفتند سپس او را کشتند و خود به سلطان پیوستند. سلطان الملک الناصر همیشه را از بند رهانیده بود. اینک دست او را بر آن ممالیک بازگذاشت. او نیز جمعی را به انتقام قتل برادر بکشت و باقی را عفو نمود. سلطان الملک الناصر همیشه را به مکه فرستاد و او را با برادرش امارت داد و آن دو همچنان بیودند.

در سال ۷۲۱ عطیقه به درگاه آمد. قتاده فرمانروای یثیب نیز با او بود. او به دادخواهی آمده بود زیرا پسر عمش عقیل پسرش را کشته بود. سلطان نیز اجابت کرد و لشکری به یاری او فرستاد. این لشکر با کردان روپرو شده بازگشتند.

در سال ۷۱۳ در مکه آشوبی برپا شد. بردگان جماعتی از امراء و ترکان را کشتند. سلطان الملک الناصر، ایدغمش را برای فرونشاندن آشوب به مکه فرستاد. شریفان و بردگان بگریختند. رمیثه حاضر شد و اظهار فرمانبرداری نمود و از آنچه اتفاق افتاده بود بیزاری جست و سوگند خورد. سلطان از او بپذیرفت و او را عفو کرد و او همچنان تا پایان عمر در امارت مکه بود.

حکومت مکه به دست پسرانش عَجَلان و بقیه افتاد ولی عجلان زمام کارها به دست گرفت و پس از او فرزندان او وارث دولت او شدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. انشاءالله تعالی.

### حج ملک تکرور

سرزمین سیاهان در مغرب در اقلیم اول و دوم، میان امم سیاه پوست تقسیم شده است نخستین ایشان از کرانه دریای محیط امت صوصو است. اینان در غانه‌اند. در آغاز فتح اسلام، به اسلام گرویدند. صاحب رُجار (ادریسی) در جغرافیا گوید که بنی صالح از بنی عبدالله بن حسن بن الحسن در آنجا دولتی عظیم داشته‌اند و ما را در تحقیق این خبر جز آنچه گفتیم میسر نشده است و کسی در میان بنی حسن به نام صالح شناخته نشده است. مردم غانه نیز منکر این هستند که کسی غیر از صوصو بر آنها فرمان رانده باشد.

در کنار امت صوصو در جانب شرقی امت مالی است. کرسی مملکتشان شهر بنی است. در مشرق اینان، امت کوکو جای دارد و پس آنها امت تکرور میان ایشان و امت نوبه، امت کانم و غیر آن هستند.

در طول زمان در آن نواحی تغییراتی پدید آمد و اهل مالی بلاد صوصو و کوکو را تصرف کردند و آخرین جایی که بر آن استیلا یافتند بلاد تکرور بود.

دولت امت مالی نیرومند شد و بنی، پایتخت سراسر بلاد سیاهان در مغرب شد و از چند سال پیش همه به دین اسلام درآمده‌اند.

جماعتی از ملوکشان به حج رفتند. نخستین کسی از ایشان که به حج رفت بر مندار بود و من از یکی از فضلاء ایشان شنیدم که ضبط درست این کلمه بر مندا نه است. راهی که پس از او ملوکشان پیمودند همان راهی بود که او پیموده بود. پس از او منساولی بن ماری جاطه در ایام الملک الظاهر بیبرس به حج رفت و پس از او یکی از موالی ایشان به نام

صاکوره. صاکوره بر ملکشان غلبه یافته بود و او همان بود که شهر کوکورا فتح کرد. او در ایام الملک الناصر به حج رفت و پس از او منساولی رهسپار مکه شد. این ترتیب بر حسب چیزی است که در اخبارشان آمده است. در کنار دول بربر و ذکر صنهاجه و دولت لمتونه از ایشان نیز یاد شده است.

چون منسا موسی به قصد حج از بلاد مغرب براه افتاد و راه صحرا در پیش گرفت و از کنار اهرام بیرون آمد. به الملک الناصر هدایایی گران تقدیم کرد. گویند بهای آن به پنجاه هزار دینار می رسید. الملک الناصر او را در قصر بزرگ قرانه فرود آورد و آن قصر را به او داد و به دیدار او رفت و با او سخن گفت و صله داد و توشه راه ارزانی داشت و چند سر اسب و دیگر چارپایان تقدیم نمود و چندتن از امرا را همراه او کرد که تا پایان فریضه حج در خدمت او باشند. او فریضه حج در سال ۷۲۴ به جای آورد و بازگردید. اما در راه حجاز دچار بلاهای بسیار گردید که از همه خلاص یافت. از این قرار که راه گم کرد و از کاروان حجاج عرب دور افتاد و تنها با قوم و همراهان خود بود و آن راه‌ها را کس نمی شناخت و هرچه می رفتند به آب و آبادانی نمی رسیدند. راهی را در پیش گرفته رفتند تا عاقبت از نزدیکی سوئس سر در آوردند. در راه اگر به دستشان می افتاد گوشت مار می خوردند و اعراب از اطراف بر آنها دستبرد زدند تا بالاخره از آن گمگشتگی نجات یافتند.

سلطان بار دیگر او را اکرام کرد و عطایی کرامند داد. برای خرج راهش چنانکه می گویند صد بار طلا آورده بود و در هر باری سه قنطار طلا بود. همه این طلاها به پایان رسید چنانکه برای خرج خود دیناری نداشت. از اعیان بازرگانان مالی قرض کرد. در صحبت او یکی از بنی الکویک بود. از او پنجاه هزار دینار قرض کرد و قصری را که سلطان به او بخشیده بود به او فروخت سراج الدین الکویک وزیرش را با او فرستاد تا آن مال که قرض گرفته است پردازد ولی وزیر هلاک شد. سراج الدین پسرش را فرستاد او نیز در آنجا بمرد. پسر دیگرش فخرالدین ابوجعفر با اندکی از آن مال نزد پدر بازگشت. در این احوال منسا موسی پیش از آنکه همه آن پول پردازد درگذشت و آنان به چیزی از آن دست نیافتند. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

## اخبار المجاهد پادشاه یمن

از فرمانروایی علی بن رسول سخن گفتیم. علی بن رسول پس از مرگ سرور خود یوسف بن الملک الکامل بن الملک العادل بن ایوب ملقب به الملک المسعود، به حکومت رسید. علی بن رسول استادالدار او بود و زمام همه کارهایش را به دست داشت.

چون الملک المسعود یوسف درگذشت علی بن رسول پسرش الملک الاشرف موسی را در سال ۶۲۶ به جای پدر نشانند و خود کفالت او را بر عهده گرفت.

بنی رسول عاقبت بر این خاندان غلبه یافتند و ملک یمن را در قبضه اقتدار خویش درآوردند و پس از علی فرزندان او وارثان دولت او شدند و دولتشان ادامه داشت تا به الملک المجاهد رسید. از ملوک این سلسله یکی الملک المجاهد علی بن داود بن الملک المؤید [هزیرالدین داود] بن الملک المظفر یوسف بن الملک المنصور عمر بن علی بن رسول است که در سال ۷۲۱ به حکومت رسید. پسر عم او الملک الناصر بن محمد بن الملک الاشرف در سال ۷۲۲ بر او بشورید ولی الملک المجاهد بر او غلبه یافت و در بندش کشید. سپس در سال ۷۲۳ عمش الملک المنصور ایوب بن الملک المظفر عصیان آغاز نهاد و او را بگرفت و به زندان کرد ولی از زندان بیرون آمد و عم خود را بگرفت و بند بر نهاد.

الملک الناصر عبدالله بن المنصور جانشین پدر شد و نبرد با الملک المجاهد را از سرگرفت. در سال ۷۲۴ سلیمان التترک را نزد الملک الناصر به دادخواهی فرستاد، زیرا این خاندان همواره خود را فرمانبردار ملوک مصر می دانستند و برای ایشان باج و خراج و هدایا و تحف یمن می فرستادند. الملک الناصر لشکری به سرداری بیبرس الحاجب و طبینال، دو تن از امرای بزرگ خود به یاری او فرستاد. این سپاه به یمن رفت. الملک المجاهد با آنان رویرو شد ولی میان دو گروه مصالحه افتاد. بدین شرط که الملک المجاهد نیز بر سریر فرمانروایی خود استقرار داشته باشد.

چون الملک المجاهد مصالحه نمود، همه کسانی را که سبب این فتنه شده بودند بکشتند و سراسر یمن را زیر پی سپردند و مردم یمن را به اطاعت الملک المجاهد الزام نمودند و پس از این کارها به درگاه سلطان به مصر بازگشتند. والله تعالی ولی التوفیق.

### حکومت احمد بن الملک الناصر بر کرک

چون دولت الملک الناصر محمد بن قلاون نیرو گرفت و گسترش یافت و او صاحب فرزندان گردید، هوای آن در سرش افتاد که پسران خود را هر یک در جایی حکومت دهد تا از فرمانروایی ایشان دیدگانش فروغ گیرد. پسر بزرگ خود احمد را در سال ۷۲۶ امارت کرک داد و چند تن از امرا را در خدمت قرار داد. احمد به کرک رفت و چهار سال در آنجا بود و از ملک و دولت متمتع و پدر از فرمانروایی پسر در حیات خویش سرمست بود.

در سال ۷۳۰ او را فراخواند تا ختنه کند و بدین منظور سور عظیمی برپا نمود و همراه او چند تن از فرزندان امرا و خواص را که برگزیده بود نیز ختنه کردند. پس از اجرای سنت ختان او را به ثغر فرمانروایی اش به کرک بازگردانید. او همچنان در کرک بود تا الملک الناصر درگذشت و ما به سرنوشت او خواهیم پرداخت. والله تعالی اعلم.

### وفات تیمورتاش پسر امیر چوپان شحنة بلاد روم

امیر چوپان نایب مملکت مغول بر ابوسعید پسر خربنده که هنوز خردسال بود سخت استیلا داشت. امیر چوپان نسبت به پدر ابوسعید یعنی خربنده هم تقریباً چنین تسلطی داشت ابوسعید، تیمورتاش را امارت بلاد روم داد. سپس میان ایشان و پادشاه ناحیه شمالی، ازبک، از اعقاب دوشی خان بر سر خراسان خلاف افتاد. در سال ۷۲۹ چوپان از بغداد به دفع او رفت - و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد - چوپان پسر خود دمشق خواجه را نزد سلطان ابوسعید در بغداد نهاد. دشمنان به کار سعایت نشستند و از اعمال نکوهیده او با ابوسعید چیزهایی گفتند که توان تحملش نماند و فرمود تا او را کشتند. چون خبر مرگ پسر به پدر رسید، عصیان کرد ابوسعید شتابان رهسپار خراسان شد. یاران امیر چوپان از گردش پراکنده شدند. و او خود بگریخت او را در هرات یافتند و کشتندش. سلطان ابوسعید خانواده او را اجازت فرمود که پیکرش را به مقبره ای که در مدینه نبویه برای خود ترتیب داده بود، ببرند. پیکر او را به مدینه بردند ولی از فرمانروای مصر اجازه ای کسب نکرده بودند. از این رو فرمانروای مدینه از دفن او در آن مقبره ممانعت کرد. پس او را در بقیع به خاک سپردند.

چون خبر قتل امیر چوپان به پسرش تیمورتاش که در بلاد روم امارت می کرد رسید،

بر جان خویش بترسید و به مصر گریخت و ارتق از موالی خود را در روم به جای خود نهاد. نخست در سیواس درنگ کرد سپس رهسپار مصر شد. چون به دمشق رسید نایب دمشق سوار شد و به استقبالش آمد و همراه او به مصر رفت. سلطان نیز او را بنیکی پذیرا آمد و اکرام کرد. هفت تن از امرا نیز با او بودند و قریب هزار تن سوار. سلطان آنان را نیز گرامی داشت و بر ایشان راتبه و ارزاق معین کرد و همه در خدمت او بماندند.

رسولان سلطان ابوسعید از پی او به مصر آمدند و به استناد پیمان صلحی که با الملک الناصر بسته بودند خواستار تسلیم او شدند و سلطان را از فساد اخلاق او و پدرش آگاه کردند. سلطان گفت به شرطی او را تسلیم خواهد کرد که ابوسعید نیز حکم خدا را درباره قراسنقر نایب حلب که در سال ۷۱۲ با جمال الدین آقوش الافرم نزد خربنده گریخته اند و او را به لشکرکشی به شام ترغیب کرده اند، اجرا کند. ولی آن کار به انجام نرسید. البته لازم به ذکر است که خربنده آقوش الافرم را به امارت همدان فرستاد و او در سال ۷۱۶ در آنجا بمرد. قراسنقر دوست او به جایش امارت همدان یافت. بعد از آن که سلطان الملک الناصر تیمورتاش را به قتل رسانید حکم خدا در باب قراسنقر نیز اجرا شد و این به پاداش فساد او در روی زمین بود.

پس از این حادثه، پسر سلطان ابوسعید با جماعتی از قوم خود برسید تا مراتب صلح و خویشاوندی را به تأکید رسانید. در مصر این هیئت را با اکرام تمام پذیرفتند و میان دو سلطان یعنی الملک الناصر و ابوسعید نامه های صلح آمیز در آمد و شد بود تا هر دو جهان را بدرود گفتند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

#### وفات مهنابن عیسی امیر عرب در شام و اخبار قوم او

این حی از عرب به آل فضل معروف اند. میان شام و جزیره و نجد از سرزمین حجاز در کوچ هستند و خود را به قبیله طی نسبت می دهند. از حلیقان ایشان احیائی از زبید و کلب و مدحیح هستند. در شمار و قوت، آل مراد بر آنان می چربند و پندارند که فضل و مراد پسران ربیعیه بوده اند و نیز پندارند که فرزندان فضل دو تیره شده اند: آل مهنا و آل علی. همه آل فضل در سرزمین حوران بودند ولی آل مراد بر آنان غلبه یافتند و آنان را از حوران راندند. پس در حمص و نواحی آن فرود آمدند و یکی از حلیقان ایشان زبید، در حوران سکونت گزیدند و تا به امروز نیز در آنجا هستند و به جای دیگر نرفته اند.



گویند که آل فضل خود را به دربارها نزدیک کردند و از سوی آنان بر احیا عرب امارت یافتند و به آنان اقطاعی می دادند تا راه میان شام و عراق را امن نگهدارند. ریاست آل فضل در این ایام با بنی مهناسه و سلسله نسبشان چنین است: مهنابن مانع بن جدیله بن فضل بن بدر بن ربیعه بن علی بن مفرج بن بدر بن سالم بن حصه بن بدر بن سمیع و از سمیع فراتر نرفته اند. عوامشان می گویند که سمیع همان پسری است که عباسه خواهر رشید از جعفر بن یحیی البرمکی به دنیا آورد و من از این سخن به خدا پناه می برم که به رشید و خواهرش چنین نسبت ها دهند. یا بزرگان عرب از قبیله طی را به موالی عجم یعنی فرزندان برمک منسوب دارند. از دیگر سو اگر این خاندان را چنین نسبی بود هرگز نمی توانستند بر این حی عرب ریاست یابند و ما در مقدمه کتاب در این باب سخن گفتیم.

ابتدای ریاست ایشان از آغاز دولت بنی ایوب بود. عماد اصفهانی (کاتب) در کتاب «البرق الشامی»<sup>۱</sup> گوید: الملك العادل به مرج دمشق فرود آمد. عیسی بن محمد بن ربیعه شیخ اعراب با جماعتی کثیر همراه او بود.

پیش از این ریاست در عهد فاطمیان در میان بنی جراح از قبیله طی بود. بزرگ این خاندان مفرج بن دَعْفَل بن جراح طایی بود و او همان کسی بود که الپتکین<sup>۲</sup> از موالی آل بویه را هنگامی که با سرور خود بختیار در عراق منهزم شده بود دستگیر کرده نزد العزیز بالله<sup>۳</sup> آورد و اکرام و اعتبار یافت و در دولت او ترقی کرد.

پیوسته مفرج را چنین مقامی بود تا در سال ۴۰۴ درگذشت. فرزندان او حسان و محمود و علی و حران (۴) بودند.

بعد از مفرج پسرش حسان به امارت رسید و آوازه ای عظیم یافت. میان او و خلفای فاطمی تنافر بود. او کسی که است رمله را خراب کرد و سردارشان هاروق (۴) الترقی را منهزم نمود و به قتل آورد و زنانش را اسیر نمود و نیز هم اوست که ممدوح تهامی بوده است.

مسیحی و جزاو از مورخان دولت عبیدیان از قرابت حسان بن مفرج و فضل بن ربیعه بن حازم بن جراح و برادرش بدر بن ربیعه سخن گفته اند. شاید این فضل همان جد آل فضل بوده باشد.

۱. متن: البرق الشامی

۲. متن: الفتکین

۳. متن: المعز

ابن اثیر گوید: ابو عمران فضل بن ربیع بن حازم بن الجراح الطائی پدرانش فرمانروایان بلقا و بیت المقدس بودند. فضل گاه با فرنگان بود و گاه با خلفای مصر. طغتکین اتابک تش و فرمانروای دمشق چون چنین دید او را از شام طرد کرد. او نزد صدقه بن مزید رفت و بدو پناه برد و هدیه‌ای بزرگ تقدیم او نمود که از جمله آن هفت هزار دینار نقد بود. چون صدقه بن مزید در برابر سلطان محمد بن ملک‌شاه در سال ۵۰۰ و پس از آن علم مخالفت برافراشت و میان آن دو کشمکش‌ها در گرفت، فضل در طلایه قرار داشت ولی نزد سلطان گریخت. چون پیامد سلطان او را و یارانش را خلعت داد و در خانه صدقه در بغداد فرودش آورد. چون سلطان به قتال صدقه رفت، فضل از او خواست که راه بادیه در پیش گیرد تا اگر صدقه خواست از آن سو بگریزد نگذارد. سلطان او را اجازت داد. فضل از آب گذشته به انبار رفت ولی هرگز نزد سلطان بازنگردید. پایان کلام ابن اثیر.

از سخن ابن اثیر و مسیحی چنین برمی آید که فضل و بدر - بدون تردید - از خاندان جراح بوده‌اند و نیز از سیاق این نسبنامه بر می آید که فضل نیای ایشان بوده است زیرا ایشان در نسب او می‌گویند: فضل بن علی بن مفرج و برخی دیگر می‌گویند فضل بن علی بن جراح. شاید این دسته اخیر را به مفرج که بزرگ بنی جراح است نسبت داده باشند و این امر در اثر طول زمان حاصل شده باشد و در بادیه از این گونه غفلت‌ها و اشتباهات دیده می‌شود.

اما در نسبت این حنی به طی برخی می‌گویند که ریاست طی از آن ایاس بن قبیصه از بنی سَنَبَس بن عمرو بن الغوث بن طی بود. و ایاس همان کسی است که کسری او را بعد از آل مُنذر و قتل نعمان بن المنذر فرمانروایی حیره داد و نیز او بود که بر سر حیره با خالد بن الولید مصالحه کرد. از آن پس ریاست قبیله طی در بنی قبیصه بود و ایشان در صدر اسلام ریاست داشتند. شاید آل فضل و آل جراح از اعقاب ایشان بوده باشند. اگر هم اعقابش منقرض شده باشد اینان نزدیکترین خاندان‌ها به او هستند زیرا ریاست در خاندان‌ها و شعوب در اهل عصیبت همچنان پیوستگی خویش حفظ کند و ما در مقدمه از آن سخن آوردیم.

این حزم به هنگام بیان انساب طی گوید: آنان از یمن خارج شدند و در اُجا و سلمی فرود آمدند و آن دو کوه و مابین آنها را مساکن خود قرار دادند. بنی اسد میان ایشان و عراق مسکن گزیدند. برخی خاندان‌های طی از آنجا دور شدند. مثلاً بنی خارجه بن

سعد بن عبادة طائی که آنان را جدیله - منسوب به مادرشان دختر تیم الله - و حُبیبش اسعد و برادرانشان از آن دو کوه در اثر جنگی بیرون آمدند و به حلب رفتند و در آن بلاد مسکن گزیدند. ولی بنی رمان بن جُنْدَب بن خارجه بن سعد در آن دو کوه ماندند. آنان را که در آن دو کوه مانده بودند جَبَلیون و آنان را که به حلب رفته بودند سهلیون نامیدند. پایان.

ممکن است این احیائی از بنی جراح و آل فضل که در شام هستند همان بنی خارجه باشند که این حزم می گوید به حلب مهاجرت کردند؛ زیرا اینجا که اکنون وطن کرده اند به بنی جراح که در فلسطین هستند نزدیکتر است تا به کوه های اجا و سلمی که وطنگاه دیگران بوده است و خدا می داند کدامیک از این اقوال در باب نسب ایشان درست تر است.

اینک به بیان خبر از ریاست آل فضل از آغاز دولت بنی ایوب می پردازیم و می گوئیم که امیری از این خاندان در عهد بنی ایوب می زیست به نام عیسی بن محمد بن ربیع. او معاصر الملک العادل بود و ما این قول را از عماد اصفهانی کاتب نقل کردیم. پس از او حسام الدین مانع بن خُدَیثه بن فضل بود. او در سال ۶۳۰ وفات کرد و پس از او ریاست به مهنا رسید.

چون قُطز سومین ملوک ترک از مصر بیامد و شام را از مغولان بستند و لشکرشان را در عین جالوت منهزم ساخت سلمیه را به مهنا بن مانع داد و آن را از قلمرو الملک المنصور بن الملک المظفر بن شاهنشاه صاحب حماة جدا کرد و من به تاریخ وفات مهنا دست نیافته ام.

بدان هنگام که الملک الظاهر بیبرس خلیفه الحاکم عم المستعصم بالله را بدرقه می کرد تا به بغداد رود چون به دمشق آمد عیسی بن مهنا بن مانع را بر عرب امارت داد و برای آن که راه ها را امن نگهدارد بر اقطاعات او بیفزود و پسر عمش زامل بن علی بن ربیع را به سبب سرکشی و اعراض از او حبس کرد. عیسی بن مهنا همچنان به عنوان امیر احیا عرب فرمان می راند و در ایام او اعراب به صلاح آمدند زیرا او چون پدرش بر ایشان سخت نمی گرفت. سنقر الاشقر در سال ۶۷۹ نزد او گریخت و از آنجا به آباقاخان نوشتند و او را به تصرف شام فراخواندند.

عیسی بن مهنا در سال ۶۸۴ درگذشت. الملک المنصور قلاون، بعد از او پسرش مهنا بن عیسی را به جای پدر نشانید. سپس الملک الاشرف بن قلاون به شام رفت و در حمص فرود آمد. مهنا بن عیسی با جماعتی از قومش به دیدار او رفت الملک الاشرف او را و پسرش موسی را و برادرانش محمد بن عیسی و فضل بن عیسی را بگرفت و همه را به مصر فرستاد و در آنجا به زندان کرد تا آن‌گاه که الملک العادل کتبوقا به هنگامی که در سال ۶۹۴ بر تخت قرار گرفت آنان را آزاد کرد و مهنا بر سر امارت خویش بازگردید.

در ایام الملک الناصر محمد بن قلاون بار دیگر خلافتی آشکار شد و مهنا بن عیسی به جمع آوری لشکر پرداخت و به پادشاهان مغول در عراق گرایش یافت ولی در هیچیک از جنگ‌های غازان شرکت نمود. چون سنقر و آقوش الاقرم و یارانانشان در سال ۷۱۲ عصیان کردند نزد او رفتند و از آنجا به خربنده پیوستند. در این احوال مهنا بن عیسی که از سلطان الملک الناصر رمیدگی یافته بود در میان احیا عرب می‌زیست و نزد او نمی‌آمد. برادرش فضل بن عیسی در سال ۷۱۲ نزد سلطان رفت. سلطان او را بگرمی پذیرا شد و به جای برادرش بر احیا عرب امارت داد و مهنا همچنان فراری بماند. در سال ۷۱۶ به خربنده پادشاه مغول پیوست. خربنده او را اکرام کرد و در عراق اقطاع داد. خربنده در این سال بمرد و مهنا به دیار خود بازگردید. دو پسر خود احمد و موسی و برادرش محمد بن عیسی را نزد الملک الناصر فرستاد تا او را شفاعت کنند و سلطان از تقصیرش بگذرد. سلطان آن دو را نیک اکرام کرد و در قصر ابلق فرود آورد و به احسان خویش بنواخت این واقعه در سال ۷۱۷ بود. هم در این سال پسرش عیسی و برادرش محمد و جماعتی از آل فضل به حج رفتند. در کاروان ایشان دوازده هزار چارپا بود. چندی بعد، بار دیگر مهنا بن عیسی به عادت پیشین خود بازگشت و با مغولان رابطه دوستی برقرار نمود و آنان را به شام فراخواند. سلطان بر او و بر همه قومش خشم گرفت و پس از بازگشتن از شام در سال ۷۲۰ به همه نواب شام نامه نوشت و آل فضل را از آن بلاد طرد کنند. از آن پس آل علی که عدیل آنان در نسب بودند صاحب دولت شدند.

الملک الناصر یکی از ایشان را به نام محمد بن ابی بکر بر احیا عرب امارت داد و اقطاع مهنا و فرزندان او را به محمد و فرزندان او داد. مهنا مدتی به همین حال بود. سپس در سال ۷۳۱ با الملک الافضل بن المؤید صاحب حماة به مصر آمد و می‌خواست تا به پایمردی او سلطان بر او ببخشد. سلطان عذر او پذیرفت و اقطاعش را و امارتش را به

او بازپس داد.

یکی از امرای بزرگ که از آمدن او را به مصر دیده بود برای من در مصر چنین حکایت کرد که مهنا در این سفر از سلطان هیچ چیز نپذیرفت حتی همراه خود اشران شیرده آورده بود که از شیر آنها می خورد و به خانه هیچیک از ارباب دولت فرود نیامد و از هیچکس حاجتی نخواست.

سپس به میان احیا خود بازگردید و در سال ۷۳۴ جهان را بدرود گفت.

پس از او پسرش مظفرالدین موسی بن مهنا به جایش نشست. او نیز در سال ۷۴۲ پس از مرگ الملک الناصر بمرد. پس از او برادرش سلیمان بن مهنا به حکومت نشست. سلیمان نیز در سال ۷۴۳ درگذشت و شرف الدین عیسی پسر عمویش فضل بن عیسی جانشین او شد. او نیز در سال ۷۴۴ در قدس هلاک شد و در کنار قبر خالد بن ولید، رضی الله عنه، به خاک سپرده شد و برادرش سیف بن فضل جانشین او گردید. سیف بن فضل را الملک الکامل بن الملک الناصر سلطان مصر در سال ۷۴۶ عزل کرد و [سیف] بن مهنا بن عیسی را به جای او گذاشت. سپس سیف بن مهنا را هوای جنگ در سر افتاد. فیاض بن مهنا با او نبرد کرد. سیف منهزم شد. سپس سلطان حسین بن الملک الناصر در بار اول که به حکومت رسید و در کفالت بیقاروس بود. احمد بن مهنا را بر احیاء عرب امارت داد و فتنه فرونشست. سیف بن مهنا در سال ۷۶۲ بمرد و برادرش حیار بن مهنا را حسین بن الملک الناصر بار دوم که به حکومت رسید امارت آن نواحی داد.

در سال ۷۶۵ حیار بن مهنا شورش کرد و چند سال در بادیه ماند. تا آنگاه که نایب حماة شفاعت کرد و او به امارتش بازگردید. سپس در سال ۷۷۰ بار دیگر عصیان کرد. این بار سلطان الملک الاشرف شعبان بن حسین پسر عمش زامل بن موسی بن عیسی را به جای او گذاشت. زامل به نواحی حلب رفت. بنی کلاب و دیگران گردش را گرفتند و در آن بلاد دست به آشوب زدند. فرمانروای حلب در این ایام قشتمر المنصوری بود. به جنگ ایشان رفت و تا لشکرگاهشان پیش تاخت و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و به خیمه هایشان نیز دستبرد زد. آنان نیز دل بر مرگ نهادند و سپاهیان او را منهزم نمودند. قشتمر و پسرش در جنگ کشته شدند. زامل خود به دست خود آنها را کشته بود. زامل پس از این قتل راه بادیه در پیش گرفت به جای او مُعَیْقِل بن فضل بن عیسی به حکومت

رسید. معیقل در سال ۷۷۱ یکی از یاران خود را فرستاد. و برای حیار بن مهنا امان طلبید. سلطان امانش داد.

حیار بن مهنا در سال ۷۷۵ نزد سلطان رفت. سلطان از او راضی شد و او را به مقر امارتش بازگردانید. حیار در سال ۷۷۷ بمرد و برادرش قاره به جای او قرار گرفت و او در همان مقام بود تا سال ۷۸۱ که درگذشت به جای او معیقل بن فضل بن عیسی و زامل بن موسی بن مهنا به شراکت هم زمام امور را در دست گرفتند ولی پس از یک سال هر دو معزول شدند و بصیر بن حیار بن مهنا که محمد نام داشت امارت یافت. او در این عهد بر آل فضل و همه احیاء طی امیر است. والله تعالی اعلم.

### وفات سلطان ابوسعید پادشاه عراق و انقراض امر خاندان هلاکو

ابوسعید پادشاه مغول در عراق، پسر خربنده، پسر ارغون<sup>۱</sup>، پسر آباقا، پسر هلاکو، پسر تولوی خان، پسر چنگیز خان در سال ۷۳۶ پس از بیست سال سلطنت بمرد و از او فرزندی باقی نماند. با مرگ او دولت خاندان هلاکو (ایلخانان) به پایان رسید و فرمانروایی عراق به دست دیگران افتاد و دولت مغول در دیگر ممالکشان پراکنده شد و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

چون شیخ حسن در بغداد زمام امور را به دست گرفت منازعاتشان افزون شد، پیش از وفات، رسولانش را نزد الملک الناصر فرستاد و از او یاری خواست که بغداد را به او تقدیم کند و به نزد او گروگان‌هایی نهد. در عوض الملک الناصر سپاهی در اختیارش گذارد تا با آن دشمنان را از میانه بردارد. الملک الناصر نیز اجابت کرد ولی در همان نزدیکی بمرد و این امر به پایان نیامد. والامر لله وحده.

### رسیدن هدیه ملک مغرب با رسولانش و دخترش با حجاج

دولت بنی مرین در مغرب اقصی در این روزگاران نیرومند شده بود و به دست سلطان ابوالحسن علی بن سلطان ابوسعید عثمان بن سلطان ابو یوسف بن عبدالحق که نیای ایشان بود، افتاده بود. او به کشورهای همجوار خود طمع ورزید و لشکری به مغرب اوسط فرستاد. مغرب اوسط در تصرف بنی عبدالواد بود که دشمنان قوم او - زناته - بودند.

۱. متن: بغو

پادشاهشان ابوتاشقین عبدالرحمان بن ابی حمو موسی بن ابی سعید عثمان بن سلطان یغمراسن بن زیان بود. و زیان نیز جد ملوکشان بود. کرسی این دولت شهر تلمسان بود. سلطان ابوالحسن هفده ماه تلمسان را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد و گرداگرد شهر موانعی ایجاد کرد تا ارزاق و خواربار به شهر نرسد و یک‌یک اعمال شهر را گرفت تا بالاخره شهر را به جنگ گشود. این پیروزی در پایان سال ۷۳۷ بود. پس از این پیروزی سلطاننش را که اسیر شده بود بر در قصرش به قتل رسانید و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

چون بر دشمن غلبه یافت به الملک الناصر محمد بن قلاوون فرمانروای مصر نامه نوشت و پیروزی خویش خبر داد و گفت چگونه مانعی را که در راه حجاج بود از میان برداشته و اینک نظارت می‌کند تا راهشان هموار شود و وسایل سفرشان مهیا گردد. بر یکی از زنان پدرش سلطان ابوسعید عثمان، حج واجب شده بود و او سرگرم فتح تلمسان بود. چون تلمسان را فتح کرده و دشمن را از بین برده بود او را با سازی در خورشان وی به حج فرستاد و با او هدایایی فخیم مشتمل بر پانصد سر اسبان مغربی با زین و ستام و همه آنچه سواران را به کار آید چون شمشیر و دیگر سازوبرگ و طرایف مغرب و اوانی و جامه‌های حریر و پشمی و کتان و انواع پوست‌ها و چرم‌ها و انواع گوهرها از مروارید و یاقوت و امثال آنها، از راه مودت و دوستی ارسال داشت. و احوال ممالک مغرب را بر سلطان ممالک مشرق عرضه داشت و تا این کاروان هدایا و حجاج در نظر الملک الناصر بزرگ آید جماعتی از بزرگان قوم خود را و وزرا و درباریان را با آن همراه نمود. این کاروان عظیم در سال ۷۳۸ به مصر رسید.

سلطان نیز آنان را به غایت مورد اکرام قرار داد و برای حمل آن هدایا از رود نیل سی استرختلی غیر از اشتران بختی و دیگر اشتران روانه داشت. آن‌گاه خود در آن روز فراموش ناشدنی به مجلس نشست و آنان بر او داخل شدند و آن هدایا تقدیم داشتند همه اهل دولتش در آن مجلس مشمول احساس گردیدند. سلطان الملک الناصر از میان آن هدایا مرواریدها و یاقوت‌ها را برگزید. آن‌گاه مسافران را در منازل خود تقسیم کرد و در اکرام و بزرگداشت ایشان دقیقه‌ای فروگذار ننمود. و به ایشان اموالی بخشید و زاد راه فراهم نمود و چند تن از امرای خود را در خدمتشان به حجاز فرستاد تا در آن سال حج خود به جای آورند و نزد پادشاهشان بازگردند. الملک الناصر با آنان هدیه‌ای برای ملک

مغرب فرستاد، مشتمل بر جامه‌های حریر که در اسکندریه بافته شده بود و مقرر کرد که هر سال یک بار از آن جامه‌ها به خزانه سلطان رسد و بهای آن در آن روزگار پنجاه هزار دینار بود. علاوه بر آن خیمه‌ای از خیمه‌های شاهی را که در شام ساخته شده بود به صورت خانه‌ها گنبدها که دامن‌های آن با میخ‌های آهنین و چوبی به زمین مستحکم می‌شد و نیز خیمه‌ای که رویه آن از پارچه‌ای پنبه‌ای بود و آستر آن از حریر عراقی و در نهایت صنعت و ظرافت و ده سر اسب از اسبان خاص شاهی با زین‌ها و لجام‌های شاهانه از طلا و نقره و مرصع و لآلی و دیگر جواهر. همراه با آن اسبان کسانی فرستاد که به خدمت آنها قیام کنند. این هدایا را نزد سلطان مغرب بردند. مورد قبول و خشنودی او قرار گرفت. سلطان مغرب رسولان را با نامه‌های مودت آمیز بازگردانید و رشته‌های دوستی میان دو طرف سخت استوار گردید و تا پایان زندگی هر دو این دوستی برقرار خود بود. والله تعالی ولی التوفیق.

#### وفات خلیفه ابوالریع و خلافت پسرش

گفتیم که الملک الظاهر بیبرس یکی از فرزندان الراشد را با عنوان خلیفه برگزید. این مرد در همان اوان از بغداد رسیده بود و نامش احمد بن محمد بود. ما پیش از این از سلسله نسبش را تا راشد بیان کردیم. با او در سال ۶۶۰ به خلافت بیعت شد و او را الحاکم بامرالله لقب دادند. الحاکم همچنان بر مسند خلافت بود تا در سال ۷۰۱ وفات کرد. پس از او با پسرش سلیمان بیعت شد. دولتمردان و زمامداران دولت الملک الناصر با او بیعت کردند و او را المستکفی بالله لقب نهادند. المستکفی بالله در ایام الناصر صاحب مسند خلافت بود. سلطان در سال ۷۳۶ به سبب سعایتی که از فرزندانش شده بود با او دل بد کرد و او را در قلعه جای داد و از دیدار مردم با او ممانعت کرد. او یک سال در این حال بیبود. سپس او را آزاد گذاشت تا در خانه خود زندگی کند. بار دیگر ساعیان زیان به سعایت گشودند و سلطان در سال ۷۳۸ او را و پسرانش را و دیگر خورشاوندان و نزدیکانش را به قُوص تبعید کرد. خلیفه در آنجا بماند تا در سال ۷۴۰ پیش از مرگ الناصر دیده از جهان فرویست.

المستکفی پسر خود احمد را الحاکم لقب داده و به جانشینی خود برگزیده بود ولی الملک الناصر این وصیت نپذیرفت زیرا بیشتر آن بدگویی‌ها از او بود و بعد از المستکفی



پسر عمش ابراهیم بن محمد را به خلافت برگزید و او را الوائق لقب داد. الوائق پس از چند ماه بمرد. امرا بعد از او متفق شدند که احمد پسر المستکفی بالله را به خلافت بدارند. پس در سال ۷۴۱ با او بیعت کردند. احمد در سال ۷۵۳ درگذشت. پس از برادرش ابوبکر جانشین او شد و المعتضد لقب یافت. المعتضد در سال ۷۶۳ پس از ده سال خلافت بمرد. پس از او پسرش محمد به خلافت رسید. او را المتوکل لقب دادند و ما اخبار ایشان را هر یک در جای خود خواهیم آورد. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه.

#### به خواری افتادن تنکز و کشته شدن او

تنکز یکی از موالی لاجین بود که او را الملک الناصر برگزید و از مقربان خویش گردانید. در جنگ‌های الناصر با مغولان تنکز نیز شرکت داشت و با او به کرک رفت و در ایامی که او را خلع کرده بودند در خدمت وی بود. چون الملک الناصر بار دیگر بر تخت فرمانروایی خویش بازگشت و امرا و حکام نواحی را به میل و اراده خویش معین کرد تنکز را به شام فرستاد و او را نیابت دمشق داد و سایر بلاد روم را زیر نظر او قرار داد. تنکز ملطیه را فتح کرد و بلاد ارمن را زیر پی سپرد. گاهگاهی نزد سلطان می آمد و سلطان با او مشورت می کرد. گاه نیز سلطان خود او را فرامی خواند تا در مهمات مملکتی با او گفتگو کند. تنکز در دفع مغولان صاحب نام و آوازه شد.

چون سلطان ابوسعید درگذشت و دولت خاندان هلاکو منقرض شد بعضی زبان به سعایت او گشودند که با دشمنان سلطان الملک الناصر رابطه دوستی دارد. سلطان به استکشاف حال او پرداخت. پیش از این دختر خود را به عقد وی درآورده بود اینک طاجار دولتدار خود را فرستاد تا او را برای انجام عروسی فراخواند. آن مرد که با او دشمنی داشت و در امور رقابت می کرد اشارت کرد که در جای خود بماند و به دروغ او را از سلطان بیمناک کرد.

الملک الناصر نزد طشتمر نایب صفد کس فرستاد که به دمشق رود و تنکز را بند برنهد. او نیز برفت و تنکز را در سال ۷۴۰ بگرفت. تنکز بیست و هشت سال در دمشق حکومت کرده بود. الملک الناصر یکی از موالی خود بشتک<sup>۱</sup> را با لشکری به دمشق فرستاد. او برفت و اموال تنکز را در ضبط آورد گویند آن قدر بود که در حساب

۱. متن: لشمک

نمی‌گنجید. تنکز را بر بند نهاده بیاوردند او را در اسکندریه زندانی کردند و در سال ۷۴۱ در زندان کشته شد. والله تعالی اعلم.

### وفات الملك الناصر و مرگ پسرش آنوک پیش از او و ولایت پسرش ابوبکر سپس کُچُک

الملك الناصر محمد بن قلاون پادشاه بزرگ و توانمند مصر در ماه ذوالحجه سال ۷۴۱ در فراش خویش بدرود حیات گفت. کمی پیش از مرگ او پسرش آنوک در گذشته بود. مدت حکومتش چهل و هشت سال بود که سی دو سال از آن را به استقلال فرمان راند. در آن سه دوره از حکومتش از امرایش بیبرس دواتدار مورخ، سپس بکتمر الجوکندار و پس از او ارغون دواتدار نیابت سلطنت داشتند. پس از آن دیگر کسی نیابت سلطنت نیافت و این وظیفه و مقام تا پایان عمرش همچنان بلامتصدی ماند.

مقام دواتداری را نخست ایدمر سپس سلار و پس از او حلیبی سپس یوسف بن الاسعد آن‌گاه بغا و بعد از او طاجار به عهده داشتند. کاتبان او شرف‌الدین بن فضل‌الله، سپس علاء‌الدین بن الامیر، سپس محیی‌الدین بن فضل‌الله، سپس پسرش شهاب‌الدین و پسر دیگرش علاء‌الدین، بودند و قاضیان عهد او تقی‌الدین بن دقیق‌العید و پس از او بدرالدین بن جماعه.

البته ذکر این مشاغل به این کتاب ربطی ندارد و من آنها را آوردم زیرا دولت الملك الناصر دولتی عظیم بود و مدتش به دراز کشید و در عهد او دولت ترک نیرومند شد و در این میان کاتبان را بر قاضیان مقدم داشتیم - هر چند قاضیان مقدم بر کاتبان هستند - زیرا پیوستگی کاتبان به دولت‌ها بیشتر از قاضیان است. آنان یاران دولت‌ها هستند.

چون بیماری سلطان شدت گرفت قوصون که از اعظم امرای او بود با ممالیک خود همه مسلح به قصر درآمد. بشتک که رقیب او بود به شک افتاد. او نیز ممالیک خود را مسلح کرد و میان دو امیر گفتگو و کشمکش آغاز شد. بشتک به شکایت نزد سلطان رفت. سلطان هر دو را فراخواند و آشتی داد. سلطان می‌خواست قوصون را به جانشینی خود برگزیند ولی او امتناع کرد. سلطان پسر خود ابوبکر را به جانشینی برگزید و دیده بر هم نهاده بمرد. بشتک میل آن داشت که پسر دیگر سلطان که احمد نام داشت و در کرک

می‌زیست به جانشینی پدر برگزیده شود؛ ولی قوصون گفت از وصیت او سربر نخواهد تافت. سرانجام پس از گفتگوهایی بشتک با ابوبکر بیعت کرد و او را الملک المنصور لقب دادند. قوصون زمام امور دولت او را به دست گرفت. قطلوبغا الفخری نیز با او همدست بود. نیابت سلطنت را به طقزدمر<sup>۱</sup> دادند و طشتمر را به حلب فرستادند. و اخضر به جای طغرای امارت حمص یافت و کتبوقا الصالحی را در دمشق ابقا کرد.

بشتک از خودکامگی امیر قوصون و قطلوبغا الفخری بیمناک شد. خواست نیابت دمشق را به او دهند. از روزی که برای دستگیری تنکز به دمشق رفته بود هوای امارت دمشق بر سرش افتاده بود. چون امارت دمشق یافت و برای وداع آمد قطلوبغا الفخری او را گرفت و به اسکندریه فرستاد. در اسکندریه به زندانش کردند.

سلطان ابوبکر سرگرم لذات خود شد و از کار ملک غافل ماند. شب‌ها در لباس مبدل در کوچه‌های شهر با عامه مردم می‌گردید. امر این اعمال او را نکوهش کردند. قوصون و قطلوبغا او را خلع نمودند. مدت حکومتش از آغاز بیعت پنجاه و هفت روز بود. او را نزد قوصون فرستادند. قوصون به زندانش فرستاد و برادرش کچک را به جای او نشانند و او را الملک الاشرف لقب دادند و طقزدمر را از نیابت سلطان خلع کردند و قوصون خود این منصب به عهده گرفت. طقزدمر را به نیابت حماة فرستادند و حماة را از الملک الافضل بن المؤید گرفتند و به او دادند و او آخرین کسی بود از خاندان الملک المظفر که بر این شهر فرمان راند. طاجار دواتدار را نیز گرفتند و به اسکندریه فرستادند. او در دریا غرق شد. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

#### کشته شدن قوصون و حکومت احمد بن الملک الناصر

چون امرای شام خبر یافتند که قوصون زمام امور دولت را در دست گرفته است بر او حسد بردند و عزم آن کردند که با احمد بن الملک الناصر بیعت کنند. احمد در آن ایام در کرک مقیم بود. از آن وقت که پدرش او را به کرک فرستاده بود در آنجا بود. طشتمر نایب حمص و اخضر نایب حلب به او نامه نوشتند و وی را به پادشاهی فراخواندند. خبر به مصر رسید. قطلوبغا با لشکری به محاصره کرک بیرون آمد و نزد طنبغا الصالحی نایب دمشق کس فرستادند. او نیز به حلب لشکر برد تا طشتمر نایب حمص و اخضر را در بند

۱. متن: طقزدمر

آورد. قطلوبغا الفخری از دوست خود قوصون به وحشت افتاده بود و بر خودکامگی و قدرتی که یافته بود حسد می‌برد. چون لشکر از مصر بیرون برد نزد احمدبن الملک‌الناصر در کرک کس فرستاد و با او بیعت کرد. آن‌گاه به شام رفت و در دمشق دعوت او آشکار کرد و طقزدمر نایب حماة را به دمشق فراخواند. او نیز دعوت وی اجابت کرد. این خبر به طنبغا نایب دمشق که حلب را در محاصره گرفته بود رسید. دست از محاصره برداشت. قطلوبغا او را به بیعت احمد فراخواند. او سربر تافت. یارانش از گردش پراکنده شدند. و او به مصر رفت و قطلوبغا الفخری بر شام مسلط شد و سراسر به دعوت احمد پرداخت. آن‌گاه امرای مصر را به احمد فراخواند آنان نیز اجابت کردند.

در مصر، ایدغمش و آقسنقرالسلاری و غازی و پیروانشان از میان امرا به بیعت احمد گرویدند. قوصون کافل مملکت از آنان به بیم افتاد و آهنگ دستگیریشان نمود. قوصون با یلبغا<sup>۱</sup> الیحیوی و دیگر اصحابش در این باب مشورت کرد. آنان او را فرو گذاشتند و شبانه سوار شدند و رفتند. ایدغمش در نزد او بود و سمت امیر آخوری داشت. قوصون خواست با او سوار شود ولی ایدغمش بدو پاسخ نداد. سپس خود برفت و به شورشیان پیوست و ندا در داد که خانه‌های قوصون را تاراج کنید. عوام و شورشگران خانه‌های او را تاراج کردند و ویران نمودند و حمام‌هایی را که در قراه در فرود قلعة الجبل ساخته بود همه با خاک یکسان کردند و خانه شیخ آن ناحیه شمس‌الدین‌الاصفهانی را نیز غارت نمودند و جامه‌هایش را از تن کنده بردند. دست او باش و غوغا در شهر گشوده شد و مردم را که خانه‌هایشان به غارت می‌رفت رنج فراوان رسید. خانه قاضی حنفی حسام‌الدین الغوری نیز به غارت رفت. زن و فرزندش را نیز اسیر کردند. یکی از کسانی که با قاضی دشمنی داشت مردم را به خانه او کشانده بود و از این باب تنگی بزرگ را متحمل شد.

ایدغمش و یارانش به قلعه درآمدند و قوصون را گرفتند و به اسکندریه فرستادند. قوصون در زندان بمرد.

قوصون جماعتی از امرا را برای سرکوب طنبغا الصالحی فرستاده بود. قراسنقرالسلاری از پی ایشان برفت، آن امیران و صالحی را بگرفت و همه را بعدها در سال ۷۴۵ به اسکندریه فرستاد. آن‌گاه خبر این پیروزی‌ها به احمدبن الملک‌الناصر

۱. متن: طنبغا

فرستاد و جماعتی از امرا را در بند نمود. سلطان احمد بن الملک الناصر در ماه رمضان سال ۷۴۲ از کرک بیامد. طشتمر نایب حمص و اخضر نایب حلب و قطلوبغا الفخری با او بودند. احمد طشتمر را نیابت مصر داد و قطلوبغا الفخری را به دمشق، به نیابت فرستاد. پس از یک ماه یا در همان حدود، اخضر را دستگیری کرد و ایدغمش و اقسنقرالسلاری را نیز بگرفت؛ ولی از تقصیر ایدغمش بگذشت و او را نیابت حلب داد. این خیر به قطلوبغا الفخری رسید هنوز به دمشق نرسیده بود. راه خود به حلب کج کرد. لشکریان از پی او رفتند ولی او را در نیافتند. او ایدغمش را در حلب دستگیر کرد و به مصر فرستاد. او را با طشتمر حبس کردند. امرا درباره سرنوشت خود بیمناک شدند سلطان نیز از آنان بیمناک بود. والله اعلم.

### حرکت سلطان احمد به کرک و همدستی امرا به خلع او و بیعت با برادرش الملك الصالح

چون سلطان و امرا از یکدیگر بیمناک شدند: سلطان احمد پس از سه ماه از بیعتش رهسپار کرک شد و طشتمر و ایدغمش را که در بند بودند با خود بیرد. از خلیفه الحاکم نیز خواست که با او برود. نایب صفد بیبرس الاحمدی به وحشت افتاد و به دمشق رفت. دمشق در این ایام دستخوش آشوب بود. لشکریان راه بر او گرفتند و فرودش آوردند. سلطان کس فرستاد که او را نزد خود برد ولی به او تسلیم نشد و گفت من فرمانبردار سلطان مصرم نه سلطان کرک.

درنگ سلطان احمد الملک الناصر در کرک به دراز کشید و شام پر آشوب شد. امرای مصر نزد او فرستادند که دارالملک خویش بازگردد و او امتناع کرد و گفت: این مملکت من است در هر جای آن که بخواهم می مانم. آن گاه طشتمر الفخری را بکشت. امرایی که در مصر بودند و رئیسشان بیبرس العلائی و ارغون الکاملی بودند او را خلع کردند و با برادرش اسماعیل در ماه محرم سال ۷۴۳ بیعت کردند و او را الملك الصالح لقب دادند. او اقسنقرالسلاری را نیابت مصر داد و ایدغمش الناصری را از نیابت حلب به نیابت دمشق فرستاد و طقزدمر را به جای او نیابت حلب داد. سپس ایدغمش را از دمشق عزل کرد و طقزدمر را به دمشق فرستاد و طنباالماردانی را امارت حلب داد. چون ماردانی بمرد به جای او یلبغا الیحاوی را امارت داد و کارش استقامت یافت. والله تعالی ولی التوفیق.

شورش رمضان بن الملك الناصر و کشته شدن او و محاصره کرک و کشته شدن سلطان احمد

برخی از مماليك در نهران با رمضان بن الملك الناصر به گفتگو پرداختند و او را به شورش بر ضد برادرش برانگیختند و وعده دادند که به یاریش خواهد برخاست و به پیرویش خواهند رسانید. رمضان سوار شده به میان ایشان رفت. مماليك ساعتی نام او را فریاد زدند ولی رمضان نماند و به کرک گریخت. لشکریان شتابان از پی او رفتند و او را آوردند و در مصر به قتل رسانیدند.

سلطان الملك الصالح اسماعیل نیز از امیران خود به وحشت افتاد و نایب خود آقسنقر السلاری را بگرفت و به اسکندریه فرستاد. در اسکندریه او را کشتند. به جای او الحاج آل ملک را نیابت داد.

در سال ۷۴۴ لشکر به کرک راند. برخی از سپاهیان سلطان احمد از او جدا شده به مصر رفتند.

آخرین امیرانی که به محاصره کرک لشکر بردند، قماری و مساری بودند. آنان در سال ۵۴۵ کرک را محاصره نمودند و محاصره را نیز سخت کردند. سپس به کرک حمله آوردند و شهر را تصرف کردند و سلطان احمد بن الملك الناصر را کشتند. او سه سال و چند روز حکومت کرد. در محرم سال ۷۴۳ به کرک رفت و تا آنگاه که به محاصره افتاد و به قتل رسید در کرک بود.

در ایام او طنبغا الماردانی نایب حلب بمرد و به جای او یلبغا الیحاوی منسوب شد. همچنین سیف الدین طرای چاشنیگیر نایب طرابلس درگذشت و به جای او آقسنقر الناصری تعیین گردید. والله تعالی اعلم.

وفات الملك الصالح اسماعیل بن الملك الناصر و ولایت برادرش الملك الكامل شعبان

الملك الصالح اسماعیل بن الملك الناصر در سال ۷۴۶ پس از سه سال و سه ماه از آغاز حکومتش درگذشت. پس از او با برادرش شعبان بیعت شد. او را الملك الكامل لقب دادند. ارغون العلاتی<sup>۱</sup> زمام کارهایش را به دست گرفت و نیابت مصر را نیز به عهده

۱. متن: العلاوی

گرفت. الحاج آل ملک<sup>۱</sup> را به صفد فرستاد ولی او را از راه بازگردانیدند و بند برنهاده به دمشق فرستاد آن‌گاه قماری‌الکبیر را بیاورد و به زندان اسکندریه فرستاد. طقزدمر نایب دمشق و الملک‌الاشرف کچک مخلوع پسر الملک‌الناصر را که قوصون به امارت نشانده بود فراخواند. الحاج آل ملک را جوکندار در زندان دمشق هلاک کرد.

درگذشت الملک‌الکامل شعبان و بیعت با برادرش الملک‌المظفر حاجی الملک‌الکامل تا زیر سلطهٔ امرا و دولتمردانش قرار نگیرد خود زمام امور دولت خویش به دست گرفت و به سخن کس کار نکرد. امرای مصر و شام رسولانی نزد او فرستادند و چون در استبداد رأی ابرام ورزید، از فرمانش سربتافتند.

در سال ۷۴۷ یلبغا‌الیحیوی و یاراتش در دمشق عصیان کردند و لشکر بیرون آوردند و رهسپار مصر شدند. الملک‌الکامل منجک‌الیوسفی را فرستاد تا از حرکت و اعمال ایشان خبر دهد. یحیوی او را گرفته حبس کرد. خبر به الملک‌الکامل شعبان رسید. لشکر به شام فرستاد و حاجی و امیرحسین را در قلعه به بند کشید. امرای مصر تصمیم به شورش گرفتند و سوار شده با ایدمرالحجازی و اقسنقرالناصری و ارغون شاه به قبة‌النصر تاختند. الملک‌الکامل با موالی خود و ارغون‌العلائی نایبش سوار شده به مقابله رفت. زد و خوردی درگرفت و ارغون‌العلائی کشته شد.

الملک‌الکامل شکست خورده به قلعه بازگردید و از در مخفی داخل شد و به طرف زندان برادرانش رفت که آن دو را بکشد. خادمان راه بر او گرفتند و درها را بستند. الملک‌الکامل رفت که ذخایر قلعه را بردارد و ببرد ولی امرا بر او سبقت گرفتند و به قلعه داخل شدند و نزد حاجی بن الملک‌الناصر رفتند و بند از او برداشتند و بیاوردند و با او بیعت کردند و الملک‌المظفر لقب دادند.

الملک‌الکامل شعبان در این میان ناپدید شد. کنیزان او را به مرگ تهدید کردند مخفیگاه او را نشان دادند. او را گرفتند و به جای امیر حاجی را بند برنهادند و روز دوم او را کشتند و امیرحسین نیز آزاد گردید.

زمام کارهای الملک‌المظفر حاجی، در دست ارغون شاه الحجازی بود. در دولت او طقتمرالاحمدی نیابت حلب یافت و الصلاحی نیابت حمص. آن‌گاه همهٔ موالی

---

۱. متن: انجاح الملک

الملک الکامل شعبان را زندانی کرد. صندوقی از بیت‌المال بیرون آورد که می‌گفتند صندوق جادوست. آن را در برابر امیران بسوخت. الملک‌المظفر حاجی نیز چون برادرش راه خودکامگی در پیش گرفت. حجازی و ناصری را بگرفت و در روز چهارم فرمانروایش بکشت. همچنین ارغون شاه را تا دور نگهدارد نیابت صفد داد.

بیدمر<sup>۱</sup> البدری را به جای طقتمرالاحمدی نیابت حلب داد و ارطای را نیابت امور حجاج ارزانی داشت و همچنان در استبداد پای می‌فشرد. این امر سبب بیمناک شدن امرای مصر شد و چنان نهادند که بناگاه او را فروگیرند. این خبر به او رسید. فرمان داد موالی او سوار شوند و در قلعه بگردند و امرا را ندا دهند که فردا به قصر حاضر شوند. هر کس را که متهم به مخالفت بود در آن روز بگرفت. دیگران فرار کردند. فراریان را نیز در شهر گرفتند و همه را در بند کشیدند و از همان شب شروع به کشتنشان کردند. بعضی از آنها به شام گریخته بودند. آنها را نیز در راه یافتند و کشتند. روز دیگر پانزده تن دیگر را به جای ایشان نصب نمودند.

چون خبر قتل امرا به دمشق رسید یحیاوی به حيله و خدعه متوسل شد و جمعی از امرا را دستگیر کرد. سلطان الملک‌الناصر امیر جیبغاوی را که از خواص او بود به شام فرستاده بود تا مواظب اعمال یلبغالیحیاوی باشد و به او خبر دهد. امیر الجیبغا مردم را به اطاعت الملک‌المظفر حاجی دعوت کرد و بر یحیاوی بشورانید. آنان نیز یحیاوی را کشتند. با این اقدامات پایه‌های دولت الملک‌المظفر مستحکم شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

**کشته شدن الملک‌المظفر حاجی بن الملک‌الناصر و بیعت با برادرش حسن و دولت نخستین او**

گفتیم که سلطان الجیبغا را به شام فرستاد تا پایه‌های دولتش را در آن سامان استواری بخشد و آثار مخالفت امیران را محو کند. الجیبغا در سال ۷۴۸ با پیرزوی بازگشت. دید که امرای مصر از سلطان ناخشنود و او را به سبب اشتغالش به کبوتربازی سرزنش می‌کنند. الجیبغا زبان به نصیحتش گشود شاید از آن کارهای نکوهیده بازایستد. حتی چنان خشمگین شد که فرمان داد همه کبوترانش را سر ببرند. سلطان الملک‌المظفر او را گفت:

۱. متن: تدمرالبدری



بهترین شما را سر خواهیم برید، چنان‌که تو کبوتران مرا سر بریدی. الجیغا از این سخن بر جان خود و امیران یمناک شد. روز دیگر امرا و نایب یبغاؤس<sup>۱</sup> علیه او خروج کردند و رهسپار قبة النصر شدند. سلطان با موالی خود و امیرانی که با او بودند بر نشست. دیگران نیز در این شورش شرکت کردند و همه به خلع او رأی دادند. سلطان امیر شیخون العمری<sup>۲</sup> را نزد ایشان فرستاد و ملاطفت کرد ولی امرا همچنان به خلع او ابرام می‌کردند. امیر شیخون پاسخ امیران به سلطان رسانید. سپس خود نزد ایشان بازگردید. چند تن دیگر از امرای الملک المظفر نیز به ایشان پیوستند و همگان به قصر روی آوردند. بیغارس پیش تاخت. یاران سلطان او را تسلیم کردند. بیغارس خود او را بگرفت و به دست خود بر سرگور مادرش بیرون قلعه سر برید در همانجا به خاکش سپردند.

امرا در رمضان همان سال به قلعه داخل شدند و سراسر روز را به مشورت نشستند که چه کسی را به جای او برگزینند و این کار اندکی به تعویق افتاد. موالی آهنگ شورش کردند و سوار شده عازم قبة النصر شدند. عاقبت با حسن بن الملک الناصر بیعت کردند و او را چون پدرش الملک الناصر لقب نهادند. حسن برادرش حسین و موالی او را زیر نظر قرار داد و موالی را که در دست این و آن بود گرد آورد و به خزانه نقل کرد. امور دولت او در دست شش تن از امرا بود: شیخون العمری و طاز و الجیغا و احمدشاد شرابخانه<sup>۳</sup> و ارغون الاسماعیلی؛ ولی همه در فرمان بیغارس بودند که به القاسمی معروف بود. او حجازی و آقسنقر را که زمام دولت الملک المظفر را در دست داشتند در زندان قلعه به قتل آورد.

الملک الناصر حسن بیغارس را نایب مصر کرد. ارغون شاه نایب حلب بود به جای بیدمر البدری. پس از قتل یحیاوی او را به دمشق آورد و ایاس الناصری را به جای او به حلب فرستاد. سپس بیغارس رفیق خود احمدشاد شرابخانه را بگرفت و به صدف تبعید نمود. همچنین جیغا را نیز به نیابت طرابلس فرستاد و از آن میان ارغون الاسماعیلی را نیابت حلب داد.

در این سال میان بیغارس و مهابن عیسی فتنه افتاد. در این نبرد مهنا شکست خورد. آن‌گاه برادر خود احمد را نزد سلطان فرستاد. سلطان او را امارت بر عرب داد و فتنه میان دو طرف فرونشست. مهنا در سال ۷۴۹ به هلاکت رسید و برادرش فیاض به جای او نشست و ما در اخبار ایشان آوردیم.

۳. متن: شرانخانه

۲. متن: امیر شیخو

۱. متن: بیقاروس

## کشته شدن ارغون شاه نایب دمشق

خبر این واقعه عجیب این است که الجیغا را که با ارغون شاه دشمنی داشت بیبغارس به امارت طرابلس فرستاد و ایاس الناصری نیز که با ارغون شاه دل بد کرده بود به نیابت حلب می‌رفت. اینان در سال ۷۵۰ به دمشق رسیدند. ایاس به الجیغا به دروغ خبر دادند که ارغون شاه بزم سوری ترتیب داده و زنان دولتمردان دمشق را در آن جمع کرده و به آنان تعرض ورزیده است. شب هنگام الجیغا با جمعی به سرای ارغون شاه آمد و او را به بیرون خواند. چون بیرون آمد او را بگرفت و سربرید. آن‌گاه فرمانی مجعول از زبان سلطان به مردم و ممالیک او نشان داد که این کار به فرمان سلطان کرد. آن‌گاه اموال او را مصادره کرد و به طرابلس رفت.

چندی بعد از مصر کسانی رسیدند و آن فرمان را انکار کردند و دروغ او آشکار نمودند. سپاهی از دمشق برفت و الجیغا و ایاس را در طرابلس بگرفتند و به مصر آوردند و در سال ۷۵۰ کشتند.

پس از مرگ ارغون شاه شمس‌الناصری در ماه جمادی‌الاول سال ۷۵۰ به نیابت دمشق منصوب شد.

اصل ارغون شاه از بلاد چین بود. او را نزد سلطان ابوسعید پادشاه مغول به بغداد آوردند. سلطان ابوسعید او را به دمشق خواجه پسر امیر چوپان بخشید و دمشق خواجه او را به الملک‌الناصر اهدا نمود. ارغون شاه در دستگاه الملک‌الناصر مقامی ارجمند یافت و رئیس نویختانه شد. الملک‌الناصر دختر عبدالواحد را به عقد او درآورد. سپس الملک‌الکامل او را استادالدار کرد.

در ایام الملک‌المظفر باز هم راه ترقی پیمود و نیابت صفد یافت. سپس به نیابت حلب رسید. چون یلبغالی‌حیاوی به سعایت الجیغا در دمشق به زندان افتاد، ارغون شاه امارت دمشق یافت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

## به خواری افتادن بیبغارس

سلطان الملک‌الناصر حسن خودکامگی آغاز نهاد، مُنجک الیوسفی استادالدار خود و نیز سلاحدار را گرفت و هر دو را بی مشورت بیبغارس و یاران‌ش دربند کشید. مُنجک از خواص بیبغارس بود و برادرش در خدمت او بود. بیبغارس بیمتاک شد و از سلطان

خواست که اجازت دهد او و طاز به حج روند. سلطان هر دو را اجازت داد و در نهان با طاز توطئه کرد که در این سفر بیغارس را بگیرد. آن دو به حج شدند. چون در یثیع فرود آمدند طاز، بیغارس را دریند کرد و راهی مکه شد. بیغارس از او خواست اجازه دهد همچنان که در زنجیر است حج به جای آورد. طاز اجازت داد. چون فریضه بگذارند و بازگشتند طاز او را در کرک به فرمان سلطان حبس کرد. ولی سلطان پس از چندی آزادش کرد و به نیابت حلب فرستاد. بیغارس در حلب که بود عصیان کرد و ما از آن یاد خواهیم کرد. انشاء الله تعالی.

چون خبر دریند شدن بیغارس به احمد شادی شرایخانه که در صفد بود رسید، او نیز عصیان کرد. سلطان لشکری به گوشمالش فرستاد. او را دستگیر کرده و به مصر آوردند. در اسکندریه زندانش کردند. امور دولت به دست مُغَلطای یکی دیگر از امرای دولت افتاد. والله تعالی اعلم.

**واقعة الظاهر ملک یمن در مکه سپس در بند کردن و آزاد نمودن او**  
ملک یمن، المجاهد علی بن المؤید داود بود. او در سال ۷۵۱ برای ادای حج به مکه رفت و این همان سالی بود که امیر طاز نیز به حج رفته بود. در میان مردم شایع شد که المجاهد می خواهد بر کعبه جامه نو پوشد. مصریان را خوش نیامد و بر یمنیان اعتراض کردند و در یکی از روزها کار به مجادله کشید و حجاج در هم افتادند و المجاهد منهزم شد. بیغارس همچنان در بند بود. امیر طاز از بند آزادش کرد و او برنشست و رشادت ها نمود و بار دیگر به بند و زندان بازگردید. حجاج یمن در این واقعه اموالشان به غارت رفت. المجاهد را گرفتند و به مصر آوردند و محبوس داشتند. در ایام دولت الملک الصالح در سال ۷۵۲ آزاد شد. قشتمر المنصوری با او همراه شد که او را به بلاد خود برد. چون به ینبع رسید، برخی گفتند که آهنگ فرار دارد. قشتمر بار دیگر او را بگرفت و در کرک حبس کرد. چندی بعد از زندان آزاد شد و به بلاد خود بازگردانده شد. والله اعلم.

**خلع الملک الناصر حسن و حکومت برادرش الملک الصالح**  
چون الملک الناصر حسن بیغارس را گرفت و به زندان کرد و بر دولتمردان خود دل بد کرد مغلطای را بر ایشان سروری داد، امرا از او بر میدند و برای سرنگونیش به گفتگو

نشستند. امیر طاز که بزرگ دیگر امرا بود با امرای دیگر در باب شورش به توطئه پرداخت بيقوالشمسی با جمعی دیگر با او موافقت کردند و به خلع او همدست شدند. در ماه جمادی الاخر سال ۷۵۲ سوار شده به طرف قلعه راه افتادند و کس مانع ایشان نشد تا به قلعه درآمدند و طاز الملک الناصر حسن را گرفت و بند بر نهاد و امیر حسن را از زندان بیرون آورد و با او بیعت کرد و او را الملک الصالح لقب داد و خود نیز زمام امور دولت او را به دست گرفت. طاز چندی بعد بيقوالشمسی را به دمشق و امیر یقرا را به حلب فرستاد و خود به انفراد به فرمانروایی پرداخت.

دولتمردان با او به رقابت پرداختند و باز برای شورش به گفتگو نشستند سر رشته این شورش به دست مغلطای و منکلی و بیقالقمری بود. اینان با جماعتی که با ایشان همدست شده بودند به قبة النصر برای نبرد گرد آمدند. از آن سو امیر طاز و امیر الملک الصالح حسین و یاران شان صف زده بودند. امیر طاز حمله کرد و آن جمع پراکنده نمود و بسیاری را به قتل رسانید و مغلطای و منکلی را نیز اسیر کرد و هر دو را در اسکندریه زندانی نمود. سپس شیخون و منجک را از زندان آزاد کرد و شیخون را اتابک خود بر لشکریان قرار داد و او را در پادشاهی خویش شریک گردانید. سیف الدین مولای مقام نیابت سلطنت یافت و سرغتمش در زمره خواص درآمد و در دولت مقامی ارجمند یافت. سپس الشمسی، محمدی نایب دمشق را بگرفت و ارغون الکاملی را از حلب فراخواند و به جای او فرستاد. بیغارس را از کرک آزاد کرد و امارت حلب داد. سپس با منجک دل بد کرد و او بگریخت و در قاهره پنهان شد. والله تعالی اعلم.

عصیان بیغارس و استیلای او بر شام و حرکت سلطان به سوی او و کشته شدنش پیش از این از بیغارس و تصرف او در امور در بار اول که حسن به حکومت رسید سخن گفتیم و گفتیم که چگونه در سفر حج با او رفتار کردند و عاقبت در کرک به زندانش کردند. چون امیر طاز او را از زندان آزاد کرد و نیابت حلب را به او داد.

چون طاز زمام امور ملک را به دست گرفت و در همه کار به استبداد تصرف می کرد بیغارس به رشک درآمد و هوای مخالفت با او در سر پخت و با نواب شام به گفتگو نشست. بکلمش<sup>۱</sup> نایب طرابلس و احمد شادی شرابخانه<sup>۲</sup> نایب صفد با او موافقت

۱. متن: بلکمش

۲. متن: شرقخاجانه

کردند ولی ارغون الکاملی نایب دمشق همچنان به فرمانبرداری خویش باقی ماند. شیخون و سرغتمش نیز بدو پاسخ ندادند. قرار بر آن شد که در ماه رجب سال ۷۵۳ قیام کنند. بیغارس عرب‌ها و ترکمانان را نیز به یاری خود فراخواند. حیار<sup>۱</sup> بن مهنا از عرب و قراجا دلغادر<sup>۲</sup> از ترکمانان با جماعات خویش بدو پیوستند.

بیغارس با این سپاه از حلب بیرون آمد و آهنگ دمشق کرد. ارغون النایب از دمشق بیرون آمد و به غزه رفت و الجیغالعادلی را به جای خود در دمشق نهاد. بیغارس بیامد و دمشق را تصرف کرد. قلعه دمشق مقاومت ورزید بیغارس قلعه را محاصره نمود و سپاهیان او در آن اطراف دیهای بسیار را تاراج کردند و خلقی را کشتند.

سلطان الملک‌الصالح حسین با امرای دولت در ماه شعبان همان سال از مصر بیرون آمدند خلیفه المعتضد ابوالفتح ابوبکر بن المستکفی نیز همراه او بود. به هنگام بیرون آمدن از شهر منجک را در یکی از خانه‌ها بیافت. یک سال از اختفای او می‌گذشت. سرغتمش او را به اسکندریه فرستاد.

بیغارس از خروج سلطان از مصر خبر یافت. از دمشق بگریخت و عوام بر ترکمانان حمله کردند و از آنان کشتار بسیار کردند.

سلطان به دمشق رسید و در قلعه فرود آمد و لشکر از پی بیغارس فرستاد. آنان بیامدند، جماعتی از امرا را که با او خروج کرده بودند دستگیر کرده بیاوردند. سلطان روز سوم عید فطر بعضی را کشت و باقی را حبس کرد.

سلطان الملک‌الصالح، علی الماردانی را امارت دمشق داد و ارغون الکاملی را از دمشق به حلب فرستاد. و مغلطای دواتدار را از پی بیغارس فرستاد و خود به مصر رفت. در ماه ذوالقعدة همان سال به مصر داخل شد. مغلطای به طلب بیغارس رفت و یارانش را قلع و قمع نمود و خودش را اسیر کرده بکشت و سر او و یارانش را به مصر فرستاد.

آن‌گاه سلطان ارغون الکاملی نایب حلب را اشارت کرد با لشکری به طلب قراجا بن دلغادر سرکرده ترکمانان رود. قراجا به ابلستین شهر خود رفت و آنجا را ویرانه یافت پس درنگ ناکرده برفت. ارغون بیامد و آنجا را بکلی ویران نمود و از پی قراجا به بلاد روم رفت چون احساس کرد که از پی او می‌آیند به نزد پسر ارشا (؟) سردار مغول به سیواس رفت. سپاهیان او نواحی سیواس را غارت کردند و چارپانشان را پیش کرده بردند. پسر

۱. متن: حیار

۲. متن: العادل

ارشا او را بگرفت و به مصر فرستاد. در آنجا کشته شد و فتنه فرونشست.  
زندانیان اسکندریه را نیز آزاد کردند ولی آزادی مغلطای و منجک‌الیوسفی چند روز  
به تأخیر افتاد. آن دو را نیز آزاد کردند و به شام تبعید نمودند. والله تعالی اعلم.

### واقعه عرب در صعید

در اثنا این فتنه‌ها، فساد عرب در صعید و آشوب و قتل و تاراجشان افزون شد. حاصل  
دهقانان و اموال شهریان را غارت می‌کردند. سرکرده این آشوبگران مردی به نام اَحْلَب  
بود. سلطان الملک‌الصالح در سال ۷۵۴ همراه با طاز برای سرکوب عرب‌ها روان شد.  
شیخون را بر مقدمه بفرستاد. عرب‌ها شکست خوردند و جمعشان پراکنده شد و سپاه  
سلطانی با غنایم بسیار بازگردید. سلطان برای خود از اسبانی راهوار و سلاح‌های نبرد به  
قدری انتخاب کرد که به بیان نمی‌گنجید. جماعتی از اعراب اسیر و کشته شدند. احذب  
گریخت. چون سلطان بازگردید امان خواست. سلطان او را به شرطی که بر اسب ننشیند  
و سلاح بر ندارد و فقط به کشاورزی پردازد امان داد. والله تعالی اعلم.

### خلع الملک‌الصالح حسین و حکومت الملک‌الناصر حسن بار دوم

شیخون اتابک لشکر بود. از دوست خود امیر طاز به وحشت افتاد و با دیگر امرا برای  
شورش علیه دولت توطئه کرد. شیخون فرصت نگه داشت تا سال ۷۵۵ که امیر طاز برای  
صید به ناحیه بحیره رفت. شیخون به قلعه درآمد و الملک‌الصالح پسر دختر تنکز را خلع  
کرد و او را بند بر نهاد و پس از سه سال کامل فرمانرایی ملزمش کرد که در خانه خویش  
بماند. سپس با برادر او الملک‌الناصر حسن بیعت کرد و او را به تخت پادشاهی  
بازگردانید و طاز را از بحیره فراخواند و به نیابت حلب فرستاد و ارغون‌الکاملی را عزل  
کرد. ارغون به دمشق رفت. در آنجا بود تا سال ۷۵۶ که او را دستگیر کرده به اسکندریه  
فرستادند و به زندان فرستادندش. در خلال این احوال خبر مرگ الشمسی‌الاحمدی  
نایب طرابلس رسید. سلطان الملک‌الناصر حسن منجک را به جای او فرستاد. شیخون  
زمام امور دولت را به دست گرفت و به امر و نهی و تصرف در امور پرداخت.

عجلان بن رمیثه امارت مکه یافت. او در مکه به انفراد فرمان می‌راند. عجلان در مکه  
صاحب ولایت و عزل و حل و عقد امور شد. ملوک نواحی شرق و غرب به او توجه

خاص کردند و با او رابطه برقرار ساختند. سرغتمش از موالی سلطان نیز در اداره دولت با او شریک بود. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده بمنه.

هلاکت شیخون سپس سرغتمش بعد از او و استبداد سلطان در فرمانروایی خود شیخون همواره بر سریر فرمانروایی بود و زمام اختیار سلطان الملک الناصر حسن را به دست داشت. تا روزی یکی از مملوکان در مجلس سلطان، در ماه شعبان سال ۷۵۸، در دارالعدل، بر او حمله ور شد و سه ضربت یکی بر رو و یکی بر سر و یکی بر بازوی او زد. شیخون بر زمین افتاد و سلطان به سرای خود رفت و مجلس بگسست. سپاهیان در بیرون قلعه به هم برآمدند و موالی شیخون که در قلعه بودند به ایوان حمله آوردند. سرکرده این گروه خلیل بن قوصون بود. او پسر خوانده شیخون بود. شیخون مادر او را به زنی داشت. شیخون را به خانه اش بردند. سلطان الملک الناصر فرمان داد آن مملوک را که شیخون را شمشیر زده بود در همان روز کشتند. روز دیگر الملک الناصر به عیادت او رفت زیرا بیم آن داشت که آن حمله را به فرمان او پندارند.

شیخون چندی همچنان علیل بماند و در ماه ذوالقعدة همان سال درگذشت. شیخون در مصر نخستین امیری بود که او را الامیر الکبیر گفتند. پس از او همتایش سرغتمش اداره امور دولت را به عهده گرفت و از پی امیر طاز فرستاد. او را در حلب گرفتند و در اسکندریه زندانی کردند. امیر علی الماردانی را به جای او فرستادند. امیر علی از دمشق برداشتند و به جای او منجک الیوسفی را امارت دمشق دادند.

سلطان در ماه رمضان سال ۷۵۹ سرغتمش و جماعتی را با او دستگیر کرد. اینان عبارت بودند از: مغلطای دواتدار و طشتمرالقاسمی<sup>۱</sup> حاجب و طنبغالماجاری و خلیل بن قوصون و قجالسلاحدار و غیر ایشان.

آنگاه موالی سرغتمش سوار شدند و با ممالیک سلطان در آغاز روز در میدان قلعه نبرد کردند. اینان شکست خوردند. جمعی کشته شدند. سرغتمش و جماعت منکوبین در اسکندریه محبوس شدند. او پس از هفتاد روز که از اسارتش گذشته بود در زندان به قتل رسید. آنگاه یاران و پیروان او از امرا و قاضیان و عمال همه منکوب شدند و به خواری افتادند. منکلی بیغالشمس از طرف سلطان مأمور این سرکوبی شده بودند.

---

۱. متن: القاسمی

پس از این حادثه سلطان خود زمام کارهای کشورش را به دست گرفت. مملوک خود بیبغاالقمری را برکشید و فرمانده هزاره نمود و الجای الیوسفی را حاجبی خود داد. سپس او را به نیات دمشق فرستاد و منجک نایب دمشق را فراخواند. چون به غزه رسید متواری و مخفی گردید. بالاخره سلطان امارت دمشق را به امیر علی الماردانی داد. او را از حلب به دمشق مأمور کرد و سیف‌الدین بکتمرالمؤمنی را به حلب فرستاد. سپس علی الماردانی را از دمشق فراخواند و استدمر را به جای او فرستاد. همچنان جای بکتمر را به مندمرالخورانی داد.

سلطان در سال ۷۶۰ خورانی را به غزو سیس و فتح ادنه و طرطوس و مصیصه و دژهای دیگر فرستاد. چون پیروزمند باز آمد، سلطان نیات دمشق را به جای استدمر به او ارزانی داشت.

### عصیان یلبغا و کشته شدن سلطان حسن و ولایت الملک المنصور پسر الملک المعظم حاجی در کفالت بیبغا

یلبغا از موالی سلطان الملک الناصر حسن بود و از دیگر ممالیک نزد او برتر بود. او به سبب آنکه از خواص سلطان بود به الخاصگی معروف بود. الملک الناصر او را بر مدارج دولت فرابرد و امارت داد. آنگاه او را مقام اتابکی بخشید.

از آنجا که یلبغا پیوسته هوای استبداد در سر داشت بدان مقام که او را می‌دادند خشنود نمی‌شد و زبان به شکایت می‌گشود. شبی سلطان او را میان حرم خود احضار کرد و همراه با خادمان یکی از موالی خود بازگردانید. یلبغا این کینه در دل نگه داشت و در پی انتقام بود.

در سال ۷۶۲ سلطان به بَرّالجیزه رفت و خیمه‌های خود برپای نمود. خاصگی را نیز اجازت داد که در نزدیکی او خیمه زند. در آنجا او را خبر دادند یلبغا قصد عصیان دارد. سلطان او را فراخواند ولی او نزد سلطان نرفت. چه بسا به فراصت دریافته بود که سلطان را با او قصد بدی است. سلطان سوار شد و خود نزد او رفت. جمعی از ممالیک و خواص امرا نیز همراه او بودند. این واقعه در ماه جمادی‌الاولای همان سال بود. یلبغا که او را هشدار داده بودند آماده‌پیکار بود. در برابر خیمه‌ها زدوخورد در گرفت. اصحاب سلطان از گرد او پراکنده شدند. سلطان نیز خود به قلعه گریخت و یلبغا از پی او بود. نگهبانان



قلعه در آن شب از بیم در قلعه را نگشودند. سلطان به درون شهر خزید و در خانه امیر موسی بن الأزکشی در حسینیه پنهان گردید. امرا چون ناصرالدین الحسینی و قشتمرالمنصوری و دیگران به دفع یلبغا پرداختند یلبغا در بولاق با آنان رویارویی شد و تارومارشان کرد. بار دوم و سوم نیز لشکر آوردند و هربار منهزم شدند. الملک الناصر حسن با لباس مبدل همراه با ایدمر دواتدار قصد آن داشتند که به شام بگریزند. یکی از ممالیک از این راز خبر یافت و یلبغا را آگاه کرد. یلبغا کسانی را فرستاد تا او را گرفته نزد وی بردند و این پایان زندگانی او بود. گویند یلبغا او را قبل از قتل شکنجه داد و او جای ذخایر خود و اموال سلطانی را نشان داد. مدت حکومتش شش سال و نیم بود.

#### حکومت محمد بن الملک المظفر حاجی بن الملک الناصر عصیان اسندمر در دمشق

یلبغا محمد بن الملک المظفر حاجی را به پادشاهی نشانند و او را الملک المنصور لقب داد و خود کفالت و تدبیر دولتش را به عهده گرفت و طیبغا الطویل را همکار و همدست خود قرار داد. قشتمرالمنصوری را نیابت سلطنت در دیار مصر داد و موسی الأزکشی را استادالدار نمود و اشقتمرالمدانی امیر مجلس را امارت طرابلس داد. و طشتمرالقاسمی را آزاد کرد و به نیابت کرک فرستاد. امیر طاز را نیز که نابینا شده بود از زندان آزاد نمود و به خواهش خود او به قدس و سپس به دمشق فرستاد. امیر طاز در همان سال بمرد. عجلان را در امارت مکه باقی گذاشت و حیارین مهنا را ولایت عرب داد. جماعتی از امرا را گرفت و به حبس انداخت. والله تعالی اعلم.

#### عصیان اسندمر در دمشق

چون اخبار اعمال یلبغا به شام رسید و معلوم شد که او اکنون زمام امور دولت را خود به دست گرفته است اسندمر نایب دمشق به رشک آمده خشمگین شد و عزم عصیان کرد. مندمر و منجک الیوسفی دمدمه دادند و او در عزم خود استوار شد و بر قلعه دمشق مستولی گردید.

لشکری از مصر رهسپار دمشق شد. الملک المنصور نیز با این لشکر بود. اسندمر به قلعه تحصن جست. رسولان و قاضیان شام برای اصلاح به آمد و شد پرداختند تا آنگاه

که سلطان امانش داد و یلبغا سوگند خورد و او از قلعه فرود آمد. چون اسندمر و یاراناش تسلیم شدند، یلبغا آنان را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی کرد. آنگاه امیر علی الماردانی را امارت دمشق داد و قطلوبغا الاحمدی را نیابت حلب داد. به جای امیر شهاب‌الدین احمد بن القشتمری سلطان الملك المنصور و یلبغا به مصر بازگردیدند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

### وفات خلیفه المعتضد بن المستکفی و ولایت پسرش المتوکل

گفتیم که چون خلیفه المستکفی پیش از وفات الملك الناصر درگذشت پسر خود احمد را به جانشینی معین کرد و او را الحاکم لقب داد؛ ولی الناصر بدو نپرداخت و ابراهیم بن محمد عم المستکفی را به خلافت برگزید و او را الوائق خواند. چون الناصر در اواخر سال ۷۴۱ درگذشت امرایی که کار دولت را به دست داشتند وصیت المستکفی را به انجام رسانیدند و الحاکم احمد بن المستکفی را به خلافت نشانند. و او همچنان بر مسند خلافت بود تا در سال ۷۵۳ در عصر دولت الملك الصالح دخترزاده تنکر بمرد. پس از او برادرش ابو الفتح ابوبکر بن المستکفی به خلافت رسید و المعتضد لقب گرفت. او نیز پس از ده سال خلافت در سال ۷۶۳ بمرد. او پسر خود احمد را به جانشینی معین کرد و المتوکل<sup>۱</sup> لقب گرفت. والله تعالی اعلم.

### خلع الملك المنصور محمد و حکومت الملك الاشرف شعبان بن حسین

یلبغا خاصگی به کار الملك المنصور محمد بن حاجی پرداخت و چون از او به بیم افتاده بود در ماه شعبان سال ۷۶۴ پس از هفده<sup>۲</sup> ماه که از آغاز حکومتش گذشته بود خلعش کرد و به جای او پسر عمش شعبان بن الملك الامجد حسینی<sup>۳</sup> ابن الملك الناصر محمد را پادشاهی داد. پدرش در ماه ربیع الاخر همان سال مرده بود. او آخرین فرزند از خاندان الملك الناصر بود. چون بمرد پسرش شعبان که کودکی ده ساله بود به پادشاهی نشست و به الملك الاشرف ملقب گردید.

الملك الاشرف شعبان در سال ۷۶۵ ماردانی را از دمشق عزل کرد و منکلی بغا را از حلب به جای او به دمشق فرستاد و قطلوبغا الاحمدی را امارت حلب داد. چون قطلوبغا

۱. متن: المستکفی

۲. متن: بیست و هفت ماه

۳. متن: حسن

درگذشت اشقتمرالماردانی را به جای او فرستاد.

سلطان در سال ۷۶۶ اشقتمر را عزل کرد و سیف‌الدین فرجی را به جای او فرستاد. در سال ۷۶۶ او را گفت که لشکر به طلب خلیل بن قراجا دلغادر امیر ترکمان برد و او را دست بسته بیاورد. خلیل در خرت برت تحصن گزید. چهار ماه در محاصره‌اش افکند. عاقبت خلیل امان خواست و به مصر رفت. سلطان نیز امانش داد و خلعتش بخشید و او را امارت داد و او به شهر خود نزد قوم خود بازگردید. والله تعالی اعلم.

### واقعه اسکندریه

اهل جزیره قبرس از امم نصرانی بودند و از بقایای رومیان. در این عهد چون فرنگان سرآمد امم نصرانی شده‌اند، خود را به ایشان نسبت می‌دهند. او روسیوس<sup>۱</sup> آنها را به کتیم<sup>۲</sup> یعنی رومیان نسبت داده است و نسبت مردم رودس را به دو دانیم<sup>۳</sup> می‌رساند و می‌گوید: آنان برادران کتیم هستند و هر دو به زومان منتهی می‌شوند.

مردم قبرس را جزیره‌ای معین بر عهده بود که آن را به فرمانروایی مصر می‌دادند. این جزیره از زمان فتح مصر به دست معاویه حاکم شام در زمان عمر پرداخت می‌شد. هرگاه مردم قبرس در پرداخت جزیره درنگ می‌کردند فرمانروای شام ناوگان خود را به سواحل قبرس می‌فرستاد و اینان در بنادر قبرس فساد می‌کردند و در سواحل دست به آشوب می‌زدند تا به ادای جزیره گردن می‌نهادند.

پیش از این گفتیم که در عهد استیلای دولت ترک، الملک‌الظاهر بیبرس، در سال ۶۶۹، ناوگان خود به قبرس فرستاد. اینان شب هنگام وارد بندر شدند ولی در میان صخره‌هایی که بندر را احاطه کرده بود کشتی‌هایشان بشکست.

در همین عهد مردم جنوا که از فرنگان بودند بر رودس غلبه یافتند و آن را از دست صاحب قسطنطنیه، در سال ۷۰۸، بستند و مردم قبرس تا این اواخر با ایشان در جنگ و ستیز بودند. گاه نیز به صلح می‌گراییدند.

جزیره قبرس در فاصله یک روز و یک شب راه در دریا روبروی طرابلس است. مردم قبرس همواره به سواحل شام رفت و آمد می‌کنند.

مردم قبرس در یکی از روزها آهنگ آن کردند که بی‌خبر به اسکندریه تاخت آورند.

۱. متن: هروشیوش

۲. متن: کیستم

۳. متن: دوداتم

فرمانروای قبرس در پی فرصت بود. چون فرصت به دست آمد با کشتی‌های خود در حرکت آمد. دیگر فرنگان را بسیج کرد و در هفدهم محرم سال ۷۶۷ با ناوگانی عظیم که گویند به هفتاد کشتی می‌رسید، همه پر از سازوبرگ جنگی و سواران جنگجو با اسب‌هایشان، در اسکندریه پهلو گرفت. چون کشتی‌ها پهلو گرفتند به ساحل آمدند و صفوف خویش تعبیه نمودند و پیشروی آغاز کردند. ساحل پر از نظاره‌کنندگان بود که برای تفریح خاطر از شهر بیرون آمده بودند و اینک تماشا می‌کردند. اینان به آنچه می‌گذشت وقعی نمی‌نهادند و به سبب آن که مدت‌ها می‌گذشت که جنگی در آن نواحی رخ نداده بود، از عواقب این عمل نمی‌اندیشیدند. در این روزها پادگان شهر ضعیف بود و تیراندازان که باید از باروها دفاع کنند بر سر باروها دیده نمی‌شدند. نایب اسکندریه که باید به مصالح جنگ و صلح پردازد خلیل‌بن عوام بود. او نیز برای گزاردن حج به مکه رفته بود. مهاجمان همچنان با تعبیه پیش آمدند و مردم شهر را زیر باران تیر گرفتند. مردم بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و به شهر فرار می‌کردند. چون به درون شهر رفتند دروازه را بستند و بر باروها رفتند تا لشکر دشمن را تماشا کنند. فرنگان به دروازه رسیدند و آن را آتش زدند و به شهر درآمدند. مردم مضطرب شدند و به هر جای می‌دویدند. چنان‌که پای بر سر و دست یکدیگر می‌نهادند. آن‌گاه راه بیابان پیش گرفتند و زن و فرزند و هرچه توانستند از اموال خود برداشتند و بردند. چنان‌که راه‌ها و دره‌ها را پر کرده بودند و حیرت زده و متوحش بی‌آن‌که بدانند به کجا می‌روند به اطراف می‌دویدند. اعراب آن نواحی راه بر ایشان گرفتند و اموال بسیاری از ایشان ربودند.

فرنگان به شهر درآمدند و هرچه در خانه‌ها و بازارها یافتند بردند. دکان‌های صرافان و انبارهای بازرگانان به غارت رفت. کشتی‌های خود را از انواع کالاها پر کردند. همچنین بسیاری را از زنان و کودکان اسیر نمودند و برده ساختند. در این احوال از سوی اعراب و دیگران جماعتی به یاریشان آمدند. فرنگان دست از تاراج برداشتند و به کشتی‌های خود بازگردیدند. بقیه آن روز را نیز درنگ کردند و روز دیگر سواحل اسکندریه را ترک کردند.

خبر به کافل دول مصر امیر یلیغا رسید. او سوار شده در همان حال در حرکت آمد. سلطان مصر و لشکرش و ابن عوام نایب اسکندریه که از حج آمده بود نیز همراه او بودند. امیر یلیغا، خلیل‌بن قوصون و قطلوبغا الفخری را که از امرای او بودند و برای جهاد

عزمی جزم و نیتی صافی داشتند، بر مقدمه بفرستاد. در راه خبر یافتند که دشمنان از اسکندریه رفته‌اند.

این خبر در عزم او رخنه‌ای پدید نیاورد و همچنان راه اسکندریه را در پیش گرفت. چون به اسکندریه آمد و آن منظره دلخراش از خرابی و فساد ملاحظه کرد سخت به هم برآمد و فرمان داد خرابی‌ها را اصلاح کنند و به مصر بازگردید. سراسر وجودش از خشم و کینه به مردم قبرس پر شده بود. فرمان داد ناوگانی مرکب از صد کشتی که آنها را «قربان» می‌نامید ترتیب دادند و همه سپاهیان مسلمان را که در مصر بودند بسیج کرد و سازوبرگ بسیار گرد کرد از سلاح و آلات حصار. در ماه رمضان همان سال پس از هشت ماه از شروع، لشکر با همه سازوبرگش آماده نبرد شد ولی به سبب حوادث و موانعی که پیش آمد نتوانست به جهاد رود. والله تعالی ولی التوفیق.

### عصیان طیبغا الطویل و به خواری افتادن او

طیبغا الطویل از موالی سلطان حسن بود و وظیفه‌اش در دولت امیر سلاح بود. در عین حال خود را در حد یلبغا می‌دانست. او نیز هوای آن در سر داشت که روزی بتواند به استبداد بر مصر فرمان راند. سپس بر یلبغا رشک برد و این شیوه دولتمردان است که چون نیرومند شوند مورد حسد دیگران واقع شوند. پس گروهی گرد طیبغا الطویل را گرفتند و به عصیان و آشوب ترغیبش کردند. ارغون‌الاسعدی<sup>۱</sup> دواتدار سلطان و آروس المحمودی<sup>۲</sup> استادالدار، از آن زمره بودند. در همان حال یعنی در ماه جمادی‌الاولی سال ۷۶۷ طیبغا الطویل به شکار بیرون رفت. تصمیم او به عصیان بر سر زبان دولتمردان افتاده بود. کسانی در نهان یلبغا را خبر دادند. آهنگ آن کرد که الطویل را به شام تبعید کند. منشور سلطانی صادر شد و او را امارت دمشق داد. سلطان بر حسب معمول برای او به دست ارغون‌الاسعدی و استادالدار آروس المحمودی که در زمره توطئه‌گران بودند خلعت فرستاد. ارغون‌الازقی<sup>۳</sup> و طیبغا‌العلائی از یاران بیبغا نیز با آنان بودند. الطویل با آنان بدرستی سخن گفت و بازشان گردانید و با یلبغا در قبة‌النصر وعده دیدار نهاد. ولی در این دیدار الطویل منهزم شد و الاسعدی و المحمودی اسیر شده در اسکندریه به زندان افتادند.

۱. متن: الاشقری

۲. متن: محمدی

۳. متن: ارفی

در ماه شعبان همان سال نزد سلطان شفاعت کردند که از تقصیر الطویل بگذرد. سلطان شفاعت بپذیرفت و او را به قدس فرستاد. سپس الاسعری و المحمودی را نیز آزاد کرد و به شام فرستاد. طَیْدُ مَرَّ البَاسِلِی را به جای الطویل برگزید و به جای الاسعردی سمت دواتداری را به طیبغا الالبوکری سپرد. سپس بیبغا او را عزل کرد و به جای او آروس المحمودی<sup>۱</sup> را برگماشت. جماعتی از امرا که صاحب وظایف در دولت بودند، با الطویل خروج کرده بودند. سلطان همه را زندانی کرد و جای آنان را به امرایی داد که در دولت صاحب وظیفه نبودند. آن‌گاه منگلی بغا<sup>۲</sup> الشمسی نایب دمشق را به مصر خواند و او را به جای سیف‌الدین جرجی<sup>۳</sup> به حلب فرستاد و او را اجازت داد که هر چه خواهد بر سپاهیان خویش بیفزاید و رتبه<sup>۴</sup> او را بالاتر از نایب دمشق قرار داد و آقتمر عبدالغنی<sup>۴</sup> را به جای او به دمشق فرستاد. پایان. والله تعالی اعلم.

### شورش ممالیک یلبغا و کشته شدن او و استبداد اسندمر

یلبغا بر سلطان تحکم می‌کرد و دولتمردان خصوصاً ممالیک خود را سخت در تنگنا گذاشته بود. او ممالیک بسیار داشت و در تأدیب ایشان قساوت به خرج می‌داد. گاه آنان را چوب می‌زد یا زبان و بینی می‌برید و یا گوش‌هایشان را داغ می‌نهاد. مملوکان این ستم‌ها در دل نگه داشتند تا رزوی خواستند دست به انتقام زنند. به توطئه نشستند. از خواص او یکی اسندمر بود و یکی آقبغا الاحمدی. روزی در حق برادر اسندمر چنین مجازاتی روا داشت. اسندمر به خشم آمد و از او برمید و با دیگر امیران در برافگندن او همدست شد، زیرا همگان رهایی خویش را در این شورش می‌دیدند. امرا نزد سلطان رفتند و در نهان با او گفتگو پرداختند. سلطان نیز اجازت داد. سلطان در سال ۷۶۸ یلبغا را به بحیره فرستاد. ممالیکی که قصد شورش داشتند در طرانه اجتماع کرده بودند و شب هنگام بر سر او تاختند. کسانی به او خیر دادند. چون نشانه‌های شورش آشکارا دید بر نشست و با بعضی از خواص خود از آب نیل بگذشت و خود را به قاهره رسانید. آن‌گاه به ناخدایان فرمان داد که کشتی‌های خود را در کنار ساحل شرقی نگه دارند و نگذارند کسی به ساحل غربی رود.

۱. متن: روس العادل المحمدی ۲. متن: بیبغا

۳. متن: برجی

۴. متن: عبدالعزیز

در همان شب آقبغا و اسندمر نزد سلطان رفتند و با او برسر این موضوع که اقطاع یلبغا را به آنها دهد و آنها نیز او را از میان بردارند، بیعت کردند. چون یلبغا به قاهره رسید همه امرا و حجاب از ممالیک خود و دیگران را گرد آورد. از آن جمله بود: اینبک<sup>۱</sup> البدری امیر آخر<sup>۲</sup> طَغَيْتَمِير<sup>۳</sup> النظامی و ارغون تتر<sup>۴</sup> که در عباسیه در شکار بودند. اینان نیز بدو پیوستند و الملک الاشرف را خلع کردند و برادرش اتوک<sup>۵</sup> را به سلطنت برگزیدند و او را الملک المنصور لقب دادند. خلیفه را نیز احضار کرد و او فرمان امارتش داد و آماده نبرد شد.

الملک المنصور در جزیره الوسطی در ساحل دریا لشکرگاه خویش برپا کرد. جماعتی دیگر از امرا که در نزد سلطان بودند و به هوای یافتن مقام و امارتی به او گرایش داشتند به وی پیوستند؛ چون بیبغا العلائی دواتدار و یونس الزمّاح و کُمُشْبُغَا<sup>۶</sup> الحموی و خلیل بن قوصون و یعقوب شاه و قرابغا البدری و آقبغا الجوهری.

سلطان الملک الاشرف شعبان صبح آن روز از طرانه حرکت کرد و به قصد دارالملک لشکر بیاراست و به کرانه آب رسید و دید از کشتی‌ها نشانی نیست. آنجا خیمه زد و سه روز درنگ کرد. یلبغا و یارانش در روبروی ایشان در جزیره الوسطی بودند و آنان را زیر باران تیر گرفته بودند و به منجنیق سنگ می افکندند و صاعقه‌های نبط پرتاب می کردند. کم کم بر توان رزمی الملک الاشرف بیفزود زیرا برخی از یاران او زورق‌ها و کشتی‌ها را سوار می شدند و بارو زنان بدین سوی می آمدند. بیشتر اینها غراب‌هایی بودند که یلبغا ترتیب داده بود. سلطان و یارانش بر این کشتی‌ها و زورق‌ها سوار شدند و به جزیره الوسطی رفتند. در آنجا لشکر خود را تعبیه داد. از سپاهیان و دیگر متابعان او بسیط زمین پوشیده بود. از گرد لشکر او ابری انبوه بر سر لشکر یلبغا سایه افکنده بود. لشکر به دفاع پیش آمد لشکر سلطان نبردی مردانه را آغاز کرد و دشمن را پراکنده نمود. یلبغا هراسان از هرسو می دوید. خود را به مسجد میدان رسانید. دو رکعت نماز بر در مسجد به جای آورد و همچنان می رفت و مردم سنگبارانش می کردند تا به خانه خود رسید.

سلطان همچنان با لشکر خود به قلعه آمد و به قصر داخل شد و از پی یلبغا فرستاد. او

۱. متن: آیبک

۲. متن: امیرماخوریه

۳. متن: یقتمر

۴. متن: کمشبقا

۵. متن: اتوک

۶. متن: ططن

را بیاوردند و به زندان قلعه در بندش نمودند. باقی روز را در زندان بود. چون شب در رسید ممالیک از زنده ماندن او بیمناک شدند و نزد سلطان آمدند و او را طلب کردند در حالی که در دل قصد کشتن او را داشتند. سلطان او را فراخواند. یلبغا همچنان متضرعانه به سلطان نزدیک می‌شد. یکی از غلامان شمشیر برکشید و سر از بدنش دور نمود. جماعتی از ایشان که بیرون قصر ایستاده بودند در کشته شدن او تردید می‌کردند و می‌خواستند سر بریده او را به چشم خود ببینند. سر را به دست ایشان دادند. یک یک می‌گرفتند و در آن نگاه می‌کردند. آخرین کس او را در مشعلی که در مقابلش می‌سوخت افگند. سپس او را به خاک سپردند و غلامان از شر او بیاسودند.

پس از قتل او زمام امور دولت را اسندمر الناصری و به معاونت آقبغا الاحمدی و قجماس الطازی و قرايغالسرختمش و تغری بردی که سرکردگان فرونشاندن این فتنه بودند در دست گرفتند و امرایی را که از آنان جدا شده و به یلبغا پیوسته بودند گرفتند و به زندان اسکندریه فرستادند. خلیل بن قوصون را عزل کردند و خانه نشین نمودند و به جای آنان که زندانی شده بودند جمعی دیگر از امرا را به کار داشتند. بدین گونه کار دولت استقرار یافت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

**واقعه اجلاب سپس سرکوبی ایشان و هلاکت اسندمر و پایان یافتن دولتش**  
 امرایی که زمام امور دولت را به دست داشتند آغاز رقابت و همچشمی نمودند و یکی از یاران خود قرايغالسرختمشی را زندانی کردند. تغری بردی از این عمل به خشم آمد و با برخی از امرا در نهان سخن از شورش گفت. اینبک البدری و جماعتی با او موافقت کردند. اینان در اواسط ماه رجب سال ۷۶۸ جنگ را آماده شدند. اسندمر و یارانش نیز سوار شده به دفع ایشان پرداختند. بسیاری از سران را گرفتند و به اسکندریه فرستادند و حبس کردند.

پس از این اقدام، طغیان این اجلاب روی به فزونی نهاد و در بلاد دست به آشوب زدند چنانکه به حدود شریعت و سلطنت نیز تجاوز کردند. سلطان با امرای خود در باب آنان مشورت کرد. همه رأی به دفع شر و رفع تجاوز آنان دادند ولی سلطان عهدی را که با امرا بسته بود نقض کرد. [در ماه شوال سال ۷۶۸ نیمه شب کوس‌ها به صدا درآمد. الملک‌الاشرف را به اصطبل سلطانی آوردند و آهنگ دستگیری اسندمرالناصری



نمودند. برخی از ممالیک یلبغاالعمری نیز در این آشوب شرکت داشتند. این خبر به اسندمر رسید، از خانه خود به قبةالنصر رفت و از آنجا خود را به بابالدرقیل پشت قلعه رسانید و کس از آمدن او آگاه نشده بود تا به زیر طبلخانه سلطانی رسید. از آنجا بر مخالفان خود تاخت آورد. بیشترین رو به گریز نهادند<sup>۱</sup>. تنها الجای الیوسفی و ارغون تتر با هفتاد تن از مملوکان خود قدری پای فشردند. آنان نیز به قبةالنصر گریختند. درو ط برادرزاده الحاج آل ملک نیز به قتل رسید.

اسندمر جماعتی از امرا را بگرفت و بند بر نهاد و به اسکندریه فرستاد تا در آنجا محبوس باشند. از این گروه بودند: الجای الیوسفی و طغیتمرالنظامی و ایدمرالشامی و آقبغاجلب و قجماس الطازی و ارغون تتر که همه امیران هزاره یا کمتر از هزاره بودند. اسندمر و یاران او بر امور مملکت و اراده سلطان، چنانکه پیش از این بودند، مسلط شدند و به جای محبوسین از دیگر امرا و اهل وظایف کسانی را برگماشتند. خلیل بن قوصون بار دیگر به مقام خویش بازگشت. اسندمرالنصری، قشتمر را از طرابلس عزل کرد به اسکندریه زندانی نمود و بسیاری از امرای شام را تعویض کرد. باقی سال به همین منوال گذشت و اجلاب همچنان به سلطان و رعیت تجاوز می ورزیدند.

در محرم سال ۷۶۹ اجلاب به دولت بازگشتند و جمعی از امرای سلطان سوار شده نزد اسندمر آمدند و از امرا شکایت کردند و او را سرزنش نمودند. اسندمر جماعتی از امرا را دستگیر کرد و فتنه را پایان داد این واقعه در روز چهارشنبه ششم صفر بود. روز شنبه بار دیگر اجلاب سوار شدند و ندا به خلع سلطان دادند. سلطان با قریب دویست تن از ممالیک خود سوار شد و به مقابله بیرون آمد. عوام نیز آنان را محاصره کردند و سخت به دام افکندند.

اسندمر با هزار و پانصد تن از اجلاب چنانکه دفعه پیش کرده بود، از پشت قلعه بیرون آمد ولی این بار خود و یارانش در زیر سنگباران عوام قرار گرفتند. یاران اسندمر منهزم شدند. آقبغالسرغتمشی و جماعتی با او نیز دستگیر شدند. همه را در خزانه حبس کردند. سپس اسندمر را که اسیر شده بود آوردند. امرا روی شفاعت بر زمین نهادند. سلطان شفاعتشان را بپذیرفت و او را در مقام اتابکیش باقی گذاشت. اسندمر به

۱. در متن مغشوش بود از النجوم الزاهرة اصلاح شد. ج ۱۱ / ص ۴۲.

خانه خود در کیش<sup>۱</sup> رفت و در آنجا فرود آمد. در خلال این احوال خلیل بن قوصون مقام اتابکی یافته بود. سلطان روز دیگر او را به خانه اسندمر فرستاد تا او را حاضر آورد؛ زیرا او را نیز در اتابکی با او شریک کرده بود. چون خلیل به خانه اسندمر رفت، او را به قیام برانگیخت بدان شرط که تخت سلطنت را به او دهند زیرا خلیل از سوی مادر نسب به الملک الناصر می‌رسانید. جماعتی از اجلاب نیز با آنان یار شدند و در رمیله گرد آمدند. سلطان نیز با امرا خود برنشست و به مقابله آمد. آشوبگران منهزم شدند و بسیاری از آنان به قتل رسیدند. و بسیاری نیز اسیر شدند. اسیران را به اسکندریه فرستادند تا در زندان نگهداشته شوند. در آنجا اسیران را بر اشتران نشاندهند و در شهر گردانیدند. جمعی از ایشان را نیز کشتند. آن‌گاه به تعقیب باقی اجلاب پرداختند و هر که را در شهرهای دور و نزدیک یافتند به قتل رسانیدند. از کسانی که محبوس شدند، در کرک برقوق العثماني بود. او پس از این حوادث به سلطنت مصر رسید. دیگر برکه الجولانی و طنبغا چوپانی و چرکس الخلیلی و نعنغ بود. اینان همه بیکاره ماندند بعضی در زندان ماندند و بعضی به تبعید فرستاده شدند. تا چندی بعد بار دیگر مجتمع شدند و ما بدان خواهیم پرداخت.

سلطان الملک الاشرف شعبان، از آن پس قدری در فرمانروایی خود صاحب اختیار شد. الجای الیوسفی و طغیتمرا نظامی و جماعتی از زندانیان را که از امرای او بودند، آزاد کرد. الجای را امیر سلاح کرد و بیبغا المنصوری و بکتمرالمحمدی از امرای اجلاب را به شرکت یکدیگر اتابکی ارزانی داشت. چندی بعد سعایت کردند که آن دو عزم شورش دارند و می‌خواهند زندانیان را که از اجلاب هستند آزاد کنند و سلطان را در قبضه قدرت خود درآورند. سلطان فرمان داد آن دو را در بند کردند. آن‌گاه منکلی بغاالشمسی را از حلب فراخواند و اتابکی داد. و امیر علی الماردانی را از دمشق بیاورد و نیابت سلطنت داد. همچنین در همه مشاغل دولتی تغییراتی داد و همه به رأی و نظر او بود.

از جمله اینان مملوک او ارغون‌الاشرفی بود که همواره راه ترقی پیمود تا به مقام اتابکی رسید و از خواص سلطان شد. طیبغا الطویل را به جای منکلی بغا امارت حلب داد و بیدمر<sup>۲</sup> الخوارزمی را به جای ماردانی به دمشق فرستاد. ولی پس از چندی او را به بند کشید و صد هزار دینار مصادره کرد و به طرسوس تبعیدش کرد. پس از منجک الیوسفی

۱. متن: کیس

۲. متن: بندمر

را از طرابلس به دمشق روانه نمود و اشقتمرالماردانی را به همان مقام که پیش از این بود منصوب نمود.

در اواخر سال ۷۶۹ طیبغاالطویل در حلب بمرد. او قصد عصیان داشت. اسنبغا الابیوگری را به جای او امارت حلب داد. سپس او را در سال ۷۷۰ عزل کرد و قشتمر المنصوری را به جای او گذاشت. والله تعالی ولی التوفیق بمنه و فضله.

### کشته شدن قشتمرالمنصوری به حلب در واقعه اعراب

حیار<sup>۱</sup> بن مهنا امیر عرب از آل فضل بود. عصیان کرد و سلطان پسر عم او زامل<sup>۲</sup> بن موسی بن عیسی را به جای او امارت داد. حیار همچنان دم از مخالفت می زد. در ایام تابستان به بلاد حلب تاخت. بنی کلاب نیز گرد او را گرفتند و دست به زدن قوافل زدند. نایب حلب قشتمرالمنصوری به دفع ایشان پرداخت. عرب ها بر حوالی حلب دستبرد می زدند و چارپایان مردم را پیش می کردند و می بردند. عاقبت میان دو گروه جنگ افتاد. در این جنگ قشتمرالمنصوری و پسرش محمد بن قشتمر کشته شدند. گویند آنها را نُصیر بن حیار<sup>۳</sup> کشت. سپاهیان ترک شکست خورده به حلب بازگشتند و حیار به بادیه گریخت. سلطان معقیل بن فضل را بر عرب امارت داد. سپس حیار بن مهنا از سلطان امان طلبید و به فرمان او درآمد. سلطان او را به مقام نخستینش بازگردانید. والله تعالی اعلم.

### قدرت یافتن الجای الیوسفی سپس عصیان او و کشته شدنش

چون سلطان الملک الاشرف آثار اجلاب را از دولتش زدود و اندکی بر کارهای دولت خویش مسلط شد منکلی بغا را از حلب فراخواند و مقام اتابکی داد و امیر علی ماردانی را از دمشق بیاورد و نایب خود قرار داد و الجای الیوسفی را امیر سلاح کرد و اصبغا عبدالله را پس از آنکه اجلاب پی در پی از خود کسانی را به مقام دواتداری می گماشتند و دواتدار خویش کرد؛ ولی پس از چندی بر او خشم گرفت و اَقْتَمِر الصباحی را بدین مقام برگزید. سلطان در دیگر مشاغل دولتی هر کس را که خود می دانست برمی گزید و برمی گماشت. غلام خود ارغون شاه را هر بار به شغلی فراتر می برد تا - چنانکه خواهیم گفت - به اتابکی رسانید. آن گاه بهادر الجمالی را استادالدار ساخت و سپس امیر آخور. او میان این

۱. متن: جماز

۲. متن: نزال

۳. متن: یعرب بن جماز

دو شغل در گردش بود. تا عاقبت او را در امیرآخوری ثابت گذاشت و محمدبن اسقلاس را استادالدار نمود. یلبغاناصری مقام حجابت یافت و پیش از این متصدی چند شغل دیگر بود.

سلطان مادر خود را به الجای الیوسفی داد و بدین سبب او را در دولت خود برکشید. روزی دواتدار به او سخنی درشت گفت. عزلش کرد و منکو را به جای او گذاشت. سپس در سال ۷۷۲ او را نیز عزل کرد و طشتمرالعلائی را که دواتدار بیبغا بود به جای او معین کرد. الجای الیوسفی بدین گونه خودکامگی می کرد.

در سال ۷۷۴ فرستادگان منجک الیوسفی از شام رسیدند و اموالی بی حساب آوردند که شامل اسبان و اشتران بُختی با ساز و جهاز و دیگر اشتران و استران و قماش و انواع حله‌ها و زیورها و طرایف دیگر چون ظروف بود. حتی در میان آنها سگان شکاری و درندگان و هیونانی بود که از نوع آنها دیده نشده بود. سپس فرستادگان قشتمرالماردانی از حلب رسیدند، آنها نیز اموالی در همین حدود آوردند. والله اعلم.

#### عصیان الجای الیوسفی و هلاکت او و استبداد الملک الاشرف بعد از او

این دولت بر همین قرار بود، تا آن‌گاه که در اواسط سال ۷۷۴ اتابک امیرمنکلی بغا بمرد و الجای الیوسفی مقام اتابکی را نیز به مقامی که داشت بیفزود و بدین گونه مرتبش فراتر شد و در دولت الملک الاشرف زمامدار مطلق گردید. در خلال این احوال مادر سلطان که در حباله نکاح او بود درگذشت. از میراث آن زن، الجای نیز سهمی می برد ولی لثامت اخلاق او را واداشت که در باقی اموال نیز طمع ورزد و در این گیرودار سلطان را سخنان درشت گفت. فضای دوستی تاریک شد و ساعیان نیز فرصت به دست آورده به سعایت پرداختند و این سبب اولین عصیان الجای شد. الجای را در یکی از این روزها با برخی از عوام در شهر خلاقی پدید آمد. فرمان داد یارانش سوار شوند و بر عامه مردم تاخته آنها را بکشند و ایشان نیز چنین کردند و خلقی را به خاک افکندند. صاحبنظران دولت سلطان این امر را به او خبر دادند و زبان به ملامتش گشودند. سلطان به خشم آمد و چون الجای بیامد او را براند. الجای نیز سوار شده به جانب قبةالنصر رفت و عصیان آشکار نمود و سلطان با او به ملاطفت و نرمی و مدار گرایید.

اتابک منکلی بغا آن روز هنوز زنده بود. سلطان او را فراخواند. منکلی بغا بیامد

سلطان او را خلعت داد و به مقامی شامخ فرابرد. چون سلطان درباره منکلی بغا چنان کرد نزدیکان سلطان او را از الجای بیمناک نمودند و الجای نیز به قصد شورش برنشست و ممالیک او نیز سوار شده به ساحت قلعه آمدند. سلطان نیز آماده رزم شد و رسولان از دو سو بیامدند برفتند. هر چه سلطان به ملاحظت می‌گرایید، او بر خشونت می‌افزود و در خلاف خویش پای می‌فشرد و برتری می‌فروخت. تا آنجا که سلطان مملوکان خود را اجازت فرمود که حمله کنند. بیشتر آنان اجلاب و از یاران بییغا بودند. سلطان آنان را گرد آورده بود و به فرمان فرزند و ولیعهد خویش امیرعلی قرار داده بود. در ماه محرم سال ۷۷۵ نبرد آغاز شد محل نبرد در میان چهار دیوار میدانی بود متصل به اصطبل. گروهی از جنگجویان، به درون اصطبل داخل شدند و او را زیر باران تیر گرفتند. تا آنجا که از جای خود بشد. یارانش بر اسب نشستند و خواستند از در اصطبل بگریزند. ممالیک سلطان حمله‌ای مردانه کردند. او به برکة الحبش گریخت و از پشت کوه به قبة النصر بازگردید. سه روز در آنجا ماند. و سلطان پی‌درپی با او گفتگو می‌کرد و به صلح فرامی‌خواند و یارانش از گردش پراکنده می‌شدند. سلطان گروهی از لشکر را بر سر او فرستاد. الجای از برابر آنها به فلیوب گریخت. از پی‌اش رفتند. خود را به آب زد و این پایان زندگی او بود. سپس جسدش را از آب گرفتند و به خاک سپردند. سلطان از مرگ او ملول گردید و تأسف خورد.

سلطان الملك الناصر شعبان پس از مرگ الجای یوسف فرزندان او را به قصر خود آورد و برای ایشان و اطرافیانشان ارزاق و راتبه معین کرد. آن‌گاه همه کسانی را که در این توطئه دست داشته بودند دستگیر کرد و ارباب و وظایف را که بدو پیوسته بودند در بند نمود و همه را مصادره کرد و معزول نمود و به شام تبعید کرد.

پس از مرگ الجای الیوسفی بار دیگر به انفراد به فرمانروایی پرداخت. ایدمر القری دواتدار را که در طرابلس نیابت داشت، بخواند و به جای الجای اتابکی داد و بر رتبت او بیفزود. ارغون شاه را امیر مجلس نمود. سرگتمش از موالی خود را امیر سلاح. طشتمر دواتدار و ناصرالدین محمدبن استقلاس را استادالداری داد. امور دولت میان آن دو منقسم بود و جریان امور هماهنگ با سیاست ایشان بود. والله تعالی ولی التوفیق.

## پیش افتادن منجک و نیابت او

امیر علی الماردانی در سال ۷۷۲ درگذشت و شغل او زیر نظر الجای‌الیوسفی قرار گرفت. چون الجای‌الیوسفی در سال ۷۷۵ هلاک شد سلطان کار نیابت را به آقتمرعبدالغنی داد سپس در صدد افتاد که به سبب شایستگی در منجک‌الیوسفی می‌دید او را بدین سمت برگزیند. منجک پیش از این، از زمان الملک‌الناصر حسن عهده‌دار مشاغل مهم بوده بود. همچنین مردی در شمار بیغارس و امیر طاز و سرگتمش بود و آخرین آنان بود.

چون نظر سلطان بر او قرار گرفت، یکی از امرای دولت خود یلبغالناصری را فرستاد تا او را بیاورد. آن‌گاه بیدمرالخورزمی را جانشین او و اشقتمر را به جای او به حلب بارگردانید.

منجک در اواخر سال ۷۷۵ به مصر رسید. ممالیک و حواشی دامادش آروس‌المحمودی<sup>۱</sup> نیز با او بودند. سلطان در روز ورود او مجلسی عظیم ساخت. اهل دولت را به استقبال او فرستاد. امرا و سپاهیان و ارباب و ظایف از قاضیان و اهل دیوان همه به پیشتاز او رفتند و اجازت داد که از باب‌السر سواره وارد شود و خواص سلطانی پیاده در برابر او در حرکت آیند تا در نزد جایگاه نشستن طواشیان بر دروازه قصر، آنجا که سرور ممالیک می‌نشیند فرود آید.

منجک از سلطان اجازت طلبید و داخل شد. سلطان او را بگرمی پذیرفت و به خطاب نایب مطلق سرافرازش نمود و امور ولایت و عزل و نصب در دیگر مراتب سلطان را از وزرا و خواص و قاضیان و اوقاف و غیر آن به او واگذار کرد و بر او خلعت پوشانید. منجک از خدمت سلطان بیرون آمد. روز دوم وصول او، در دیوان، منشور امارتش را خواندند و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود.

الملک‌الاشرف شعبان، در آن روز یلبغالناصری را مقام حاجبی داد و در اواخر سال ۷۷۶ اشقتمرالماردانی نایب حلب لشکر به بلاد ارمن کشید و چند ناحیه از اعمال آن را فتح نمود و بر فرمانروای ارمن نکفور غلبه یافت. نکفور امان خواست و با زن و فرزند به درگاه سلطان آمد و سلطان برای آنها موجب و ارزاق معین کرد. سلطان بر سیس دست یافت و دولت ارمن منقرض شد.

۱. متن: روس‌المحمدی

در آخر این سال منجک بمرد و آقتمر الصباحی معروف به الحنبلی<sup>۱</sup> جای او را گرفت. سپس سلطان او را عزل کرد و آقتمر عبدالغنی<sup>۲</sup> را به جای او گماشت. سپس حیاربن مهنا امیر عرب در شام بمرد. سلطان پسرش تُعیر را به جای پدر نهاد. همچنین امیر مکه از بنی حسن درگذشت. سلطان الاشرف را به جای او امارت داد. بدین طریق کارها به نظام آمد. والله اعلم.

### خبر از ممالیک بیضا و آوردن ایشان در شغل های دولتی

سلطان الملک الاشرف شعبان، پس آنکه ممالیک بیضا را سرکوب نمود و جمعی از ایشان را تبعید کرد و جمعی را به قتل آورد و جمعی را به زندان فرستاد و نشان ایشان بکلی از دولت برافگند، مورد سرزنش منکلی بغا واقع گردید. او گفت از میان برداشتن آنان به منزله چیدن بال های دولت است. اینان سپاهانی کار آزموده بودند و هیچگاه سلطان از آنان بی نیاز نخواهد بود. سلطان با این سخن از قتل ایشان پشیمان گردید. آنگاه زندانیان نشان را پس از پنج سال از زندان برهاند و به شام فرستاد تا در خدمت امرای آن حدود در آیند.

از کسانی که از بند آزاد شدند جماعتی بودند که در کرک محبوس بودند چون: بَرُوق العثماني و برکه چوپانی و طنبغاچوپانی و چرکس الخلیسی و ننع. این گروه به شام رفتند. منجک صاحب شام بزرگان شان را بخواند تا به ممالیک او فن نیزه گذاری بیاموزند زیرا آنان را در آن فن مهارت داشتند و مدتی در نزد او ماندند. طنبغاچوپان در ایامی که نزد او بودم برای من حکایت کرد: ما در نزد منجک ماندیم تا آنگاه که سلطان الملک الاشرف از او خواست که ما را نزد وی فرستد و الجای الیوسفی نیز ما را دعوت کرد و او فرومانده بود که به کدامیک از آن دو پاسخ دهد. عاقبت برای آنکه خود را از محذور برهاند انتخاب یکی از آن دو را به عهده خود ما گذاشت. ما گفتیم: جز امتثال امر او چاره ای نداریم. و او همچنان متحیر بود.

در پایان چنین تصمیم گرفت که ما را نزد الجای الیوسفی فرستد و در نهان قرطای را که دوست او بود و سرپرست امور امیر علی پسر سلطان بود واداشت که از الجای الیوسفی بخواهد ما را به خدمت ولیعهد فرستد و بدین طریق هر دو طرف را خشنود

۱. متن: حلی

۲. متن: القنی

نمود. ما نزد ولیعهد رفتیم و او ما را بنزد سلطان برد و ما به تعلیم ممالیک او پرداختیم. تا روزی که واقعه الجای پیش آمد. سلطان در اصطبل نشسته بود، ما را فراخواند که به جنگ او برویم و حقوقی را که برگردن ما داشت باز نمود، و ما را اسب و سلاح داد. ما نیز به الجای حمله آوردیم تا او بگریخت. از آن پس سلطان همواره ما را می نواخت و بر دیگران مقدم می داشت. پایان.

طشتمر دواتدار مورد لطف الملک الاشرف شعبان واقع شده بود و در شمار خواص او در آمده بود. هوای آن داشت که ممالیک بیغا را در دولت گرد آورد و به نیروی آنان بر تحکم خویش بر سلطان بیفزاید. از این رو هر بار از الملک الاشرف می خواست که آنان را از هر ناحیه که هستند گرد آورد و در زمره پشتیبانان دولت قرار دهد و همواره قصد خود در دل نهان می داشت. محمد بن اسقلاس استادالدار نیز در دولت همانند او صاحب نفوذ بود و از خواص الملک الاشرف و مورد لطف او بود. نزد سلطان رفت و در نهان او را از عواقب گرد آمدن ممالیک بیغا در دستگاه سلطنت بر حذر داشت. طشتمر از این امر به هم برآمد.

در نزد سلطان گروه دیگری از ممالیک بودند که سمت خاصگی داشتند. اینان جوانانی بودند که سلطان ایشان را برگزیده و پرورش داده و مورد لطف و محبت خویش قرار داده بود. بعضی را نیز به دامادی سرافراز کرده بود و نامزد برخی مقامات ساخته بود. بزرگان اهل دولت برای آوردن نیازهایشان به ایشان متوسل می شد و به مساعی آنان به حاجات خود می رسیدند. طشتمر خود را ایشان به نزدیک کرد و در مجالشان شرکت جست و ایشان را علیه محمد بن اسقلاس تحریک کرد و گفت که او بیشتر اوقاف را مانع آن می شد که سلطان به خواست های ایشان گوش فرادهد و ابواب انعام و صلوات را بر رویشان بسته می دارد. این سعایت سبب شد دل های ایشان از کینه ابن اسقلاس پر شود و به این امید که اگر او را از میان بردارند - چنان که طشتمر گفته است - نعمت بر آنان تمام خواهد شد، سلطان را علیه او برانگیختند. سلطان در اواسط ماه جمادی الاولی سال ۷۸۷ او را به قدس تبعید کرد و طشتمر خاص سلطان شد و به انفراد بر او تحکم می کرد. ممالیک بیغائی را از هر جا که بودند گرد آورد. آنان را مقامات و مراتب و وظایف و مشاغل ارزانی داشت. آنان نیز از هر سو دستگاه حکومت را زیر نفوذ خود گرفتند و ما انشاء الله تعالی در این باب سخن خواهیم گفت. والله تعالی اعلم.



حج سلطان الملک الاشرف شعبان و عصیان ممالیک بر ضد او در عقبه. همچنین شورش قرطای در قاهره و بیعت با امیر علی ولیعهد و کشته شدن سلطان چون سلطان الملک الاشرف در دولت خود به کاملترین درجات خود کامگی رسید، مردم در تمام نواحی کشورش سر بر خط فرمانش نهادند. خداوند نیز او را از نعمت دنیوی نیکو متمتع نموده بود. در این احوال رغبت ادای فریضه حج در دلش پدید آمد و در سال ۷۷۸ عازم سفر مکه شد. سلطان برای این سفر از زاد و راحله آن قدر مهیا نمود و با چنان ابهت و شکوهی راهی حجاز شد که کس تا آن روزگار همانند آن نشنیده بود و ندیده بود. پسر خود را که ولیعهد او بود در مصر نهاد و به نایب خود آقتمر عبدالغنی سفارش کرد که همواره بر درگاه باشد و فرمان‌های او به انجام رساند. آن‌گاه پسران الملک الناصر را که در قلعه محجوب بودند و سودون‌الشیخونی<sup>۱</sup> بیرون آورد و به کرک فرستاد و گفت تا زمان بازگشت او در آنجا بمانند. خلیفه عباسی محمد المتوکل بن المعتضد و قاضیان نیز با او به حج رفتند. جماعتی از امرا و دولتمردان که از عطایای او کیسه‌هایشان پر شده بود با او همراه شدند. در دوازدهم شوال با کاروانی عظیم از اسبان و اشتران که هر بیننده‌ای را حیران آن همه کثرت و زینت و ساز و برگ می‌کرد در حرکت آمد. حتی زنان آزاده نیز برای نظاره این کاروان حج از پرده سرای‌های خود بیرون آمدند. این کاروان عظیم که چون به حرکت درمی‌آمد گویی زمین موج برآورده بود در برکه که از منازل حجاج بود فرود آمد و چند روز درنگ کرد تا مردم از فراهم نمودن نیازهای خویش فراغت یافتند. سپس حرکت کرد و همچنان طی منازل می‌نمود تا به عقبه رسید و در آنجا بر عادت حجاج درنگ کرد. در نفوس ممالیک مخصوصاً ممالیک بیغایی که شمارشان از دیگران بیشتر بود از سلطان ملالتی بود. اینان مواجب ارزاق می‌خواستند و مباشران بهانه می‌آوردند تا کارشان به فساد گرایید. سپس از مباشران علوفه خواستند. گفتند علوفه را پیش فرستاده‌اند و اکنون چیزی موجود نیست. ممالیک پذیرفتند و آشکارا بر سر به عصیان برداشتند و آن شب را آماده پیکار بیاسودند. الملک الاشرف شعبان، طشتمر دواتدار را فراخواند. او بزرگ ممالیک بود و با او به سخن نشست تا آنان را از تصمیمی که دارند منصرف کنند. او از جانب ممالیک عذری جمیل آورد و خود نزد ایشان رفت تا به گفتگو پردازد. روز دیگر ممالیک برای نبرد سوار شدند و طشتمر را نیز با خود همراه

۱. متن: سرد

کردند و از بازگشتن او ممانعت کردند. سرکردگان شورشیان مبارک‌الطازی و سرای تمرالمحمدی و قتلغ‌تمر‌العلائی بودند. سلطان با جمعی از خواص خود سوار شد بدین پندار که خواهند ترسید با به سوی او گرایش خواهند یافت و بعضی بدو خواهند پیوست ولی عصیانگران جز جنگ هیچ نمی‌خواستند و موکب سلطان را تا دیدند زیر باران تیر گرفتند. سلطان گریزان به خیام خویش بازگردید و در میان خواص خویش به کشتی نشست. ارغون شاه اتابک و یلبغا‌الناصری و محمدبن عیسی از اعراب بادیه و جمعی از جوانانی که به محبت او پرورش یافته بودند و نامزد مقامات دولتی بودند نیز در رکاب او بودند. سلطان با این جماعت اندک وارد قاهره شد.

بدان هنگام که سلطان از قاهره بیرون آمده بود در آنجا جماعتی از امرا و ممالیک را بر سر کارهایشان باقی گذاشته بود. از آن جمله بودند: قرطای الطازی سرپرست امیرعلی ولیعهد و اقتمر‌الخلیلی و قشتمر و اسندمر‌السرغتمشی و اینبک‌البدری.

شیطان رجیم زیر پوست قرطای رفت که در مصر حاجب دولت بود و او همواره مترصد چنین فرصتی بود. چه بسا میان او و وزیر بر سر مواجب و علوفات ممالیک ولیعهد که در تحت تکفل او بود مشاجرت درمی‌گرفت و وزیر با او درشتی می‌کرد. تا روزی که او نیز عزم عصیان کرد. برخی از یارانش نیز او را ترغیب کردند و قرار بر سوم ذوالقعدة نهادند. قرطای شب همان روز نزد دایه ولیعهد رفت و از او خواست لباس‌های پادشاهی را برای بر تخت نشستن ولیعهد آماده کند و خود بامداد همان روز در رمیله نزدیک مصلاهی عید بایستاد و پارچه‌ای بر سر چوب کرد و علم ساخت. کودکان شهر برای نزدیک شدن عید طبل‌ها و دهل‌ها در دست داشتند. قرطای فرمان داد بعضی از آنان را آوردند و گفت در برابر او طبل و دهل زنند. مردم از هرسو گرد آمدند. آنهایی که در غرفه‌ها و طبقات قصر بودند فرود آمدند و ممالیکی که در قاهره بودند بدان سوی روی آوردند. آنقدر مردم جمع شدند که دیگر جای نبود. در آن حال از در اصطبل به قلعه روی آوردند و به خانه ولیعهد رفتند و تا در پرده سرای او پیش رفتند و او را طلبیدند. آن‌گاه نگهبانان را به یک سو کردند و نزد ولیعهد شدند و او را بر دوش گرفته به ایوان آوردند و بر تخت نشاندند. ایدمر نایب قلعه را آوردند تا با او بیعت نمود. سپس او را از در اصطبل پایین بردند و بر کرسی نشاندند و امرایی را که در قاهره بودند فراخواندند تا با او بیعت کردند و بعضی را نیز در قلعه حبس نمودند.

قرطای، آقتمرالحنبلی را به صعید فرستاد تا از حال سلطان الملک الاشرف استکشاف کند و از میان امرا اینبک را برگزید و از خواص خود قرار داد و در دولت خود شریک گردانید. روز را به شب و شب را به روز رسانیدند، در حالی که از قوافلی که می آمدند از سلطان خبر می گرفتند.

سلطان چون از عقبه بگریخت دو شب راه رفت تا در پایان شب دوم به برکه رسید. در آنجا از حادثه قاهره و آنچه قرطای کرده بود خبر یافت. با امرای خود به مشورت پرداخت محمدبن عیسی اشارت کرد که به شام رود. دیگران گفتند به قاهره رود. سلطان به جانب قاهره راند و به سوی قبة النصر راه خود ادامه داد. مرکبها از گرسنگی و رنج راه مانده شده بودند و یارای رفتنشان نبود. فرود آمدند. در همانجا مردان را خواب فرا گرفت. یلبغاالناصری از میان ایشان نزد الملک الاشرف آمد و گفت از این میان خود را بیرون بکش و در یکی از خانههای قاهره پنهان شو تا معلوم شود که چه خواهد کرد. سلطان نزدیکی از زنان که قصد خود را با او در میان نهاده بود، رفت و در آنجا مخفی شد. می پنداشت راه رهایی او همین است الناصری از او جدا شد. دلش می خواست در شکاف زمین پنهان می شد.

از سوی الملک الاشرف چند تن از غلامان را فرستاده بودند تا از اوضاع قاهره خبر گیرند. آنان را در رميله نزدیک قلعه یافتند. گفتند که از حجاج اند. ایشان را نزد قرطای بردند فرمان داد شکنجه شان کنند. شکنجه کردند. گفتند که سلطان و یارانش در فلان جای به خواب رفته اند. از سپاهیان به سرداری اسندمرالسرختمش گروهی بیامدند. جمعی نیز در پی ایشان بودند. بر سر مردان به خواب رفته رسیدند. سلطان را در آن میان نیافتند ولی همه را کشتند و سرهایشان را به قاهره آوردند و چون سلطان ناپدید شده بود به خشم آمدند و برای یافتن او منادیان ندا در دادند. سپس محمدبن عیسی را به شکنجه و قتل تهدید کردند. در این حال زنی بیامد و اینبک را گفت که سلطان در خانه زن همسایه او پنهان شده است. رفتند و سلطان را بیرون آوردند. و به دست اینبک دادند. اینبک او را به شکنجه کشید تا جای ذخایر اموال خود را نشان داد. سپی خفه اش کردند بار دیگر با پسرش تجدید بیعت نمودند و الملک المنصور لقبش دادند. سرپرست او امیر قرطای و اینبک البدری زمام امور را به دست گرفتند و کارها بر این قرار گرفت.

آمدن طشتمر از عقبه و انهزام او سپس رفتنش به شام و تجدید بیعت او با  
**الملک المنصور علی به فرمان خلیفه**

چون سلطان از عقبه گریزان به قاهره آمد شورشگران بر قشتمر گرد آمدند و خلیفه را به بیعت با او فراخواندند ولی خلیفه از بیعت تن زد. حجاج با امیرالمحمل بهادرالجمالی در موقع خود از مکه بازگشتند. فقها و قاضیان به قدس برگشتند و طشتمر و امرا به مصر آمدند تا اگر بتوانند اعمال او را تلافی کنند یا از میانش بردارند. در عجزود خبر قتل او و بیعت با پسرش و قدرت یافتن قرطای را شنیدند. در آنجا رأیشان بر آن قرار گرفت که با دولتمردان جدید به کشمکش برخیزند. لشکر خود تعبیه دادند و بر مقدمه قتلقتمر را بفرستاد. او با طلیعه لشکر مصر روبرو شد و ایشان را منهزم نمود و تا میدان قلعه از ایشان برفت ولی بی آنکه خود بداند در حلقه محاصره لشکر واقع شد و اسیر گردید.

قرطای از پی اقمتر الصباحی به صعید کس فرستاده بود و او برگشته بود تا با قشتمر و یارانش بجنگد. در میدان قلعه میان او و قشتمر نبرد درگرفت. قشتمر شکست خورده به کیمان در ناحیه مصر گریخت. سپس امان خواست امانش دادند و بند بر نهادند.

پس از این پیروزی مردم در یک روز فراموش ناشدنی گرد آمدند. خلیفه و امرا و قاضیان و فقها جمع شدند. خلیفه فرمان پادشاهی به الملک المنصور علی داد و کارها بدو تفویض کرد. قرطای زمام امور دولت به دست گرفت و وظایف و مشاغل را میان امرا تقسیم کرد. قشتمر اللفاف را ولایت مصر داد و سرغتمش را امیر سلاح نمود و قطلوبغا البدری را امیر مجلس و قرطای الطازی را رئیس نوبت و ایاس السرغتمش را دواتدار و اینبک البدری را امیر آخور و سودون<sup>۱</sup> چرکس را استادالدار اقمتر الحنبلی را نیابت خود و برای او اقطاع قرار داد و نیز برای لشکریان و امرا و نواب. طشتمر العلائی دواتدار را نیز از بند برهانید و اسکندریه را به او اقطاع داد و فرزندان الملک الناصر را با محافظشان سودون الشیخونی از کرک بخواند و او را مقام حاجبی داد. همچنین بلوط<sup>۲</sup> السرغتمشی را.

در آخر سال ۷۷۸ تا اوایل سال ۷۷۹ مردم به بلای طاعون مبتلا شدند و قشتمر اللفاف اتابک را به این درد بمرد و قرطای الطازی وظیفه او را نیز بر شغل خویش بیفزود. آنگاه یلبغا الناصری را از شام بخواند و او را امیرکبیر قرطای برگزید و از خواص خود ساخت و مشاور خود قرار داد.

۱. متن: سردون

۲. متن: قلوپ

به خواری افتادن قرطای و استیلای اینبک در دولت سپس هلاکت او اینبک‌البدری<sup>۱</sup> در حمل بار مسئولیت دولت در آغاز عصیان بر ضد سلطان همدست و همدوش قرطای بود. قرطای با او راه یکدلی می‌پیمود و او را داماد خویش قرار داد. اینبک می‌خواست در کار یاران خود استقلال داشته باشد و می‌دانست که قرطای فردی لذتجو و شادخوار است و همواره با ندیمان خویش سرگرم است. قرطای در ماه صفر سال ۷۷۹ در خانه خود ضیافتی ترتیب داد و ندیمان خویش را چون سودون چرکس و مبارک‌الطازی و دیگران دعوت کرد. اینبک، شرابی را به او هدیه داد که در آن پاره‌ای داروهای خواب‌آور ریخته بود آنان جام‌های پیاپی از آن شراب نوشیدند تا مست شدند و به خواب رفتند و بیدار نمی‌شدند. اینبک در آن شب سوار شد و سلطان الملک‌المنصور را نیز با خود سوار کرد و قصد آن داشت که دولت را خاص خود سازد و چنان شد. مردم و لشکریان بر او گرد آمدند. قرطای بعد از سه روز بیدار شد دید که سررشته کار از دستش رفته است. قرطای امان خواست، امانش داد. سپس او را در بند کشید و به صفد فرستاد و اینبک بر پادشاهی و دولت استیلا یافت.

در اواسط ماه صفر خبر یافت که طشتمر در شام عصیان کرده و امرای شام دست یاری به او داده‌اند و در دیگر جای‌ها نغمه مخالفت او ساز کرده‌اند. فرمود تا منادی ندا کرد و مردم را برای جنگ با شام فراخواند.

چون لشکر بسیج شد، در آخر ماه صفر پسر خود احمد و برادرش قطلوخواجه را بر مقدمه بفرستاد. در این لشکر جمعی از ممالیک او و ممالیک سلطان و جماعتی از امرا از جمله امیر برقوق و امیر برکه که بعدها به فرمانروایی رسیدند با او بودند. اینبک با سلطان در دوم ربیع‌الاول با امرا و سپاهیان در حرکت آمدند و به بلیس رسیدند. امرایی که بر مقدمه با برادرش بودند بر او بشوریدند و او منهنزماً به قلعه بازگشت و ماجرا با برادر خود اینبک بگفت. اینبک در حال سلطان را برگرفت و به قاهره رفت.

اینبک و سلطان روز دوم ماه ربیع‌الآخر به مصر رسیدند. جماعتی از امرا از جمله قُتْلَعْتُمُرُ الْعِلَائِي و طَنْبَغَا السُّلْطَانِي و نَعْنَعُ عَلَيْهِ او خروج کردند و با او وعده دیدار در قبة النصر نهادند آنان سپاهیان را که با برادرش قطلوخواجه بودند بر سر ایشان فرستادند. آنان قطلوخواجه را مغلوب کردند و او را دستگیر نمودند. خبر به اینبک رسید

۱. متن: آیبک‌الغزی

جمعی از امرا را که در نزد او حاضر بودند به دفع ایشان فرستاد و از آن جمله بودند: ایدمرالشمسی و آقتمر عبدالغنی و بهادر الجمالی و مبارک الطازی و چند تن دیگر. چون اینان دور شدند، اینک بر اسب نشست و به کیمان مصر گریخت. ایدمرالخطائی<sup>۱</sup> از پی او بتاخت ولی نشان از او نیافت. امرا از قبةالنصر به اصطبل درآمدند. آنان نزد قتلغتمرالعلائی رفتند و به خلع المنصور اشارت کردند و گفتند از شاهزادگان هر کس بدین مهم قیام کند با او بیعت خواهند کرد ولی او نپذیرفت.

در بامداد روز سوم امرایی که شورش کرده بودند برسیدند. برادر اینک بر مقدمه بیامد. در آن میان بودند یلبغاالناصری<sup>۲</sup> و دمرداش الیوسفی و بلاط از امرای هزاره و برقوق و برکه و جز ایشان از امرای طبلخانه و با آنان در باب حکومت مصر به منازعه پرداختند. عاقبت امور خود را به یلبغاالناصری تفویض کردند. او به کار پرداخت تا شاید از میان آن آرا گوناگون راهی بیابد.

در روز یکشنبه نهم ماه ربیع الاخر پس از آنکه از پی اینک همه جا را تفحص کردند او خود بیامد و از اختفا بیرون آمد. نزد امیر بلاط رفت. امیر بلاط او را نزد یلبغاالناصری برد. یلبغا او را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی کردند.

یلبغاالناصری برقوق و برکه را به مشاورت خود برگزید. دیگران به شک و بیم افتادند و رأیشان بر این قرار گرفت که طشتمر را از شام فراخوانند و زمام کارها به دست او دهند کسانی را به طلب او فرستادند و خود چشم به راهش نشستند.

به قدرت رسیدن ابوسعید برقوق و برکه در دولت پس از اینک و رسیدن طشتمر از شام و زمامداری و به خواری افتادن او

چون آن امیران بر دولت غلبه یافتند و یلبغاالناصری را به امارت نشانند سر به فرمانش نهادند و کارها همچنان پریشان و آرا همچنان مختلف بماند.

برقوق و برکه از دیگران به سیاست و راههای تدبیر آگاهتر بودند. الناصری نیز – چنانکه گفتیم – با آنان همدلی داشت. اینان پس از گفتگوهایی به این نتیجه رسیدند که برای به صلاح آمدن کار ملک، آن چندتن ستیزه جو را دستگیر کنند.

از جمله اینان بودند تیمورتاش الیوسفی و تمرهای الحسینی<sup>۳</sup> و آقبغا آص<sup>۴</sup> الشیخونی و

۱. متن: القتائی

۲. متن: بیبغاالناظری

۳. متن: تریای الحسینی

اسندمرالعثمانی و چندتن دیگر همانند اینان.

در اواسط ماه صفر سوار شدند و اینان را دستگیر کردند و به اسکندریه فرستادند و در آنجا زندانی نمودند ولی امیربلاط را از آن میان برگزیدند و در زمرة یاران خود درآوردند. یلبغالناصری چنانکه بود در مقام اتابکی باقی ماند. او را از قلعه فرود آوردند. و در خانه شیخون که روبروی قلعه بود جای دادند. برقوق امیر آخور شد و بر در اصطبل فرود آمد و برکه چوپانی امیر مجلس شد. بدینگونه کار ملک ساخته آمد.

طشتمر نایب شام عصیان کرده بود و راه خودکامگی پیش گرفته بود. امرا و سپاهیان شام را گرد آورده بود و عربها و ترکمانان را بسیج کرده بود و بیرون شهر لشکرگاه ساخته عازم مصر بود. اینبک با سلطان و سپاه از مصر برای نبرد با او برفت. پیش از این از به خواری افتادن او و خروج امرا بر ضد او سخن آوردیم و گفتیم که لشکریان او به جماعت ممالیک بیبغایی که بر اینبک غلبه یافته بودند پیوستند و سرور اینان یلبغالناصری بود.

یلبغالناصری با برقوق و برکه مشورت کرد که طشتمر را به مصر فراخوانند. آنان گفتند اگر چنین شود به صلاح خواهد بود زیرا ریشه این آشوبها بریده خواهد شد. پس به او نامه نوشتند که برای تصدی مقام اتابکی و تدبیر امور دولت به مصر بیاید؛ زیرا او پیشوا و شیخ بیبغایه و بزرگ ایشان است. با این نامه طشتمر آرامش یافت و باد فتنه فرو نشست و سوی مصر در حرکت آمد. چون به مصر رسید میان امرا در باب تعظیم و اکرام او خلاف افتاد. عاقبت موافقان او سلطان را برای استقبال او بر اسب نشانندند و امرا را به ریدانیه راه انداختند.

چون طشتمر آمد او را مقام اتابکی دادند و زمام دولت به دست او نهادند و عزل و نصب حکام و بست و گشاد کارها به او واگذار کردند.

طشتمر، یلبغالناصری را به جای امیر سباطا امیر سلاح کرد و امیر بلاط را به کرک فرستاد و بیدمرالخوارزمی را نیابت دمشق داد و همه وظایف دولت در ممالک شام زیر نظر و رای او قرار داد. استادالدار برقوق و برکه نیز با این انتصابات موافقت کردند. اینبک الیوسفی را نیز ولایت مصر داد. برقوق به جای الناصری رئیس نوبت شد. چندی اوضاع بر همین حال بود.

برقوق و برکه در خلال این احوال، تا شوکتشان افزون شود بر شمار ممالیک خود می‌افزودند و پیروان خود را برمی‌کشیدند و هر کس را که به استخدام ایشان در می‌آمد به اقطاع می‌افزودند و هر کس از دولتمردان که به آنان گرایش می‌یافت و بر درگاهشان حاضر می‌شد مقام و مرتبت می‌دادند. تا آنجا که نظرها از دیگر امرا به سوی آن دو معطوف شد. طشتمر بر خود بترسید. یارانش نیز او را علیه آن دو امیر ترغیب کردند.

در ماه ذوالحجه سال ۷۷۹ یاران طشتمر بر خلاف رویت عزم قیام کردند و از طشتمر خواستند که اقدام کند ولی او سربر تافت و از سوار شدن خودداری کرد. برقوق و برکه در اصطبل گرد آمدند تا چاره کار کنند. ممالیک طشتمر در رمیله ساعتی از روز زد و خوردی کردند. عاقبت منهزم شدند و طشتمر امان خواست. امانش دادند و او را به قلعه فراخواندند. چون بیامد او را و جماعتی از یارانش را گرفتند. از آن جمله بودند: اَطْلَمِش ارلاغونی و مدلان‌الناظری و امیر حاج‌بن مغلطای و دواتدار او ارغون. همه را به زندان اسکندریه فرستادند. یلبغا‌الناصری را نیز با آنان زندانی کردند.

پس از چندی یلبغا را آزاد کردند و به نیابت طرابلس فرستادند. سپس طشتمر را آزاد کرده راهی دمیاط کردند و از آنجا به قدس تبعید کردند تا در سال ۷۸۷ درگذشت. پس از درین کردن آن دو امیر کار این دو امیر به رونق آمد و صحنه از مخالفان خالی شد.

امیر برقوق مقام اتابکی یافت و الجای الشمسی مقام امیر آخوری. امیر برقوق خویشاوند خود انیال را به جای یلبغا‌الناصری امیر سلاح نمود و آق‌العثمانی به جای اطلمش الارغونی دواتدار شد و طنبغا‌چوپانی بار دیگر رئیس نوبت شد و تیمورتاش امیر مجلس. یلبغا نظامی نایب حلب بمرد و به جای او اشقتمر الماردانی امارت یافت. سپس اشقتمر را به زندان اسکندریه افکندند و تیمورتاش الحسینی نیابت حلب گرفت. پس از چندی او را از زندان آزاد کردند و در قدس اقامت گزید. سپس برکه او را فراخواند و اکرام کرد و بار دیگر به نیابت حلب فرستاد.

#### شورش انیال و سرکوب شدنش

انیال امیر سلاح بود و در دولت، صاحب مقام. خویشاوند امیر برقوق بود. با امیر برکه سخت راه خلاف می‌پیمود و خویشاوند خود برقوق را علیه او برمی‌انگیخت ولی برقوق اجابت نمی‌کرد. تا فرصتی به دست آمد امیر برکه برای شکار به بحیره رفت و امیر برقوق



به حوالی شهر. انیال دید صحنه خالی است. به باب الاصطبل رفت و به یاری جمعی از ممالیک خود و ممالیک امیر برقوق بر آنجا مستولی شد و امیرچرکس الخلیلی امیر آخور را دستگیر کرد. آن‌گاه با یاران خود سلطان الملك المنصور را طلبیدند تا در برابر مردم آشکار شود ولی او استنکاف کرد. در این احوال برقوق از شکار بازگشت. اتابک الشمسی نیز با او بود. برقوق به خانه خود در خارج از قلعه فرود آمد بر دیگر ممالیک خود سلاح پوشید و به میدان اصطبل درآمد. سپس آهنگ در کردند و چون بسته بود آن را آتش زدند و امیر قرطالمنصوری از دیوار باب‌السر بالا رفت و در را بگشود. همه داخل شدند و به دفع انیال پرداختند. ممالیک برقوق که به انیال پیوسته بودند نزد او بازگشتند و انیال را زیر باران تیر گرفتند. انیال گریخت و مجروح به خانه خود رفت. امیر برقوق او را احضار کرد. انیال پوزش خواست و گفت او را قصدی جز آن نبوده است که به برکه غلبه یابد. برقوق او را بند بر نهاد و به زندان اسکندریه فرستاد و یلبغا را چنان‌که بود امیر سلاح کرد و او را از نیابت طرابلس فراخواند.

خبر این واقعه به برکه رسید. شتابان از بحیره بیامد و کارها به سامان آمد آن‌گاه در مشاغلی که در این فتنه خالی مانده بود نظر کردند و کسانی را به تصدی آنها گماشتند و آنان را که در فرونشاندن این فتنه فداکاری کرده بودند چون امیر قرط و امیر قزدم در زمره خواص آوردند. این واقعه در سال ۷۸۱ اتفاق افتاد.

انیال همچنان در اسکندریه در بند بماند تا ماه صفر سال ۷۸۲ که او را آزاد کردند و بر طرابلس امارت دادند. سپس منکلی بی‌الاحمدی نایب حلب بمرد و انیال را به جای او مأمور کردند. آن‌گاه در آخر همان سال او را بار دیگر گرفتند و در کرک زندانی کردند و بی‌الاحمدی را به جای او فرستادند و بندمرالخوارزمی جای الاحمدی را گرفت. سپس در سال ۷۸۱ حیاربن مهنا امیر عرب در شام بمرد و معیقیل بن فضل بن عیسی و زامل بن موسی بن عیسی به شراکت عهده‌دار مقام او شدند ولی هر دو عزل شدند نعیر بن حیار به جای آن دو امارت عرب یافت.

### شورش برکه و به خواری افتادن او و استقلال امیر برقوق

امیر برکه در اداره کار ممالک - چنان‌که گفتیم - عدیل برقوق بود. یاران امیر برقوق می‌خواستند در اموال دستشان گشاده باشد؛ ولی او در انجام امور مملکت سخت جدی

بود و به عمران و آبادی میل وافر داشت و در بسیاری مواقع با آنان به معارضه برمی‌خواست و از اعمال خلافشان ممانعت می‌نمود. ایشان که از این سختگیری ناخشنود بودند کینه او را در دل گرفتند و برکه را به شورش علیه او تحریک نمودند که برخیزد و خود به استقلال زمام امور را در دست گیرد. از دیگر سو برکه را گفتند که ایتمش<sup>۱</sup> از یاران امیر برقوق همواره امیر برقوق را بر ضد او برمی‌انگیزد و آب را گل آلود می‌کند و قصد آن دارد که جای او را بگیرد. برکه عزم جزم کرد که ایتمش و امیر برقوق را از مسند فرمانروایی برافکند. پس به عزم فروگرفتن ایتمش بیامد. امیر برقوق مانع او شد و او را براند. این عمل سبب افروخته شدن آتش کینه در دل برکه شد و به جد در کار برقوق و ایتمش درایستاد. جمعی از اکابر چون علامه اکمل‌الدین شیخ‌الشیوخ در شیخونیه و امین‌الدین‌الحلوانی<sup>۲</sup> که از مردم خراسان بود برای اصلاح میان دو امیر دست به کار شدند و ایتمش را نزد برکه آوردند تا پوزش خواهد. برکه پوزش بپذیرفت و خلعتش داد.

چندی بعد بار دیگر برکه را هوای شورش بر سر افتاد. این بار نیز به اصلاح کشید تا نوبت سوم. قضا را در خانه امیر برقوق به سببی ولیمه‌ای بود، در یکی از روزهای جمعه در ماه ربیع‌الاول سال ۷۸۲. جمعی از یاران برکه که همه مردانی صاحب شوکت بودند دعوت شده بودند. در این حال خبر آوردند که برکه از بامداد امروز تصمیم به عصیان گرفته است. امیر برقوق فرمان داد هر که را که از یاران برکه در آن مهمانی بود گرفتند و بند برنهادند. تا برکه از یاری ایشان محروم ماند. آن‌گاه خود برنشست و به دستگیری برکه رفت. بدلان‌الناصری از مناره مدرسه حسن بالا رفت و او را در درون اصطبلش زیر باران تیر گرفت. برکه به قبه‌النصر رفت و در آنجا خیمه زد. در میان مردم ندا در دادند که خانه‌های برکه را تاراج کنید. در یک لحظه همه تاراج شد و خانه‌ها ویران گردید. یلبغا‌الناصری یاران خود تجهیز کرد و به یاری برکه شتافت. امیر برقوق از ناحیه اصطبل بر در قلعه نشسته بود و دسته دسته سواران را به جنگ برکه می‌فرستاد. تمام روز تنور نبرد گرم بود. برکه یاران خود را به دو گروه کرد و گروهی را به یلبغا‌الناصری سپرد. الاق‌الشعبانی به رویارویی برکه رفت و ایتمش به رویارویی یلبغا‌الناصری. یاران برکه منهزم شدند. برکه به قبه‌النصر بازگشت. یارانش زخم‌های کلان برداشته بودند.

۱. متن: اشمس

۲. متن: خلدی

بیشترشان به خانه‌های خود رفتند. برکه آن شب را به مسجد جامع شهر رفت و در آنجا بیاسود خبر او به امیر برقوق رسانیدند. امیر برقوق طنبغا چوپانی را از پی او فرستاد. او را گرفته به قلعه بردند. امیر برقوق او را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی شد. نایب اسکندریه صلاح‌الدین خلیل بن عرام<sup>۱</sup> به قتلش آورد و خود نیز چنان‌که در آتیه خواهیم آورد - به قصاص او کشته شد.

برقوق، یاران برکه چون یلبغاالناصری و دیگر پیروان او را از امرا دستگیر کرد و به زندان‌ها فرستاد. چون اوضاع دگرگون شد از تقصیر آنان بگذشت و هر یک را مقامی و وظیفه‌ای ارزانی داشت. همچنین انیال را که پیش از برکه سر به شورش برداشته بود آزاد کرد و به نیابت طرابلس فرستاد. برقوق بتنه‌ای زمام کارها را به دست گرفت و به اصلاح امور پرداخت.

برقوق چندی بعد از اسندمر نایب دمشق که دوست برکه بود به شک افتاد و از او بیمناک شد. او و یارانش را در دمشق بگرفت و نیابت دمشق را به اشقتمر داد و نیابت حلب را به انیال و ایتمش را به جای برکه اتابکی داد و الاق‌الشعبانی را امیر سلاح نمود و طنبغا چوپانی را امیر مجلس کرد ابغا عثمانی را دواتدار و چرکس‌الخلیلی را امیر آخور. والله تعالی ولی التوفیق.

#### شورش مردم بحیره و واقعه عساکر

اینان طوایفی صحراگرد بودند فرمانبردار دولت قاهره، از بقایای هواره و مَزاته و زَناته که در نواحی بحیره می‌زیستند و در آغاز هر سال به سلطان خراج می‌دادند. رئیس آنان حتی برای جمع آوری و پرداخت خراج بدرین سلام بود و پیش از او پدرانش را چنین مقامی بود. بدر، از قبیله زناته بود و زناته یکی از شعوب لواته. در بادیه مردانی بودند که سر به فرمان نداشتند چون ابو ذئب شیخ احیا مهرانه و عسره و بنی‌الترکیه امرای عرب در عقبه اسکندریه. اینان برای تهیه آذوقه به بحیره آمدند بنابراین با آنان روابطی داشتند. سپس برای انجام مقاصد امرای ترک و نگهداری از اموال ایشان خود را به آنها نزدیک کردند و به پشتگرمی ایشان به ممنوعان خود از قبایل هواره و دیگر قبایل فخر می‌فروختند. چندی بعد چنان‌که عادت هر دولتی است به میزان مالیات‌هایی که باید بپردازند

۱. متن: عزام

افزوده شد. این امر بر ایشان گران آمد و تصمیم به سرپیچی گرفتند. از آن سوی نیز برای وصول خراج پای می‌فشرده تا سلام را در قاهره حبس کردند پسرش بدر به سوی صعید رفت. سپاهیان سلطان راه بر او گرفتند. نبرد درگرفت و جمعی کشته شدند.

در سال ۷۸۰ لشکری به سرداری الاق‌الشعبانی و احمد بن بییغا و انیال - پیش از عصیان - به سرکوبی ایشان رفتند. آنان منهزم شدند و سپاهیان سلطان هرچه به جای گذاشته بودند غارت کردند و بازگشتند. بدر به بحیره بازگردید و دولت به سبب اشتغالش به کارهای دیگر چون شورش انیال و برکه، به آنان نمی‌پرداخت. شورش برکه به بدر سرایت کرد. سپاهی را سوی برقوق به سرداری اتابک ایتمش و امیر سلام و چوپانی امیر مجلس و چندتن دیگر از امرا به سرکوبی بدر رفت. این لشکر در بحیره فرود آمد. بدر آهنگ قتال نمود. سپاه مصر خیمه‌ها را ترک کردند و در فاصله‌ای بایستادند تا لشکریان بدر به درون خیمه‌ها آمدند و سرگرم غارت شدند. بناگاه بر آنان تاخت آوردند. نزدیک بود همه طعمه تیغ شوند. جز اندکی رهایی نتوانستند. بدر کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و گفت این کار که کرده از ترس جان کرده و خراج معین بفرستاد و لشکر بازگردید.

بکتمر الشریف بر بحیره امارت یافت. سپس او را عزل کرد و قرط بن عمر را امارت بحیره داد. چندی بعد بدر بار دیگر عصیان ورزید. لشکری به دفع او رفت بدر بگریخت. قرط از پی ایشان بتاخت بسیاری قتل و تاراج کردند و جمع کثیری از مردانشان را به قتل آورد و جمعی را حبس کرد. پس از این شکست، بعضی یاران بدر از او بازگشتند و به پسر عمش پیوستند. بعضی نیز امان خواستند و امان یافتند. بعضی نیز زندانی شدند. باقی به عهده گرفتند که خراج پردازند. بدر نیز امان خواست ولی پذیرفته نشد. بدر به ناحیه صعید رفت. لشکری از پی او رفت. بدر بگریخت و همه اموال و احیای او به غارت رفت. بدر به برقه رفت و به ابو ذئب پناهنده شد. او نیز پناهش داد و کار بحیره به صلاح آمد. قرط بن عمر توانست خراج آن دیار گرد آورد. بدر نزد ابو ذئب بماند. گاهگاهی در میان احیا و واحه‌ها آشکار می‌شد. تا سال ۷۸۹ که جمعی که در صدد انتقام و قصاص از او بودند بیافتند و بکشندش. او نیز عبرت دیگران گردید. والله تعالی اعلم.

کشته شدن برکه در زندان و قصاص ابن عرام به قتل او  
امیر برکه در ایام امارتش خلیل بن عرام را سمت استالدار داده بود سپس او را به تصرف  
در اموال متهم کرد و مورد عتاب قرار داد و به خواریش افگند و به شکنجه‌اش کشید و  
اموال او مصادره کرد. پس از چندی آزادش کرد و او همچنان کینه او به دل می‌داشت  
قضار را برکه خود دچار بلاها شد و بند برنهاد به زندان اسکندریه‌اش فرستادند. ابن  
عرام جانشین او شد و همه سعیش آن بود که خون برکه بریزد. این عرام یک بار به قاهره  
آمد و از این‌که امیر برکه در زندان اسکندریه بود شفاعت کرد و از عواقب این عمل بیم  
داد و بازگشت. در همه این احوال مرتکب حيله و دغل می‌شد. عاقبت کینه‌ای که از برکه  
در دل داشت او را به کشتن برکه وادار کرد. چون شب تاریک شد چندتن مردان مسلح به  
زندان داخل شدند و برکه را به قتل رسانیدند. می‌پنداشت که او را اجازه چنین کاری  
داده‌اند.

چون خبر قتل برکه به سرپرست دولت، یعنی امیر برقوق رسید و ممالیک برکه به  
شکایت نزد او آمدند خواست ابن عرام را بخواند و بازخواست کند. آن‌گاه دواتدار  
خود امیر یونس را برای کشف واقعیت و احضار ابن عرام به اسکندریه فرستاد. امیر  
یونس، ابن عرام را بند برنهاد و بیاورد و برقوق را از عمل شنیعی که مرتکب شده بود آگاه  
کرد. برقوق سوگند خورد که او را به عوض برکه خواهد کشت. پس او را در اواسط رجب  
سال ۷۸۲ بر در قلعه آوردند و تازیانه زدند. سپس بر شتری سوار کردند و در شهر  
بگردانیدند. چون به سوق الخیل رسید ممالیک برکه برسیدند و با شمشیر قطعه قطعه‌اش  
کردند چنان‌که هر پاره از پیکر او به جایی افتاد و این موعظه‌ای است برای کسانی که پند  
می‌گیرند. اعاذناله من درک الشقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء. پایان.

وفات سلطان الملك المنصور علی بن الملك الأشرف و حکومت الملك الصالح  
امیر حاج

الملك المنصور را امیر قرطای به هنگام شورش علیه پدرش الملك الأشرف بر تخت  
پادشاهی نشاند. در آن روزگار کودکی دوازده ساله بود. او عنوان پادشاهی داشت و کار  
ملک از دولتی به دولت دیگر منتقل می‌شد تا پس از پنج سال حکومت در ماه صفر سال  
۷۸۳ وفات کرد. امیر برقوق بیامد و امرا را گرد آورد و همه به پادشاهی برادرش امیر حاج

رأی دادند و او را به الملك الصالح ملقب نمودند. آن‌گاه او را سوار کرده به ایوان بردند و بر تخت نشاندند و خلیفه نیز بر حسب عادت او را منشور امارت داد و امیر برقوق را سرپرست او در حکومت و نظر در امور مسلمانان معین کرد؛ زیرا هنوز خردسال بود و از عهده قیام به این امور بر نمی‌آمد. علما در آن روزگار بدان فتوا دادند و آن را جزئی از مضمون بیعت قرار دادند منشور خلیفه بر امرا و قاضیان و خواص و عوام در روزی فراموش ناشدنی قرائت شد. جمع پراکنده شد و کار بیعت پایان آمد. در بیعت سهمی هم برای امیر برقوق معین شده بود. والله تعالی مالک الامور.

### آمدن آنس الغسانی پدر امیر برقوق و انتقام او در زمرة امرا

اصل امیر برقوق از قبیله چرکس بود. اینان در بلاد شمالی در جبال محیط بر جلگه‌های قفقاق و روس و آلان می‌زیستند. گویند ایشان از غسانیان هستند که به بلاد روم داخل شده‌اند و امیرشان جبلة بن الایهم بوده است و این به هنگامی بود که هراکلیوس (هرقل) به شام آمده بود. جبلة از شام به قسطنطینیه رفت. آمدن جبلة بن الایهم از شام به مدینه و داستان او به عمر بن الخطاب (رض) مشهور است و مورخان آن را نقل کرده‌اند. ما این قول که چرکس‌ها غسانیان باشند به نظر درست نمی‌آید. قبیله چرکس از ترکان‌اند و میان نسب شناسان معروف و ورودشان به آن سرزمین‌ها بسی پیش از دخول غسانیان است. تحقیق این رای چنین است که غسانیان چون با جبلة نزد هراکلیوس رفتند نزد او ماندند و از بازگشت به بلادشان مأیوس شدند. هراکلیوس هلاک شد و اوضاع روم پریشان گردید و سراسر کشور روم پر از فتنه شد.

در این دیار فتنه خیز غسانیان نیاز بدان داشتند که با قبیله‌ای حلیف و هم پیمان شوند تا بتوانند از خود دفاع کنند. پس با قبایل چرکس حلیف و هم پیمان شدند و در دامنه کوه‌ها آنان در جانب شرقی آنجا که طرف قسطنطینیه است فرود آمدند و با آنان در آمیختند از آنان زن گرفتند و به آنان زن دادند و مندرج در آنها شدند و خاندان‌هایشان متلاشی شد و در شمار ساکنان اراضی درآمدند و از جلگه تا جبل را در برگرفتند. با این همه بعید نمی‌نماید که نسب‌هاشان به هم آمیخته باشد و تداخل کرده باشد. پس اگر کسی از چرکس خود را به غسان نسبت دهد درست باشد و خدا داناتر است.

امیر برقوق را در عهد امیر بیبغا، عثمان قراجا که در آن ایام از بازرگانان معروف برده

در آن نواحی بود بیاورد. بیضا او را خرید و در خانه خود به تربیتش پرداخت و برای او معلم گرفت تا در تیراندازی و دیگر فنون استاد شد و نیز او را آداب کشورداری آموخت. برقو از پوستین خشونت به درآمد و کم کم نامزد ریاست و امارت شد و از همان آغاز ستاره خوشبختی بر فراز سرش می درخشید و عنایات ربانی شامل حالش بود. سپس واقعه ممالیک بیضا پیش آمد. بزرگشان در این ایام اسندمر بود و گفتیم چگونه پس از این واقعه برخی را تبعید کردند و برخی را زندانی نمودند.

امیر برقو اعزه الله تعالی از آنان بود که پنج سال در زندان کرک میان یاران خود سرکرد. امیر برقو این سالها را سپری ساخت و خداوند او را نگه داشت تا امانت او را حمل کند و بندگان او را در کنف حمایت خود آرد.

او با یارانش از زندان خلاص شدند. راهش را گشودند و او به شام رفت. امیر منجک که نایب شام بود ایشان را بگرمی پذیرا گردید. امیر برقو مردی بصیر و مجرب بود. چون در چهره این امیر امارات قبول و سعادت یافت و به جان و دل به خدمت او درایستاد و همواره در زمره غلامان خاص او بود تا آنگاه که الملک الاشرف را هوای آن در سر افتاد که او را جزء ممالیک خود گرداند. امیر منجک این ممالیک بیغایی را که از زندان آزاد شده و نزد او آمده بودند مورد نواخت و احسان خود قرار داد تا همگان را به امیر علی فرزند الملک الاشرف تحویل داد.

دیری نپایید که الجای که فرمانروای دولت الملک الاشرف بود، بر او بشورید. سلطان این ممالیک را حاضر آورد و اسب و سلاح بخشید و آنان را برگزیده بود به دفع الجای فرستاد. آنان نیز مردانه و جانانه جنگیدند تا او را به رميله گریزانیدند. سپس به تعقیبش پرداختند تا خود را به آب زد و عرق شد و زندگیش پایان یافت. پس از این پیروزی در چشم سلطان عزیز شدند و در دل او جایی خاص یافتند. آنان را اقطاع داد و راتبه و مواجب کرامند معین کرد.

از میان آن گروه از ممالیک، سلطان را به امیر برقو نظری خاص بود و او را به مزید مکانت و رفعت محل بر دیگران ترجیح نهاد. تا آنگاه که سلطان عزم سفر حج کرد و گفتیم که در این سفر چگونه قرطای عصیان کرد و زمام کارها به دست گرفت و پس از او نوبت خود کامگی اینک رسید. در این ایام نیز امیر برقو را در دولت مقامی ارجمند بود و همواره عزت او در نمو و رتبت او در ترقی بود. پس کار اینک روی به فساد نهاد و

جماعتی از امرا که هر یک را هوایی دیگر در سر بود بر امور غلبه یافتند. خردمندان را بیم آن بود که رشته کارها از هم گسیخته گردد و پایانی شوم در پی باشد. در این ایام امیر برقوق پای مردانگی پیش نهاد و در آن ریسمان چنگ زد و یک سر آن را به دست برکه همدریف خود داد و برهه‌ای از زمان سر دیگر خود را در دست گرفت. سپس برکه پیمان بگسست و بدان راه رفت که پایانی جز هلاک نداشت. امیر برقوق خود بتنهایی بارگران دولت بر دوش گرفت و با عنایت ربانی آن را به سوی خوشبختی که همواره قرین او بود، سوق داد.

از صنع جمیل ربانی حادثه‌ای غریب پیش آمد و آن رسیدن پدرش به او بود. یکی از کاروان‌های بازرگانان پدرش را از نقطه‌ای دور افتاده از بلاد چرکس با لطایف‌الحیلی برهانید و به مصر آورد. نامش آنس بود. امیر برقوق برای استقبال او مراسمی شگرف ترتیب داد. سپاهیان و دیگر طبقات مردم برای پیشباز سوار شدند. در سرپاقوش جهت فرود آمدن او خیمه‌هایی برپا نمودند و جمع کثیری در آنجا گرد آمدند. در دوم ماه ذوالحجه سال ۷۸۲ امیر آنس برسد و در صدر مجلس قرار گرفت. قاضیان و امرا گرداگرد خیمه او بایستادند. سفره‌ای بزرگ گسترده مردم طعام خوردند و پراکنده شدند. آن‌گاه همه سوار شدند و رهسپار شهر گشتند. بازارها را آذین بسته بودند و شمع‌ها افروخته بودند. کوچه‌ها از نظارگان موج می‌زد: جماعتی که به شمار نمی‌گنجیدند و جز آفریدگارشان کس شمار آنان نمی‌دانست. آن روز نیز از روزهای فراموش ناشدنی بود.

امیر را در اصطبل فرود آوردند؛ زیر شهر ناصریه - سلطان و خویشاوندانش و پسر عموهایش و برادرزادگانش همه در آنجا بودند. سلطان بر ایشان ارزاق و مقرری معین کرد.

امیر آنس پدر امیر برقوق در اواسط سال (؟) درگذشت. پیش از مرگ برای مسلمان بودنش حجت اقامه کردند و او مراتب امارت را به وجود خویش مشرف گردانید. او را در مقبره دواتدار یونس به خاک سپردند. سپس پیکر او را به مقبره‌ای در جوار مدرسه‌ای که پسرش میان دو قصر بنا کرده بود انتقال دادند. این انتقال در سال ۷۸۸ بود. والله یؤتی الملک من یشاء.



خلع الملك الصالح امير حاج و جلوس امير برقوق بر تخت و تحکم او بر سلطان دولتمردان یلبغاوی و آن گروه که امیر برقوق امارت داده بود هوای خودکامگی و تحکم در سر می‌پختند و اکنون که با شرکت امیر برقوق لذت ملک و سلطنت را در یافته بودند و در سایه دولت و امنیت می‌چریدند، می‌خواستند که امیرشان در فرمانروایی یکتا باشد و به جای همه آن فرومایگان منصب یافته بر سراسر ملک تحکم کند. گاه نیز برخی از اهل فتوا به استناد آن شرط که در روز بیعت افزوده بودند که با سلطان به اشتراک برقوق بیعت می‌کنند، می‌گفتند باید خلیفه همه امور ملک را یکجا به دست امیر برقوق دهد تا به وظیفه ملکداری قیام کند و رعیت در سایه حسن سیاست و سیرت پسندیده‌اش بیاساید. قضا را در این احوال جماعتی از امرا که از خواص آن کودک، که اکنون مقام سلطنت داشت، بودند بر منزلت امیر برقوق حسد می‌بردند و برای برانداختن او به گفتگو و مشورت نشسته بودند. سرکرده این قوم آبغالعثمانی دواتدار بود.

این خبر به امیر برقوق رسید. فرمان داد او و یارانش را گرفتند و آبغا را به دمشق امارت داد و دیگران را نیز به قوص تبعید کرد و گفت در آنجا در بند باشند تا حکم او درباره ایشان صادر شود. امرایی که هوای آن داشتند که برقوق به استقلال فرمان راند گرد آمدند و رأی زدند که خردان را از دستگاه دولت برانند و او خود به استقلال زمام امورشان را به دست گیرد. برقوق روز نوزدهم رمضان سال ۷۸۴ همه را گرد آورد. خواص و عوام از سپاهیان و قاضیان و علما و ارباب شورا و صاحبان فتوا حاضر آمدند و به بیعت کردن با او هم‌رأی شدند و سلطان امیر حاج را عزل کردند و دو امیر از امیران را نزد او فرستادند تا او را از عزلش آگاه کنند. اینان به خانه او رفتند و شمشیرش را از دستش گرفتند و بیاوردندش.

سپس سلطان برقوق از مجلس خود در باب اصطبل بر اسب نشست و بیامد. جامه شاهانه و خلعت مقام خلافت بر تن داشت. به کاخ‌های شاهی وارد شد و در قصر ابلق بر تخت نشست و مردم دسته دسته برای بیعت با او آمدند از آن روز کار بر او قرار گرفت. او را الملك الظاهر لقب دادند. بر طب‌ها فروکوفتند و از هر سو فریاد شادی برآمد. امیر برقوق امرای دولت را یک‌یک خلعت داد. چون ایتمش اتابک و طنبغا چوپانی امیر مجلس و چرکس الخلیلی امیر آخور سودون الشیخونی نایب و طنبغاالمعلم امیر سلاح و یونس النوروزی دواتدار و قزدم الحسینی رئیس نوبت. ریاست کاتبان را به اوحدالدین بن

یاسین داد و او کاتب سرّش نیز بود و این مقام را از بدرالدین فضل‌الله کاتب‌السر سلطان به او منتقل کرد. همچنین همه ارباب و ظایف را از وزیر و کاتب و قاضی و محتسب و همه مشاهیر علم و فتوا و صوفیه خلعت و عطا داد. دولت به نیکوترین وجهی انتظام یافت. مردم از این که تحت ولایت سلطان برقوق درآمدند و هر کس هر مقامی را که در خود آن بود، یافته بود خوشدل شدند. طنبغاچوپانی امیر مجلس از او خواست که اجازت دهد فریضه حج به جای آورد. سلطام برقوق اجازت داد. به جای آورد و بازگشت. پایان. والله اعلم.

### کشته شدن قرط و خلع خلیفه و نصب پسر عمش الواثق به خلافت

قرطای بن عمر از ترکمانانی بود که در خدمت دولت بود. مردی دلیر و برنده بود و به پایمردی این دو خصلت در میان امرا به مقامی شامخ فرارفت و به امارت ناحیه صعید منصوب شد و در نبرد با فرزندان کنز از اعرابی که از نواحی اسوان سر به شورش برداشته بودند دلاوری‌ها نمود تا همه را از آن ناحیه براند. سپس به هنگامی که بدر بن سلام عصیان کرد و فرار نمود. به بحیره والی فرستاد.

قرط بن عمر در شورش انیال شرکت جست و در آن روز دلیری‌ها نمود. او همان بود که از بارو بالا رفت و دروازه عقبی را آتش زد و چون دروازه باز شد سپاهیان سلطان به درون رفتند و انیال را گرفتند. سلطان همواره حق او را رعایت می‌کرد ولی او مردی ستمگر و سختکش بود. رعایا از او شکایت‌ها می‌کردند و به تظلم می‌آمدند. از این رو سلطان در آغاز سلطنتش او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد. سپس او را عفو کرد و آزادش نمود. او پیوسته همراه با خواص سلطان بامدادان در درگاه می‌آمد. تا آن‌گاه که خبر دادند که در نهان با خلیفه المتوکل بن المعتضد گفتگو کرده تا سر به شورش بردارند و با اعرابی که در نواحی بَرّقه - از مردم بحیره‌اند و با اصحاب خود برقوق را از مسند براندازند و دیگری را به جای او به سلطنت برگزینند. همچنین با برخی از امرای کم خرد ترک که چندان هم مورد توجه نبودند، قرار شورش نهادند. سلطان برقوق روز دیگر همگان را فراخواند و آنان را گفت که چه تصمیمی داشته‌اند. آنان سخت بترسیدند و انکار کردند. بعضی نیز به جرم خود اقرار کردند. سپس فرمود تا خلیفه را در قلعه دربند کنند.

قرطای بن عمر را بیرون آورد و بر شتر نشاند و گرد شهر بگردانید. سپس او را به قنقارش خارج شهر بردند و با شمشیر به دو نیمش کردند. برقوق باقی را به زندان فرستاد. سلطان خلافت را به عمرین ابراهیم ملقب به الواثق که از خویشاوندان خلیفه بود، واگذار کرد. این عمرین ابراهیم همان کسی است که الملک الناصر، پدرش ابراهیم را بعد از خلیفه ابوالریبع به خلافت برگزید و احمد پسر ابوالریبع را عزل کرد. همه این وقایع در سال ۷۸۵ اتفاق افتاد. پس از الواثق برادرش زکریا به جای او نشست و به المعتصم لقب یافت و این اوضاع همچنان بیود تا باقی حوادث را انشاءالله بیان کنیم.

#### به خواری افتادن یلبغاالناصری و دربند کشیدن او

یلبغاالناصری از ممالیک بیبغا بود و در ایام او صاحب وظایف و مشاغل. الناصری را با سلطان الملک الناصر برقوق نیز حق دوستی بود و این دوستی از سالهای دور که هر دو تحت تربیت سرور خویش می زیستند تا به امروز ادامه یافته بود. الناصری از آن جهت که به سال بزرگتر از دیگران بود مورد احترام ایشان بود.

پیش از این گفتیم که چگونه بعد از آنکه اینک بر کارها سوار شد یلبغاالناصری مقام اتابکی یافت و بخوبی از عهده آن برنیامد. بعد از آن طشتمر آمد و او در زمرة یاران طشتمر درآمد حتی در آن روزها او را عزل کردند و به زندان بردند همراه او بود.

یلبغاالناصری سپس به شام رفت و بر طرابلس امارت یافت. سپس شورش انبیا و عزل او در ماه جمادی الاولی سال ۷۸۱ اتفاق افتاد. از آن پس او را از طرابلس برداشتند و امیر سلاح به جای او حکومت شام یافت. آنگاه امیر برکه او را برکشید و با او آمیزش و دوستی یافت و چون برکه به خواری افتاد یلبغاالناصری نیز با او به زندان افتاد. سپس از زندان آزاد شده به شام رفت. اینال نیز از بند برهید و در سال ۷۸۲ به جای منکلی تیغری الاحمدی ولایت حلب یافت و سالی یا قریب به یک سال در حلب ماند. تا برخی علیه او سعایت کردند که آهنگ عصیان دارد. او را گرفتند و در کرک حبس کردند. پس به جای او یلبغاالناصری را در ماه شوال سال ۷۸۳ امارت حلب دادند. یک سال بعد الملک الظاهر برقوق بر تخت نشست و در مصر فرمانروای مطلق گردید.

یلبغاالناصری به هنگام حکومت خود گاه اوامرای را که می پنداشت انجام به مصالح کشور نیست اجرا نمی کرد. سلطان را ناخوش آمد و کینه او به دل گرفت. الناصری را با

طنبغا چوپانی امیر مجلس که یکی از ارکان دولت بود پیمان دوستی بود. سلطان فرمان داد که الناصری سولی بن دلغادر را به هنگامی که به حلب نزد او می‌رود دستگیر کند. الناصری امتناع کرد زیرا به خیال خود نمی‌خواست شرط وفا به جای نیاورد و در نهان سولی را خیر داد و او بگریخت.

یلبغا الناصری در سال ۷۸۵ بیامد و پیمان سوگند خویش با چوپانی اتابک ایتمش تجدید کرد و به حلب بازگشت. سپس در اواخر سال ۷۸۵ بدون اجازه سلطان برقوق لشکر بر سر ترکمانان کشید. در این نبرد شکست خورد و لشکرش تباہ شد. پس از سه روز در حالی که مجروح شده بود نجات یافت. همه این امور سبب شد که سلطان برقوق کینه او در دل گیرد. چون الناصری به سریاقوش رفت استادالدار به استقبالش آمد ولی در همانجا دستگیرش کرد و به اسکندریه فرستاد تا به زندان رود. دو سال در اسکندریه در زندان ماند. سلطان برقوق حاجب سودون المظفر را به جای او به حلب فرستاد. سودون حاجب چون جاسوسان همواره علیه الناصری خبر می‌داد. این خبر دادن که در دولت‌های قدیم شغلی بود بر عهده دیوان برید، در دولت ترک بر عهده حاجبان آمده بود. بنابراین حاجبان که از خواص سلطان بودند با خبرهای که علیه این و آن به او می‌دادند می‌توانستند هر که را از امیران که آهنگ عصیان داشتند از چشم سلطان بیندازند. حاجب سودون نیز همواره به سلطان در نهان خبر می‌داد و او را از مکر امرا آگاه می‌ساخت. چون الناصری در اسکندریه به زندان افتاد و حاجب سودون به جای او به حلب رفت چوپانی بیمناک شد زیرا میان او و الناصری دوستی بود. این پریشانی و اضطراب او سبب شد که سلطان در حق او به شک افتد و چنانکه انشاء الله تعالی خواهیم گفت او را براندازد. والله اعلم.

تبعید چوپانی به کرک سپس ولایت او بر شام بعد از واقعه بندمر امیر چوپانی از قبایل ترک بود و طنبغا نام داشت و از موالی بیبغای خاصگی بود. بر سلطان الملک الاشرف تحکم می‌کرد. در قصر او پرورش یافته بود و در کف عزت او به آداب و صفات نیکو تأدب یافته و متصف شده بود. میان او و سلطان دوستی و صفای خاصی بود که ریشه در ایام خردی و شیرخوارگی داشت و همین عوالم مودت بود که نردبان ترقی و تعالی او بود. در آن هنگام که در بلاد خود دیده بر جهان گشوده بودند با

یکدیگر به رشته الفت متصل بودند حتی در ایام محنت و تبعید. یعنی در آن ایام محنت خیز که الملک الاشرف در کرک در بند بود امیر چوپانی هم به مدت پنج سال در خدمت او بود تا ایام محبس به سرآمد و به فضل خداوند اندوه سلطان به شادمانی و شوربختی به خوشبختی و زندان به تخت پادشاهی مبدل شد. رحمت و عنایت خداوند شامل حال چوپانی شد که در آن ایام غربت و محنت خدمت سلطان کند تا میانشان روابط اکرام مستحکمتر شود و حقوق مودت استوارتر گردد.

أَنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ

سلطان و چوپانی را هر دو به شام فرستادند و در شام با هم زیستند. آنگاه با هم به دارالملک آمدند و با هم بر مدارج عزت فرارفتند تا در سرایش تبعید نزول نمودند. چون سلطان الملک الاشرف بر تخت فرمانروایی جای نمود و مراتب و وظایف دولت را میان ارباب مراتب و اصحاب وظایف تقسیم کرد، چوپانی را بر دیگران ترجیح نهاد و او را امیر مجلس نمود و امیر مجلس در دولت ایشان به معنی صاحب شورا بود و همپایه اتابک و همشان و همرتبه او.

چوپانی نیز شرایط نیک بندگی به جای آورد و از خدمت و نصیحت دریغ نرزید تا یکی از ارکان دولت و معتمد و متکای سلطان گردید. تا آنگاه کژدم حسد به جاننش افتاد و ساعیان دست به کار شده از او خبرهای بد به سلطان می‌رسانیدند و خاطر سلطان را مشوب می‌ساختند. سلطان نیز پیشدستی کرد و فرمان داد، هفت روز باقیمانده از سال ۷۸۷ او را در بند آرند. یک روز تمام او را در قصر زندانی نمود و در عین جدال با عوطف محبت آمیز خویش او را به کرک تبعید نمود. از آنجا که سلطان نمی‌خواست به یکباره حقوق دیرین فراموش کند روزی دیگر منشور نیابت آن اعمال به نام او صادر فرمود و برایش بفرستاد چوپانی به سبب حلم این سلطان و حسن نیت و بصیرت و کرم عهد و جمیل وفای او مردی تبعیدی بود که تا آن زمان کس همانند آن نشنیده بود. زبان‌ها به دعای سلطان گشوده شد و قلوب از مهر او لبریز گردید. از آن پس اولیا و خواص و پیروان و عامه مردم دانستند که در کنف حمایت و در کفالت احسان و عدل چنان سلطانی جایی خویش دارند.

چوپانی یک سال در کرک بماند و سلطان همواره در جستجوی احوال و اخبار او بود تا به حقیقت حال واقف گردد. قضا را پس از چندی به خلوص صداقت او یقین کرد بر آن

شد که سعایت بدخواهان گوش فراندهد و از او خشنود گردد و هر خیال بد که در حق او دارد از خاطر بزدايد و او را به مقامی شامخ در امارت فرابرد. که واقعه بیدمر در شام اتفاق افتاد و ما اینک به شرح آن می پردازیم.

خبر این واقعه از این قرار است که بیدمرالخورزمی نایبی در دمشق بود. پیش از این بارها از او یاد کرده ایم. اصل او از خوارزم بود، از اتباع خوارزم شاه فرمانروای عراق به هنگام استیلای مغول، چون چنگیز سبب هلاکت سلطان شد اینان در بلاد شام پراکنده شدند و به خدمت خاندان ایوبی و ترکان - در آغاز تسلط ایشان بر مصر - درآمدند.

بیدمرالخورزمی از خاندان اصیل بود و از نجابت برخوردار. در چشم امرا جلوه کرد و او را به حکومت اعمال نامزد کردند و همراه با منجک الیوسفی و اشقتمرالناصری امارت دمشق را می گردانید. چون کمشیفا الخاصگی بر مصر غلبه یافت او عصیان کرد. محاصره اش کردند و فرودش آوردند.

بار دیگر بیدمرالخورزمی را امارت دادند و اوضاع در گردش بود تا سلطان برقوق بر امور مسلط شد. این بار امارت دمشق یافت و او از یاران برکه بود. چون برکه سر به عصیان برداشت به او و بیغرا والی دمشق نوشت که در آنجا بر قلعه استیلا جویند و برقوق به نایب قلعه نوشت که خود را از شر آنان حفظ کند. پس جنتمر برادر امیر طاز و پسر جرجی و محمد بیک سوار شدند و سه روز با آنان جنگید. سپس بیدمر را اسیر کردند و با بیغرابین بزغش و جبریل به اسکندریه فرستادند تا در آنجا محبوس باشند. چون برکه کشته شد. بیدمر آزاد گردید. در این شورش جماعتی از یاران برکه چون یلبغاالناصری و تیمورتاش الاحمدی، اسیر شدند. سپس سلطان برقوق چون بر تخت سلطنت نشست او را آزاد کرد و بار دیگر به امارت برگزید و به شام فرستاد؛ ولی او مردی بود در جمیع اموال حریص و در این راه از هیچ ستمگری باز نمی ایستاد. هرگاه چیزی نزد کسی می یافت او را به انواع عذابها و شکنجهها مبتلا می کرد تا آن را از او بستاند. پس مردم از حکومت او ملول شدند و دلها از او برمید.

در دمشق جماعتی از طالبان علم بودند که آنان را به فساد عقیده متهم می کردند. بعضی رافضی بودند. بعضی از مجسمه و بعضی از حُلولی. اینان بدان سبب که خود را زاهد می دانستند از پذیرفتن مشاغل دولتی سربرمی تافتند و در باب جمع آوری خراج بدان گونه که در ایام خلفا مرسوم بود و علما و ارباب فتوا و حاملان شریعت اجازت داده

بودند اشکال می‌کردند تا روزی از کفیل قلعه دمشق و نگهبانان آن خواستند که با آنان هم‌رای و همدست شوند و این به سبب عواملی بود که در میان آنان داشتند. کفیل قلعه جمعی را بگرفت و حبس کرد و سلطان را از اعمالشان آگاه نمود.

مردم گفتند آن گروه، به توسط محمد شاه پسر بیدمر، او را به عصیان واداشتند. خبر به سلطان رسید از عواقب امر بیمناک شد و پیشدستی کرده او و همه حواشی و خدمش را در بند آورد. سپس مستوفی اموال در حضرت سلطان همه اموالی را که از رعایا به روز گرفته بود بستند و تسلیم او نمود. آن‌گاه همه آن احمقان و بدسیرتان را به زندان فرستادند. الحق پاداشی پیش از این درخور بودند از شکنجه و عذاب.

سلطان نزد اشقتمرالناصری که در قدس مقیم بود کس فرستاد که خود به نیابت دمشق رود. او به دمشق رفت و چند روزی فرمان راند ولی در کار خود بماند؛ زیرا از یک سو بیمار بود و از سوی دیگر سالخورده و ناتوان. چنان‌که او را با بسترش از خانه به مقر فرمانروایی حمل می‌کردند. چون حال بر این منوال بود، سلطان امیر چوپانی را امارت دمشق داد. با انتصاب او بار دیگر آب رفته به جوی بازآمد و مردم شاد شدند. امیر چوپانی از کرک همراه برید نزد سلطان رفت. برای او خانه و مرکب و فرش و جامه و ظروف مهیا کرده بودند. سلطان فرموده بود با استقبالش روند و برای او چنان بزمی برپای کردند که هرگز در خاطرش خطور نکرده بود.

همگان از حلم و بزرگواری سلطان که حقوق دیرین را اینچنین رعایت می‌کند در شگفت شدند، چنان‌که ذکر آن به سراسر آفاق رسید. سپس منشور نیابت دمشق را به او داد و او را در کار خود مطلق‌العنان گردانید.

چوپانی در خارج قاهره لشکرگاه زد. این واقعه در سوم ربیع‌الاول سال ۷۸۷ بود. روز دیگر بامدادان در حرکت آمد تا به نزدیکی دمشق رسید. مردم دسته دسته به استقبال او آمدند. کوچه‌ها از نظارگان پرشد سپس محفلی عظیم برای ورود او تشکیل شد. امیر چوپانی در امارت دمشق به استقلال مستقر گردید و همچنان منظور نظر و عنایت سلطان بود. او نیز شرایط فرمانبرداری و خلوص را به جای آورد. مردم از این انتخاب نیکوی سلطان ستایش‌ها کردند. سلطان احمد پسر امیر یلیغا را که امیر مجلس بود به جای امیر چوپان فرستاد. والله غالب علی امره.

## هدیه صاحب افریقیه

سلطان افریقیه در این عهد از موحدین بود و از اعقاب امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص الهنتاتی که در سال‌های ۶۲۵ بر بنی عبدالمؤمن ملوک مراکش فرمان می‌راند. نام این سلطان، احمد بن محمد بن ابی بکر بن یحیی بن ابراهیم بن ابی زکریا بود. سلسله این ملوک همه همین است.

همواره از قدیم تا این عهد ملوک افریقیه حق پادشاهان ترک را می‌شناخته‌اند و برایشان فضیلت و مزیت قائل بوده‌اند. زیرا خداوند آنان را به دو مزیت برگزیده است یکی وسعت و عظمت کشورشان و یکی ولایت ایشان بر مسجد الحرام و مسجد النبی و خدمت در حرمین شریفین. این رشته مودت گاه‌گاهی به عللی منقطع می‌شد ولی پس از چندی بار دیگر به هم می‌پیوست.

مرا با این سلطان خصوصیتی و در مجلس او مکانتی بوده است. چون در سال ۷۸۴ به این سرزمین آمدم و در مصر به الملک الظاهر برقوق پیوستم در دیدار نخست درباره او از من پرسش نمود. فصلی از اوصاف حمیده او بیان داشتم که چگونه دوستدار و ثناگوی اوست و چسان حق او را بر مسلمانان می‌شناسد و بخصوص می‌داند که در تسهیل کار و راه حجاج چگونه سعی بلیغ می‌دارد و خانه خدا را برای آنان که به طواف می‌آیند یا در آنجا معتکف می‌شوند و راکعان و ساجدان حمایت می‌کند. خداوند او را پاداش نیک دهد.

در مصر که بودم شنیدم که سلطان افریقیه مانع پیوستن زن و فرزند من به من شده است، زیرا بر مقامی که در این‌جا یافته‌ام غبطه می‌خورد و می‌خواهد بار دیگر مرا به درگاه خویش برد از سلطان مصر الملک الظاهر برقوق خواستم که شفاعت کند تا در سفر آنان تسهیلی پدید آید. سلطان افریقیه شفاعت او بپذیرفت و برای سلطان مصر هدایای گران‌گسیل داشت. آنچه ما در مغرب داریم که به عنوان تحفه می‌توان برای ملوک مشرق فرستاد اسبان عربی است.

جز این اسبان هرچه از انواع نفایس و طرف در مغرب وجود دارد، همانند آنها در نزد این ملوک به فراوانی یافته شود و قبیح است برای پادشاهان بزرگ هدایایی فرستاد که در نزد آنان بسیار ریخته شده باشد.

سلطان افریقیه، آیده‌الله، برای فرستادن این هدایا سفینه‌ای ترتیب داد و زن و فرزند



مرا نیز در آن جای داد؛ زیرا راه دریا از خشکی آسان‌تر نزدیک‌تر است. چون این کشتی به بندر اسکندریه رسید دستخوش طوفان گردید و بیشتر چیزهایی که در آن بود غرق شد. هم آن اسبان و امتعه و هم زن و فرزند من.

براستی آن اسبان که طعمهٔ امواج شدند همه زیبا و اصیل بودند. از آن مهلکه تنها رسولی که از سوی آن سلطان همراه هدایا آمده بود جان به سلامت برد. رسول نزد سلطان مصر آمد و مراتب مودت سلطان مغرب تقریر کرد و سلطان به کرم و بزرگواری پذیرفت و به خاطر او مهمانی‌ها داد و محفل‌ها ترتیب داد.

چون رسول خواست نزد فرستندهٔ خود بازگردد بسیاری جامه‌های وشی مُعَلَّم، بافته شده در عراق و اسکندریه که در قیمت نمی‌گنجید برای او به دست همان رسول، چنان‌که عادت ملوک بزرگ است در ارسال هدایا، گسیل فرمود. من نیز نامه‌ای در ستایش او به سبب ارسال آن هدایا و استوار داشتن رشته‌های مودت همراه با رسول فرستادم. سلطان افریقیه در پاسخ از من پوزش خواست و بار دیگر برای سلطان هدایایی فرستاد.

چون حجاج در سال ۷۸۸ از مغرب به مصر آمدند که به مکه روند کاروان بزرگی از مغرب همه از دولتمردان و بزرگزادگان با انواع هدایا و اسبان زیبا و اصیل برسید. سلطان آن‌ها را به نیکی پذیرفت.

رسول نامه سلطان افریقیه را تقدیم کرد. نامه خوانده شد و آورندهٔ آن مورد اکرام خاص واقع گردید، سلطان باب انعام بگشود و راه توشهٔ حجاج را چنان‌که باید مهیا نمود و سران کاروان را سفارش کرد که از هیچ خدمتی فرونگذارند. رسول افریقیه حج بگزارد، و موفق بازگردید. سلطان او را با هدایایی از همان جامه‌ها - به حد وفور - بسیار طرایف دیگر بازگردانید و این امور سبب شد رشته‌های مودت میان آن دو هرچه استوارتر گردد. من خداوند را سپاس گفتم که سعی من هر چند اندک بود اثر کرد و چنان حاصلی به بار آورد.

از جمله حجاجی که از مغرب آمدند یکی بزرگ عرب از بنی هلال، یعقوب بن علی بن احمد امیر قبیلهٔ ریاح بود که در حوالی قسنطینه و بجایه و زاب می‌زیستند او با گروهی از فرزندان و خویشاوندان خود آمده بود. و از آن جمله بود عون بن یحیی بن طالب بن مُهَلْهَل که از کعوب، یکی از شعوب سلیم، بود که در حوالی تونس و قیروان

می‌زیستند. همه حج خویش به جای آورده و بازگشته بودند. در اواسط ماه ربیع‌الآخر سال ۷۸۹ به بلاد خود رفتند و ما احوال این دولت را به وجهی پسندیده در آتیه خواهیم آورد. والله متولی امرها بمنه و کرمه. پایان.

### حوادث مکه و امرای آن

پیش از این گفتیم که فرمانروایی مکه در این اعصار در دست فرزندان قناده بن ادریس بن مطاعین بود و این فرمانروایی از هوشیم پسران امام حسن به آنان رسیده بود و این از آغاز دولت ترک بود در مصر. حکومت بنی قناده حکومتی بدوی بود. اینان همواره فرمانبردار پادشاهان مصر بودند و دولت عباسی را در وجود خلیفه‌یی که ترکان در مصر نصب کرده بودند برپای می‌داشتند.

در این اواخر یعنی سال‌های ۷۶۰ حکومت مکه به احمد بن عجلان بن رمیثه بن ابی ثُمی رسید. او بعد از پدرش عجلان زمامدار مکه شد. دادگری پیش گرفت و چشم طمع از اموال مردم فرو بست و دست ستمگران و حواشی و بندگان ایشان که مرتکب قتل و غارت بویژه مجاوران می‌شدند کوتاه کرد.

در این راه خویشاوندان مادرش او را یاری دادند. اینان را بنی عمر می‌گفتند از اتباع و موالی ایشان.

چون احمد بن عجلان بر سریر فرمانروایی خویش استقرار یافت و آثار عدل او در اکناف آن بلاد آشکار گردید رایران و مجاوران مکه افزون شدند و بازرگانان از هر سوی به مکه روی نهادند. چنان‌که خانه خالی در سراسر مکه یافته نمی‌شد.

پسر عمش عنان بن مقامس بن رمیثه و پسر عم دیگرش محمد بن مقامس بن رمیثه در آنچه خداوند به او عنایت کرده بود بر او حسد می‌بردند؛ زیرا اموالی را که نزد او گرد می‌آمد بدان سان که ایشان را خشنود سازد تقسیم نمی‌نمود. از این رو راه انکار گرفتند و آهنگ عصیان نمودند. احمد بن عجلان فرمان داد ایشان را بگیرند ولی چون با برادرش محمد بن عجلان پیمان داشتند محمد بیامد و شفاعت کرد که یا آزادشان سازد یا به زندانشان برد و دست به خونشان نیالاید. احمد آنان را به زندان فرستاد و سالی یا بیشتر در زندان ماندند. سپس شبی زندان را سوراخ کردند و گریختند در همان شب بگریختندشان و به زندان بازگردانیدند. از آن میان عنان بن مقامس بگریخت و در سال ۷۸۸